مقدمهٔ
ژان اوبن

کتاب منتخب‌التواریخ معینی که چاپ حاضر بخش جالبی از آن است شامل وقایع عمومی عالم از زمان هبوط آدم تا مرگ تیمور یعنی سال ۸۰۷ ه / ۱۴۰۴ ـ ۱۴۰۵ م است با پاره‌ای از حوادث مربوط به سالهای بین ۸۰۷ و ۸۱۶ ه / ۱۴۰۴ ـ ۱۴۱۳ م و این سال ۸۱۶ ه / ۱۴۱۳ تاریخ تألیف کتاب است که در شیراز انجام گرفته است.

بلوشه[1] (کتاب «مقدمهٔ تاریخ مغول» به زبان فرانسه، ص ۷۳) منتخب‌التواریخ معینی را خلاصهٔ خشکی از کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله می‌داند؛ امّا این ادعا عاری از صحت است؛ زیرا حتی در فصول مربوط به وقایعی که از زمان حیات مؤلف دور است اشاراتی وجود دارد که خاص همین کتاب است. (سون هارتمان[2] «گیومرت» ص ۵۴ ـ ۵۶ متن و ص ۱۹۱ ـ ۱۹۶ ترجمه).

اما قسمت بسیار جالب توجه کتاب بخش راجع به وقایع نزدیک به زمان مؤلف یعنی وقایع محصور بین قرن هفتم و قرن نهم هجری / سیزدهم ـ پانزدهم میلادی است؛ لذا به چاپ قسمت مذکور که شامل بخشهای زیر است اکتفا کرده‌ام: تاریخ ملوک ایران جنوبی معاصر مغول، تاریخ مغول ساکن منطقهٔ جنوبی روسیهٔ فعلی، تاریخ مغول آسیای مرکزی، تاریخ سلسله سلاطین ایران که پس از مغول در ایران سلطنت کرده‌اند و تاریخ تیمور.

برای چاپ متن کتاب حاضر نسخ خطی زیر مورد استفاده این جانب قرار گرفته است:

۱. نسخهٔ P، متن اساسی کتاب حاضر: به شمارهٔ Suppl. Pers. 1651 کتابخانهٔ ملی پاریس (رک به فهرست بلوشه ج ۴، ص ۲۲۸).

۲. نسخهٔ L: به شمارهٔ Or.1566 بریتیش موزیوم لندن، مورخ ۸۶۷ هجری / ۱۴۶۳ م (رک به فهرست ریو[3] ج ۳ ص ۱۰۶۲).

---

1. Blochet. 2. Sven hartman. 3. Riev.

۳. نسخهٔ A: محفوظ در موزهٔ آسیائی لنین‌گراد (تنها به پاره‌هائی از این نسخه که توسط بارتلد[1] و روماسکویچ[2] و ولین[3] انتشار یافته است دسترسی داشته‌ام).

۴. نسخهٔ تبریز متعلّق به آقای حاج حسین آقا نخجوانی اما وقتی از وجود این نسخه اطلاع پیدا کردم که متن کتاب برای چاپ حاضر شده بود و از این جهت در تصحیح کتاب به این نسخه جز در موارد استثنائی ـ آن هم در آخر کتاب ـ اشارتی نشده است، یعنی تنها به شصت صفحهٔ آخر کتاب که میکروفیلم آن در آلمان نزد خاورشناس شهیر آقای پرفسور رومر[4] موجود بود دسترسی یافتم.

□□□

کتاب منتخب‌التواریخ معینی یک بار در سال ۸۱۶ هـ / ۱۴۱۳ م به نام میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور نگارش یافت. از این نگارش سه نسخه وجود دارد: نسخهٔ لندن، نسخهٔ لنین‌گراد و نسخهٔ تبریز. نسخه‌های لندن و لنین‌گراد به نظر می‌رسد استنساخ از تحریر واحدی باشد؛ در صورتی که نسخهٔ تبریز شامل خلاصه‌ای از تحریر دیگری است که با مرجع اصلی نسخه‌های لندن و لنین‌گراد ظاهراً تفاوت داشته است.

مؤلف در چند جای کتاب وعده می‌دهد که جلد دیگری راجع به تاریخ سلطنت میرزا اسکندر خواهد نوشت و با آنکه کتاب را به نام میرزا اسکندر نوشته است مع‌ذلک به طوری که از اواخر کتاب بر می‌آید مؤلف بعدها به خدمت شاهرخ در آمده و نه تنها از او به بدی یاد نمی‌کند؛ بلکه از وی به ادب و احترام سخن می‌دارد. از این جهت شاید بتوان گفت که مؤلف، جلد دوّم این کتاب را که وعده داده بود هیچگاه تألیف نکرده است.

در سال ۸۱۷ هـ / ۱۴۱۴ م که شاهرخ، میرزا اسکندر را برانداخت، مؤلف کتاب را از آغاز تا پایان تجدید نظر کرد و ناگزیر به حذف و تغییر قسمتهائی شد که در آن اسکندر را ستوده بود و از شاهرخ به بدی یاد کرده و کتاب را در بیست و دوم رجب ۸۱۷ هجری / اکتبر ۱۴۱۴ م در هرات به شاهرخ تقدیم کرد. متن نگارش ثانوی کتاب با متن نگارش نخستین در بعضی موارد تفاوت فاحش دارد. از نگارش ثانوی تنها نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس تاکنون شناخته شده و همین نسخه است که اساس کار چاپ کتاب حاضر قرار گرفته است. هر جا دو نگارش کتاب به هم نزدیک بود در حاشیه به اختلاف

1. Bartold. 2. Romaskevitch. 3. Volin. 4. Roemer.

نسخ اشاره کردم و کلماتی یا جمله‌هائی که در نسخهٔ پاریس افتاده و در نسخهٔ لندن موجود بود در متن بین هلالین (پرانتز) قرار دادم و هر جا که دو نگارش با هم اختلاف داشتند نسخهٔ پاریس را در ابتداء و نسخهٔ لندن را به دنبال آن چاپ کردم.

□□□

مورخ بزرگ و ایرانشناس مرحوم بارتلد در چندین مقاله از کتاب حاضر که مرجع او نسخهٔ لنین‌گراد بوده استفاده کرده است. در آغاز مرحوم بارتلد این کتاب را «تاریخ خیرات» تألیف محمد موسوی می‌پنداشت؛ اما بعد بارتلد و زیمین[1] اذعان کردند که کتاب تاریخ خیرات با کتاب حاضر ارتباطی ندارد. و چون در نسخه‌های لندن و لنین‌گراد نامی از مؤلف و عنوان کتاب حاضر نیامده است از این روی بارتلد این کتاب را «آنونیم[2] اسکندر» نامید. در سال ۱۹۲۷ م (بارتلد در مقاله‌ای اشاره کرد که مؤلف کتاب شاید معین‌الدین نطنزی باشد که بنا به گفتهٔ دولتشاه (چاپ برون[3] ص ۳۷۱) در دستگاه اسکندر بن عمر شیخ می‌زیست و کتابی در تاریخ به نام او تألیف کرد[4].

در سال ۱۹۲۹ م بارتلد در مقالهٔ دیگری اظهار داشت که نسخهٔ پاریس که «منتخب‌التواریخ معینی» نام دارد نسخه‌ای از نگارش دیگری از «آنونیم اسکندر» می‌باشد[5].

پرفسور رومر در مقدمه آلمانی بر کتاب «شمس الحسن» (ص ۲ ج ۵) نام نسخهٔ تبریز را «تاریخ واسطی مشهور به جعفری» نوشته است ولی اظهار نداشته است که این نام، نام اصلی کتاب است یا نامی است الحاقی که یکی از دارندگان آن نسخه در طی قرون بعد بر آن افزوده است. اگر این نام صحیح باشد لازم می‌آید که مؤلف، «جعفری» یا «واسطی»

---

1. Zimin.

۲. آنونیم = بی‌نام.

3. E. G. Browne.

۴. راجع به زندگی و شرح حال معین‌الدین نطنزی مؤلف فرضی کتاب در جاهای دیگر چیزی نوشته نشده و تنها به وسیلهٔ خود کتاب است که می‌توانیم اطلاعات مختصری از بعضی از نظریات او بدست دهیم. به طوری که از کتاب بر می‌آید مولف دارای مذهب شیعه است (رک به ص ۱۲۲، ۲۸۰، ۲۹۷) و زنان را ضعیف‌العقل و ناتوان می‌داند (رک به ص ۸۵، ۹۸، ۱۲۷) و در یکی دو جا (ص ۱۷۴، ۲۴۶) از مردم سیستان به بدی یاد می‌کند.

۵. در اینجا برای خودداری از اطناب کلام لزومی به ذکر عنوان مقالات بارتلد که در این باره نوشته است نمی‌بینیم. رک به مجلهٔ هیئت مستشرقین آلمانی، سال ۱۹۳۶.

باشد، نه معین‌الدین نطنزی.

نسخه‌ای از تاریخی به نام «تاریخ جعفری» در لنین‌گراد محفوظ است که شاید نسخهٔ موجود در کلکته که به همین نام نامیده می‌شود نسخه‌ای از نگارش دیگری از آن کتاب باشد؛ و به نظر می‌رسید این مرد همان جعفری باشد که تاریخ دیگری در بارهٔ شهر یزد تألیف کرده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است. امید است که کسی این کتاب را به زودی در ایران منتشر سازد[۱]. نسخهٔ «تاریخ جعفری» محفوظ در لنین‌گراد یکی از منابع مهم تاریخ ایران در زمان تیموریان است[۲] اما کاملاً با منتخب‌التواریخ معینی متفاوت است.

قاضی احمد غفاری در تألیف کتاب نگارستان میان مراجعی که از آنها استفاده کرده است نام «تاریخ واسط»[۳] (تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به جعفری را ذکر می‌کند (نگارستان، چاپ بمبئی ۱۲۷۵ هجری، ص ۵)، و در جای دیگر از تاریخی به نام تاریخ جعفری در بارهٔ مظفریان نام می‌برد (نگارستان ص ۳۳۸). مؤلف لب‌التواریخ نیز همچنین از تاریخ جعفری در تألیف خود نام برده است.

روماسکویچ و ولین («مجموعهٔ مواد راجع به تاریخ اوردهٔ زرین» ج ۲، چاپ لنین‌گراد ۱۹۴۱، ص ۲۱۰، به زبان روسی) اشاره می‌کنند که بنای قسمتهائی از کتاب «جهان آرا» تألیف قاضی احمد غفاری شاید بر نسخه‌ای غیر کامل از «آنونیم اسکندر» بوده است[۴].

با آنکه بنا به گفتهٔ روماسکویچ و ولین، غفاری در کتاب جهان آرا از منتخب‌التواریخ معینی (آنونیم اسکندر)، بدون اینکه نامی از آن ببرد استفاده کرده است، و نیز با آنکه غفاری در کتاب دیگر خود به نام نگارستان از تاریخ دیگری به نام تاریخ واسط جعفری که یکی از مراجع او بوده است، نام می‌برد؛ مع ذلک هنوز دلیل قاطعی بر یکی بودن این دو کتاب موجود نیست و نمی‌توانیم تاریخ واسط جعفری را همان تاریخ آنونیم اسکندر

---

۱. تاریخ یزد به همت و تصحیح آقای ایرج افشار در ۱۳۳۸ (یعنی پنج سال پس از انتشار منتخب‌التواریخ معینی به همت اوبن) در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ و منتشر شد. م.

۲. رک به مجلهٔ هیئت مستشرقین آلمانی، سال مذکور، و به مقالهٔ نگارندهٔ این پیشگفتار به نام «دو تن از سادات بم در قرن نهم هجری» به زبان فرانسه (انتشارات فرهنگستان ماینس ۱۹۵۶). ۳. کذا. رک نیز به فهرست ریو ج ۱ ص ۱۰۶.

۴. به قول این دو مستشرق روسی حیدر رازی نیز از آنونیم اسکندر استفاده کرده است.

(یعنی منتخب‌التواریخ معینی) بدانیم؛ بلکه بر عکس به عقیدهٔ من کتاب «تاریخ واسط جعفری» با «تاریخ جعفری» محفوظ در لنین‌گراد یکی باشد و حقیقت آن است که تا نسخه‌های «تاریخ جعفری» منتشر نشود این موضوع تاریک خواهد ماند.

دربارهٔ ارزش واقعی منتخب‌التواریخ معینی تا قبل از انتشار تواریخ دیگری که مؤلفین آن از مردم فارس بوده‌اند، نمی‌توان قضاوت کامل کرد. از این نوع تواریخ دو جلد تاریخ خطی در لنین‌گراد محفوظ است: یکی تاریخ جعفری مذکور در فوق و دیگری فردوس التواریخ تألیف مولانا خسرو ابرقوهی. علاوه از این دو کتاب، غفاری از کتاب سوّمی به نام تاریخ قاضی قوام‌الملک ابرقوهی نام می‌برد[۱]. اما هیچ گونه نشانه‌ای از نسخهٔ کتاب اخیر در هیچ یک از فهارس نسخ خطی فارسی تاکنون به نظر نرسیده است؛ ولی چون منابع ایرانی در باره نسخه‌های خطی هنوز خوب شناخته نشده است و تنها آن قسمت از منابع مربوط به عصر تیموریان که در هرات تألیف یافته تا اندازه‌ای معرفی شده است، احتمال دارد که در ایران یک رشته از تواریخ تألیف شده در فارس یا یزد مربوط به این عصر به دست بیابد.

مؤلف کتاب حاضر که کتاب خود را در شیراز نوشته، اطلاعات بی‌سابقه‌ای در بارهٔ ایران جنوبی به دست می‌دهد و علاوه بر ذکر کلیه موادی که در «مجمع‌الانساب» محمد شبانکاره‌ای وجود دارد، مطالب ذیقیمتی بر آنها می‌افزاید[۲]. منتخب‌التواریخ معینی (آنونیم اسکندر) مورد استفادهٔ چندین خاورشناس که در تاریخ ایران جنوبی تحقیقاتی کرده‌اند واقع شده است[۳]. باید گفت این کتاب نیز برای تحقیق در بارهٔ تاریخ آسیای مرکزی سودمند است[۴].

---

۱. رک به فهرست ریو ج ۱ ص ۱۰۶ و نگارستان ص ۵.

۲. مجمع‌الانساب محمد شبانکاره چهار بار تألیف یافته است و نسخ خطی سه نگارش اخیر آن در کتابخانه‌های مختلف محفوظ است. رک به «تاریخ مملکت شبانکاره» تألیف نگارندهٔ این پیش گفتار (به زبان فرانسه) که به زودی انتشار خواهد یافت.

آقای میرهاشم محدث، مجمع الانساب را در ۱۳۶۳ بر اساس نسخه کتابخانه ینی جامع ترکیه که عکس آن با شماره‌های ۲۹۸، ۲۹۹ و ۳۰۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است به چاپ رسانده است. م.

۳. بالخصوص استاد علامه ولادیمیر مینورسکی Minorsky در دائرةالمعارف اسلامی، مقالهٔ «لر بزرگ» و «لر کوچک» و ژان‌اوبن Aubin در ژورنال آزیاتیک پاریس سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵ م.

۴. رک به «مجموعهٔ مواد راجع به تاریخ اوردهٔ زرین» ج ۲ ص ۱۲۷ ـ ۱۳۸ (ترجمه روسی و ←

مستشرقین روسی تصور کرده‌اند که مؤلف منتخب التواریخ معینی و همچنین حافظ ابرو در تألیفات خود به منبعی به زبان ترکی چغاتای که تاکنون شناخته نشده دسترسی داشته‌اند و این مرجع با منبعی که مورد استفادهٔ شرف‌الدین علی یزدی صاحب «ظفرنامه» بوده اختلاف داشته است.

بارتلد خاورشناس روسی می‌گوید که قسمتهائی از کتاب منتخب‌التواریخ معینی جنبهٔ رزمی و شاعرانه دارد و پاره‌ای از مواد و ترکیبات کتاب خاص محیط غیر مسلمانی مغولان است که مؤلف در نوشته خود به کار برده است. لیکن به عقیدهٔ این جانب این موضوع دلیل قاطعی بر این نخواهد بود که مؤلف از کتاب تاریخ خاصی به زبان ترکی استفاده کرده باشد.

هنوز در بارهٔ مقایسهٔ کتابهای حافظ ابرو و کتاب منسوب به نطنزی تحقیقاتی نشده و در بارهٔ ارتباط آثار ایشان چیزی ننوشته‌اند. وانگهی مؤلف منتخب‌التواریخ که از فارسنامه (ص ۳۵ کتاب حاضر) و جامع‌التواریخ رشیدی (ص ۳۷ کتاب حاضر) و کتابی از تألیفات حمدالله مستوفی قزوینی (ظاهراً «ذیل تاریخ گزیده» ص ۱۲۶ کتاب حاضر) به مناسباتی نام می‌برد به هیچ وجه از کتابی ترکی که در تألیف خود به کار برده باشد یاد نمی‌کند؛ بلکه بر عکس چندین بار (کتاب حاضر ص ۱۶۵، ۱۹۴، ۲۱۵) گفته‌های ثقاة و پیرمردان را به شهادت می‌آورد. نیز احتمال دارد که برای بیان قسمتهائی از مطالب خود از منابعی از نوع «روزنامه» به زبان ترکی چغاتای و حکایات رزمی استفاده کرده باشد.

علاوه بر این می‌دانیم که عده‌ای از امراء تیموری که اصلاً از اهل مغولستان بوده‌اند در اوایل قرن نهم در شیراز می‌زیسته‌اند که پس از خدمت در دستگاه عمر شیخ بن تیمور وارد خدمت پسرش اسکندر شده‌اند و نیز احتمال دارد که اغلب اطلاعات گرانبهای معین‌الدّین نطنزی در بارهٔ آسیای مرکزی که اطلاعات مکتسب محلی یا از کتابها نیست، مستقیماً از زبان این امراء استماع و نقل کرده باشد.

پاریس، اول دی ماه ۱۳۳۵ خورشیدی

ژان اوبن

← ص ۲۳۲ - ۲۴۲ (متن فارسی) و نیز به ترجمهٔ غیر صحیح که مستشرق روسی زیمین در «مجلهٔ دنیای اسلامی» (به زبان فرانسه)، سال ۱۹۱۴ م منتشر کرده بود، به عنوان «بهادری‌های امیرزاده عمر شیخ پسر تیمور در کاشغر و فرغانه و مغولستان».

به نام خدا

۱
طبقهٔ ملوک شبانکاره

دو طایفه بودند: یک طایفه پیش از مغول بوده و یک طایفه دیگر بعد از ایشان چنانکه ذکر خواهد رفت.

ذکر طایفه اول

پنج تن اند [آبا و اجداد ایشان سفهسالار باب‌الدّشت اصفهان بودند و اختیار چهار دانگه، به کیقباد و نظام‌الدین حسن متعلّق بود. بنابر مخالفت] اول ایشان:

[نظام‌الدین حسن]

نظام‌الدین حسن بن ابراهیم بن یحیی بن یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن مهمویه بن یحیی بن مبارز بن ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن مرزبان بن یزدجرد بن شهریار بن خسرو (بن هرمز) بن نوشیروان بن قباد با دویست مرد از اصفهان خروج کرد و متوجه خوشناباد[۱] شد. و نسب او به یزدجرد شهریار می‌رسد. القصه به خوشناباد آمد و آن موضع را به دست فروگرفت. و چون معاملهٔ دیالمه به آخر رسیده بود و ضعیف شده بودند، نظام‌الدین حسن دارالملک شیراز را نیز به تصرّف

---

۱. خوشناباد به صورت جوشناباد نیز ضبط شده و در اصل می‌بایستی گشتاباد باشد.

آورد و مدتی در آنجا متمکن شد.

بعد از آنکه سلطان الب‌ارسلان به استخلاص ممالک فارس التفات کرد، نخست اتابک چاولی[1] را در مقدمه با لشکری گران بفرستاد. نظام‌الدّین را طاقت مقاومت او نبود، پس به طرف قلعهٔ فرغان که از ولایت طارم است، پناه برد. پس بعد از وفات چاولی، چون حکومت فارس به دست سلغریان افتاد، نظام‌الدّین حسن دیگر باره، شبانکاره را به تصرف گرفت، و قلعهٔ بدرهٔ ایج که به دارالامان موسوم است عمارت کرد، و چون تمام شد وفات یافت.

[سیف‌الدین هزار سف]

بعد از او پسر بزرگترش به حکم وصیت قائم مقام شد، به غایت مردی مردانه بود و رأی و تدبیر صایب داشت، حکومت او امتدادی تمام یافت. پس در وقت وفات وصیّت حکومت را به فرزند خود نظام‌الدین حسن کرد.

[نظام‌الدّین حسن دوم]

او نیز مردی فاضل و صاحب رأی بود، به ضرب دست و حسن تدبیر شیراز را از دست آل بویه مستخلص گردانید و تمکنی تمام یافت. سه پسر داشت: قطب‌الدّین مبارز، و نظام‌الدّین محمود، و سیف‌الدّین حسن.

[قطب‌الدّین مبارز]

بعد از وفات نظام‌الدین حسن [دوم] قطب‌الدین مبارز به حکم وصیّت پدر قایم مقام شد. در انواع علوم صاحب کمال بود، به عدل و داد مملکت را معمور گردانید، و بسیاری ولایات را داخل شبانکاره کرد؛ از جمله فرگ و طارم و سیرجان را که داخل اعمال کرمان بود، بستد. چون قوم غوز بر کرمان مستولی شدند به التماس

---

۱. تاریخ شبانکاره: جاولی.

کرمانیان مدد کرد و بعد از قلع و قمع اعادی بر تخت کرمان نشست. چون امور آن مملکت تا مدّت چهل روز بر حسب دلخواه خود ضبط نمود، برادر خود نظام‌الدّین [محمود] را در آنجا بگذاشت و خود به شبانکاره مراجعت کرد. بعد از یک سال لشکر غوز نظام‌الدّین را [از کرمان] اخراج کردند.

قطب‌الدین مبارز به آخر عمر در فرگ اقامت کرد. براق حاجب از کرمان با دوازده هزار سوار به شبانکاره آمد. قطب‌الدّین مبارز با چهار هزار سوار و پیاده او را بشکست و تا در کرمان براند، بعد از آنکه از جانب عم زادهٔ او عمادالدین منوچهر سفهسالار از اصفهان یک هزار سوار و پیاده به مدد او رسیده بود به استقلال سی سال حکومت کرد؛ به سنهٔ اربع و عشرین و ستّ مایه (۶۲۴ هـ / ۱۲۲۷ م) وفات یافت و تخت حکومت را به فرزند خود مظفرالدّین محمّد بن مبارز به یادگار گذاشت.

[مظفرالدّین محمّد]

او به حکم ولایت عهد قایم مقام شد و دارالامان بدره را تخت‌گاه کرد. برادرش معزّالدّین عبدالرّحمن صندوق پدر به خوشناباد برد؛ چون مراجعت کرد مظفرالدّین او را در قلعه نگذاشت؛ معزالدین عبدالرحمن به اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ملتجی شد. بعد از آنکه چندگاه در حبالهٔ عنایت او بود عاقبت به افساد مفسدان هم در دست اتابک به قتل آمد. و مظفرالدین بی‌منازعی در شبانکاره متمکن شد. اکثر مجالس او با فضلا و علما بودی. شعار پسندیده و اخلاق حمیده داشت و به انواع فضایل موسوم بود، و این یک رباعی از نتایج افکار او است:

رباعی

گر از پی لذت و هوا خواهی شد از من بشنو که بینوا خواهی شد
بنگر ز کجائی به چه کار آمده‌ای وین لحظه چه می‌کنی کجا خواهی شد

در زمان او دارابجرد [دارابگرد] داخل شیراز بود؛ او استخلاص کرد. و پیوسته لشکر به سر اتابک ابوبکر می‌برد و مظفر می‌شد. اکثر بقاع خیر که در شبانکاره است او انشا کرده. به هیچ نوع ظالمان را محابا نمی‌کرد و به جهت اندک ظلمی عمال خود

را گوشمال تمام می‌داد، قضا را علی حیدر نام، یکی از نزدیکان خود را به واسطهٔ بی‌راهی که کرده بود مصادره کرد. او بگریخت و پناه به هولاکو خان برد و از اردو لشکر به سر مملکت آورد. با وجود آنکه مظفرالدین نود سال عمر داشت بی‌دهشت استقبال نمود، و در سنهٔ ثمان و خمسین و ستّ مایه (۶۵۸ هـ / ۱۲۵۹ م) در صف کارزار به سعادت شهادت رسید. دو پسر داشت: یکی غیاث‌الدین محمد که در زمان حیات پدر وفات کرد، و چهار طفل از او بماند؛ و دیگر قطب‌الدین مبارز.

بعد از آن شبانکاره داخل تصرف مغول شد و ملکزادگان از قِبَل ایشان بدین تفصیل که ذکر می‌رود حکومت کردند.

ذکر طایفهٔ دوم
از ملوک شبانکاره

که از قِبَل مغول حکومت کرده‌اند دوازده نفراند.

[ملک قطب‌الدّین مبارز]

اول ایشان، ملک قطب‌الدین مبارز بن مظفرالدین محمّد مملکت را هر سال از مغول به شش هزار دینار زر رایج به مقاطعه بستد. و چون سالی حکومت کرد مغرور شد و سر از ربقهٔ طاعت هلاکو به در آورد. اهالی شبانکاره بر او خروج کردند و به اتفاق اولاد برادرش او را مقیّد به اردو فرستادند، تا به یاساق رسید؛ در ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع و خمسین و ستّ مایه (۶۵۹ هـ / نوامبر ۱۲۶۱ م) این قضیه واقع شد. و پسر برادرش ملک نظام‌الدین حسن را به ملکی قبول کردند.

[ملک نظام‌الدین حسن]

و چون نظام‌الدّین [حسن] از حکم یرلیغ به مصاف سلجوق شاه، ملک فارس رفت و در کازرون کشته شد، ملکی بر برادرش نصرت‌الدین مقرر شد.

[نصرت‌الدین ابراهیم]

او از شبانکاره به تبریز آمد و دختر سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد که او را

فاطمه خاتون گفتندی، به وی نامزد شد که در اصفهان ساکن بود. [به] موجب یرلیغ قاآن، خان و ابناء اعمام او که سفهسالار چاردانگه بودند مفصلاً التماس نموده، به وی ارزانی داشتند. و از آن زن او را دختری آمد، نام او هزار باره خاتون [بود] و چون نصرت‌الدین ابراهیم وفات یافت، و گویند به شربت زهر هلاک شد، امراء شبانکاره به اتّفاق جلال‌الدّین طیّب شاه را بر تخت نشاندند.

[جلال‌الدین طیّب شاه]

و جلال‌الدّین طیّب شاه در سنّ سیزده سالگی بود، و مدّت ملک او به سیزده سال کشید و ملکی عادل [و] معمار بود، و در ایام دولت او شبانکاره مصر جامع شد، و ملکی و حکومت کمال یافت. و چشم بدان به آن باز خورد و به اردوی اباقا خان رفت و امیر ایغور سیسی نام که ولایت شبانکاره به بلوک او موسوم بود، قصد او کرد و از وی دختر خواست تا وصلت کند. ملک جلال‌الدین ابا کرده، سیسی بکوشید تا او را در حدود همدان در پای الوند شهید گردانیدند.

[مظفرالدین محمد]

و پسرش مظفرالدین محمّد ولایت شبانکاره را به استیلا بگرفت و بـر پـادشاه وقت عاصی شد، و دست به جور و ظلم پردهٔ مستورات بر آورد، و بسیار از امراء و اکابر قتل کرد. عاقبت عمش بهاءالدین اسمعیل با لشکری از اردوی ارغون خـان بیامد و بر وی غلبه کرد، و او منهزم شد و روی به کرمان نهاد. او را گرفتند و به اردو بردند، و مدتی در اردو موقوف بود، بگریخت و به ولایت لُر آمد و اتابک رکن‌الدّین افراسیاب را یاغی گردانید، تا لشکر مغول بیامدند و او را بکشتند. و مظفرالدین باز به شبانکاره آمد و در خانه منزوی شد تا وقتی که وفاتش برسید.

[ملک بهاءالدّین]

و چون در فستجان، مظفرالدین از بهاءالدین منهزم شد، ملک بهاءالدین، شبانکاره را تصرف کرد. مدت سه سال حکومت تعلق بدو گرفت، و بسیار از اکابر و اهالی شبانکاره که با مظفرالدین در فساد متفق بودند بکشت. و عاقبت در عهد ارغون خان، ملک بهاءالدین را معزول کردند و گرفته به اردو بردند، و مدتی در شکنجه و مصادرات مال شبانکاره بود، تا مرضی او را روی نمود که به خبط دماغ سرایت کرد، و بعد از مدتی وفات یافت.

[ناصرالدّین محمود]

چون ملک بهاءالدین منصرف شد، ناصرالدین محمود بن قطب‌الدین مبارز بن مظفرالدین و برادرش سیف‌الدین هزار سف که از زمان قتل پدر در اردویه باز مانده بود، از حکم یرلیغ گیخاتو خان ایشان را صدرالدین تغاجار مربی شد. و به شبانکاره آمدند. و او ملکی عادل با رأی و تدبیر بود و شبانکاره را معمور گردانید، و دست متمردان بربست؛ و املاکی که از مظفرالدین ماضی مانده بود میان اولاد و احفاد مظفری قسمت کرد و هر یکی را بهره‌ای تمام داد؛ از شبانکاره، سیف‌الدین به اصفهان آمد نزد ابناء اعمام خود که حاکم چهار دانگهٔ آنجا ایشان بوده‌اند، با بنین و بنات. و چون سه سال ملکی کرد، اهالی شبانکاره بر او خروج کرد [ند]، و در شعبان سنهٔ اثنین و تسعین و ستّ مایه (۶۹۲ هـ / ۱۲۹۳ م) بکشتند. و برادرش هزار سف را در اصفهان به سه ماه پیش از او به زهر هلاک کرده بودند؛ و شبانکاره از قتل او خراب شد.

[غیاث‌الدین محمد]

و شبانکارگان چون ناصرالدین را بکشتند پسر جلال‌الدین طیّب شاه، غیاث‌الدین محمد را به ملکی بنشاندند، و اعلام حضرت اردویه کردند. و امیر یسوربوقا را به

دویست سوار به جهت یرغوی آن قضایا بفرستادند. و جملهٔ امراء و حجّاب شبانکاره را مقیّد به اردویه بردند.

و چون ایام گیخاتو خان منصرف شد غازان خان امراء شبانکاره را خلاص داد و ملکی بر غیاث‌الدین محمد ارزانی داشت، و برادرش نظام‌الدین حسن با او شریک گردانید. و الحق کار شبانکاره به حسن کفایت نظام‌الدین متمشی می‌شد که ملکی عادل مقبل بود؛ و برادرش غیاث‌الدین جز شراب و صید ندانستی. و غیاث‌الدین مدّت هفده سال ملکی راند. و چون در راه اردو مراجعت کرده بود، در حدود کردستان در سیلاخور وفات یافت.

|نظام‌الدین حسن
و نصرت‌الدین ابراهیم|

و سونج نویان که شبانکاره در عداد بلوکات او بود، حکم ملکی به نام نظام‌الدین حسن بفرستاد. و یک سال متصرف شد. و نصرت‌الدین ابراهیم بن اسمعیل را به اردویه طلب فرمودند؛ سال دیگر به ملکی شبانکاره آمد و نظام‌الدین حسن به اردویه متوجه گشت، و ملکی را مشارک شدند. و خواجه فخرالدین محمد خدا ـ شاهی که از بقایای صاحب دیوان خراسان بود از برای مصالح قانون اموال با ایشان به شبانکاره آمد، و سه سال در شبانکاره بماند، و هم آنجا وفات یافت. و تا غایت ولایت شبانکاره میانهٔ نظام‌الدین |حسن| و نصرت‌الدین |ابراهیم| در تنازع بود، تا سونج نوئین درگذشت. و نصرت‌الدین در اردویه بود و ولایت را باز تصرف نواب دمشق خواجه نوئین، پسر |امیر| چوبان، داد؛ و مدتی در تصرف او بود. سال دوم نصرت‌الدین را بفرستاد.

چون ملک عزالدین عبدالعزیز، پسر شیخ جمال‌الدین که مربی نصرت‌الدین |بود| معزول شد، ولایت بر نظام‌الدین قرار گرفت، تا در سنهٔ ثلاث و عشرین سبع‌مایه (۷۲۳ هـ / ۱۳۲۳ م) تاج‌الدین جمشید در اردویه به قصد نظام‌الدین حسن برخاست و دفع او بنوشت، و به شبانکاره آمد و در استیصال نظام‌الدین آستین کفایت درنوردید. نظام‌الدین مصاحب ایلچیان به اردویه شد و او را ترحیب و

احترام و اکرام و اعظام کردند و تدارک و تلافی کار او را احکام ارزانی داشتند. چون به شبانکاره آمد در ذی‌قعدهٔ سنهٔ خمس و عشرین سبع‌مایه (۷۲۵ هـ/ ۱۳۲۵ م) به جوار رحمت حق پیوست، و کار شبانکاره در تراجع افتاد.

[رکن‌الدین حسن و تاج‌الدین جمشید]

و عن‌قریب دمشق خواجه نیز برافتاد. و پادشاه ابوسعید نیز رعایت جانب اولاد ایشان می‌نمود، و فی‌الجمله دخلی در ملکی شبانکاره داشتند. چون پادشاه ابوسعید خان رحلت کرد و ولایت شبانکاره داخل بلوکات امیر مغفور مرحوم شرف‌الحق و الدین محمود شاه ـ انار الله برهانه ـ شد، به ملک مرحوم مغفور رکن‌الدین حسن بن هزار سب و تاج‌الدین جمشید بن اسمعیل مفوض داشت. و تا الی غایت گاه بدین و گاه بدان می‌بود، تا در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۲ هـ/ ۱۳۴۱ م) که پیر حسین نویان در شیراز بود، حاجی لون از هندوستان مراجعت کرده به راه سیرجان آمده و این دو ملک بزرگ که از بقیت ملوک ساسان بودند بقتل آورد و دود ازاین دودمان برخاست. والله اعلم.

[بعد از وقوع این قضیهٔ شنیعه، امرا و اکابر و اهالی شبانکاره، احکام اولاد امیر چوبان به اسم ابانی اعمام ملکان، که در اصفهان سفهسالار و حاکم چهار دانگه بودند، حاصل نموده بودند که چون ملکی شبانکاره مدت دویست و سی و هفت سال تعلق به ابناء اعمام ایشان داشته، همچنان بدیشان متعلق باشد. سادات و اکابر و اهالی اصفهان کس به اردویه فرستاده احکام چوپانیان در باب توقف ایشان به اصفهان آوردند. سفهسالاران نیز که ابناء اعمام ملکان بودند چون بی‌وفائی امراء و اکابر شبانکاره نسبت با ملکان شنیده بودند حیات خود را غنیمت شمرده پیشکش‌های لایق گذرانیدند و به امداد امیر اشرف چوبانی از این ورطهٔ هایله نجات یافتند، و بعد از آن شبانکاره در حوزهٔ سلاطین انجو قرار یافت.]

۲

طبقهٔ ملوک هرمز

[رکن‌الدین محمود قلاتی]

اول ایشان، ملک عادل رکن‌الدین ابوالمکارم محمود [قلاتی] که سلسلهٔ این ملوک و نظم دُرر اولاد درمکوه به او منعقد و منتظم می‌شود، پادشاهی صاحب خیر، صایب رای، مدبر کامل بوده، چنانچه همت عالی او دایم مصروف بر اخذ ممالک موروثی و طلب جاه و حصول امانی بود، تا زمانی که نوبت ولایت این ممالک در سنهٔ تسع و ثلاثین و ستّمایه (۶۳۹ هـ / ۱۲۴۱ م) به ملک شهاب‌الدین محمود بن عیسی که از آل درمکوه است، آخر ملوک قدیم هرموز، رسید. و دختر ملک سیف‌الدین ابونصر در نکاح داشت که او هم از نتیجهٔ درمکوه، از ملوک قدیم هرمز بوده. نام او بی‌بی ناصرالدین؛ زنی با حشمت و قدرت بود. قضا را اسیر عشق جمال ملک محمود شد و به واسطهٔ محبت ملک محمود بر قتل شوهر خود ساعی بود و تحریض می‌نمود، تا در ذی‌حجهٔ سنهٔ اربع و اربعین و ستّمایه (۶۴۴ هـ / ۱۲۴۶ م) شربتی مسموم ترکیب کرده به خورد ملک شهاب‌الدین داد؛ و در مدتی اندک که قریب به چهار ماه بود، این قضیه واقع شد و بیچاره از دنیا به عقبی رحلت کرد.

و بعد از وقوع این واقعه جملگی ممالک را در تحت تصرف و قبضهٔ تسخیر ملک محمود گذاشت. ملک او را در حباله آورد، و ملک او را مستحکم شد و بر آنچه مطلوب بود دست یافت. و بر اعدا قاهر و غالب آمد و مردم را در سایه عدل و مرحمت و نظر عطا و سخاوت و احسان و شفقت خود فارغ‌البال و مرفه الحال

گردانید؛ و به دام احسان و امتنان صیاد دل و جان اکابر و اعیان آن خطه شد؛ و به واسطهٔ خصایل حمیده و اخلاق پسندیده مردم آن دیار را رهین لطف و مکرمت و ممنون منت خود گردانید، و همگی خاطر همگنان به متابعت و انقیاد او در آمد.

و بعد از استقرار و استیلا چون در مملکت استقلال یافت به تسخیر بلاد هندوستان مشغول شد و بعضی از آن مملکت را نیز به تصرف آورد، بعد از آنکه ممالک قیش و بحرین و ظفار و تزوین و قلهات که به قلاتو موسوم است، مسخر کرد و از بویهٔ عرب استخلاص نمود. و جودی و کرمی بی‌نهایت پیدا کرد، حتی که آن شب که در خزانهٔ او چیزی از اموال مانده بودی او را خواب نیامدی. و سی و هفت سال بدین منوال در حکومت معاش کرد و روزگار گذرانید، و در تاریخ خمس و ثمانین و ستّمایه (۶۸۵ ه / ۱۲۸۶ م) از دنیا رحلت کرده به عقبی پیوست.

ذکر ملک قطب‌الدین [تهمتن] بن محمود

به امداد و اتفاق اکابر و اشراف به جای پدر بر مسند حکومت قایم مقام و متمکن شد. بعد از وفات پدر ولایت عهد بدو قرار گرفت، و او پسر بزرگ محمود بود. مردی عاقل و عادل و پادشاهی عالم و فاضل، نیکو سیرت بود. اما به واسطهٔ زن پدرش، که زمام اختیار به قبضهٔ اقتدار محمود قلاتی داده بود به جهت تعشقی که با او داشت و تعلقی که می‌ورزیدند، گاه‌گاه افسادی و اغوائی میان او و برادرش نصرت‌الدین که از اولاد محمود قلاتی بود، می‌شد. القصّه مدتی حکومت کرد و عاقبت (رخت) به خانهٔ آخرت کشید، والسلام.

ذکر ملک سیف‌الدین نصرت بن محمود

بعد از وفات برادرش حکومت مملکت بر وی منتقل شد. و در این مدت که ایام دولت او بود والده‌اش بی‌بی ناصرالدین استقلال و احتشام به مرتبهٔ اعلی داشت، چنانکه در ممالک دعوی مشارکت کردی و مدخلی می‌ساخت. و به واسطهٔ بد نفسی که داشت رفع و تقریر فرزند خود سیف‌الدین نصرت کرد، و خواست تا با

هلاک برادران و برادرزادگان اشتغال نماید تا مملکت به فرزندان او مسلم باشد.

تقدیر موافق تدبیر آن شریر نبود، و قضا را از نسل [سیف‌الدین] نصرت هیچ فرزندی نرینه نماند و درکوچکی همه فرزندان او فوت شدند. و برادران نصرت از وی خایف بودند.

هم در آن وقت [سیف‌الدین] نصرت را مرضی طاری شد، و برادرانش ملک تاج‌الدین مسعود و شمس‌الدین ترکان شاه با همدیگر اتفاق کردند که نصرت را هلاک کنند؛ و در آن قضیه ساعی و مجد می‌بودند تا شبی مجال و فرصت یافته دیوار خانه را نقب کردند و راه یافتند، و برادر در حالت بیماری به شربت هلاک آخر گردانیدند تا به دارالبقا واصل شد.

ذکر ملک تاج‌الدین مسعود بن محمود

چون از قتل برادر پرداختند آن ممالک را به دست فروگرفت. ایاز نامی که غلام سیف‌الدین نصرت بود و محمود قلاتی او را بزرگ کرده و بدو بخشیده بود، ـ او غلامی ترک به غایت عاقل زیرک فراستی داشت، ـ بعد از وقات نصرت به اجتماع و اتفاق اکابر خروج کرد و انهزام به مسعود راه یافت. مسعود بعد از آنکه منهزم شد به ملوک فارس التجا کرد. و در آن زمان شیخ جمال‌الدین ولی عهد بود؛ و سپاه فارس و شبانکاره را بدو همراه کرد و مدد و معاونت نمود.

ایاز از غایت احتیاطی که داشت دارالملک و اطراف سواحل باز گذاشت و به جزیرهٔ جرون رفت و جلوس کرد و به عمارت مشغول شد. لشکر فارس و شبانکاره در آنجا مدتی اقامت کردند، و زمان متمادی شد و هیچ فایده نداشت و هیچ استخلاص ممکن نبود. به ضرورت مراجعت اختیار کردند. و ایاز در این حین پناه به حاکم[۱] سیرجان، [قاضی تاج‌الدین خوافی، برده بود. و او بسیار همراهی در بارهٔ او کرد. مسعود به هر طرف می‌گریخت، تا در سیرجان] اسیر گشت.

و در آن مدت که مقید و گرفتار بود از غایت عقل معاشی که داشت زندگانی با

---

۱. متن: حکم.

مردم به نوعی کرد که از او راضی شدند و او را از بند خلاص دادند. و با خادم خود قرار داد که بگریزد و خادم را بفرستاد تا اسپی بیاورد و بر در باغی بدارد تا او بیاید و سوار شود. چون خدمتکار شرایط دلبستگی بجای آورد و به موجب فرموده کار بند شد ملک مسعود فرصت یافت و راه گریز پیش گرفت. چون چند منزل بیرون آمد در حوالی آنجا هیچ موجب راه و جای نمی‌یافت. عاقبت به سیرجان عود کرد و اعتذار نمود. مردم از جریمهٔ او تجاوز کردند و با ایشان معاش گذرانید تا حیاتش سرآمد. و یک پسر از او متخلف شد، سیاوش نام، و گویند [که] در کرمان نماند.

ذکر ملک بهاءالدین ایاز السیفی

صاحب خرد و نیکو رای و به غایت عاقل و دانا بود؛ زیرکی بـه درجـهٔ کمال داشت. و به وسیله قصاص و بهانهٔ تدارک مخدوم خود بر آن مملکت استیلا یافت؛ و به واسطهٔ عدالت که داشت و دست احسان که بر خلایق برگشاد تمامی مملکت هرمز را در تحت تصرف خود آورد، و در معموری کوشید. و مرتکب خمر خوردن نشد و پیوسته نمازگزاردی.

و تجاری که از اطراف می‌آمدند مراعاتشان می‌کرد، چنانچه از بسیاری بازرگانان و صادر و وارد آنجا مصر جامع شده بود. بی‌بی مریم که در حبالهٔ او بود به قـلعه متمکن می‌داشت. و مال آنجا به کرمان می‌فرستاد. و در آخر عهد با ملوک شبانکاره آغاز دوستی و اتحاد کرد و طریقهٔ موالات مؤکد و مستحکم گردانید. و مدتی بدین نوع ملک را محافظت کرد و آخرالامر نماند.

ذکر ملک عزالدین کردان شاه

بعد از وفات ایاز اهالی آن ممالک به اجماع اتفاق کـردند و از فـرزندان مـلک رکن‌الدین [محمود] قلاتی کسی را طلب کردند. چون از فرزندان صلبی او هیچ کس نمانده بود از اولاد ملک شهاب‌الدین [محمود بن] عیسی که ملک از او بـه مـلک محمود قلاتی انتقال یافت، ملک بر عزالدین کردان شاه قرار گرفت، چه او مردی

مدبر، کاردان [و] نیکو رای بود. و با ملوک شبانکاره طریقهٔ مودت مرعی داشت. [عزالدین عبدالعزیز پسر] شیخ جمال‌الدین در آن ولا از اردو به سبب گناهی که داشت گریخت، و با لشکری تمام به هرموز آمد و محاصره کرد. چون آنجا محل آیند و روند بازرگانان بود جمعی کثیر از ممالک عالم آنجا بودند. تجار به تنگ آمدند و اتفاق به مصالحت ایشان کردند، مبنی بر آنکه عزالدین [عبدالعزیز] با نوکری و ملک کردان شاه با نوکری در میان آب آیند، بی‌سلاح، و کلماتی که متضمن مصالح جانبین باشد با همدیگر بگویند.

بدان موجب که مقرر شده بود به تقدیم رسانیدند. فامّا ملک عزالدین [عبدالعزیز] به جهت حزم و احتیاط شمشیری با خود برد. چون قلاب انداختند نوکر ملک عزالدین فارسی [نوکر] هرموزی را شمشیری زد و هلاک کرد و در دریا انداخت، و به اتفاق ملک عزالدین، کردان شاه بربستند و عزیمت کیش کردند، و مدتی کردان شاه در آنجا محبوس بود. و حیلتی بینگیخت و کشتی راست کرد و در کشتی نشست و به هرموز آمد. اهالی آنجا به قدوم او شادی کردند، و باز به مملکت موروثی استقلال یافت. و مدتی حکومت کرد و بعد از آن وفات یافت.

[ذکر ملک شهاب‌الدین بهرام شاه]

و پسرش شهاب‌الدین بهرام شاه به جای او نشست. ملک شهاب‌الدین یوسف که از متعلقان و اقرباء او بود بر وی خروج کرد و او را بکشت، و به حکومت آن مملکت مستولی شد. و پسران کردان شاه، قطب‌الدین بهمن و نظام‌الدین کیقباد، بر او خروج کردند و ملک را از او مستخلص گردانیدند. والله اعلم.

ذکر ملک قطب‌الدین بهمن [ابن کردان شاه][1]

چون مَلِک آن مُلک شد مصادفت و موالات و موافقت و مصافات با ملک کیش مرعی داشت و محبت مستحکم شد. ملک عزالدین را به قصاص برسانیدند و

---

۱. مجمع‌الانساب: قطب‌الدین تهمتن.

برادران او که حاکم جزیرهٔ کیش بودند، اتفاق ایشان به منازعت انجامید، و قصد برادر بزرگتر کردند و او را به قتل آوردند. و از برادران رکن‌الدین محمود حاکم شد.

چون شش ماه از این ولا بگذشت دیگر باره اتفاق نمودند و خروج کردند، و او را نیز هلاک گردانیدند. و برادر دیگر، بدرالدین، ملک شد؛ و او چهل روز حکومت کرد. بعد از آن پسری بزرگتر داشت، ملک محمد؛ حاکم شد، و پسر کوچکتر، فخرالدین، نایب گشت. و بعد از آن داعیهٔ آن داشتند که مُلک هرموز را مسلم خود سازند.

چون این خیال به خاطر ایشان خطور کرد، اتفاق کرده با لشکری تمام به هرموز رفتند. و حاکم آنجا، ملک قطب‌الدین، در هرموز کهنه بود. هنوز قطب [الدین] به هرموز نارفته لشکرشان غدر کردند و سپاه هرموز بدیشان زدند و منهزم کردند و به کیش عزیمت نمودند. هنوز قرار ناگرفته قطب‌الدین از عقب ایشان به کیش آمد، و ایشان را هلاک گردانید، و آن مملکت را مسخر کرد. مال آنجا به سلطان ابوسعید می‌داد.

و بعد از وفات سلطان ابوسعید، چون در فارس به واسطهٔ آنکه میان اولاد چوبان و برادران محمود شاه انجو هرج [و] مرج دست داد، چند سال قطب‌الدین به استقلال حکومت هرموز کرد؛ و تمامت دریا کنار را از قلاتو تا در بند ماچول به دست فرو گرفت، و مجموع دشتستان و قطیف و بحرین و بعضی از برّ عرب داخل مملکت او شدند. و به تاریخ سنهٔ سبع و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۶ هـ / ۱۳۴۵ م) متوفی شد.

[یوسف شاه بن قطب‌الدین]

بعد از او پسرش یوسف شاه بن قطب‌الدین به حکم وصیت قایم مقام شد. به زمان دولت او شیخ ابواسحق انجو بر تخت فارس مستولی شده بود و محمد مظفر بر تخت کرمان استیلا یافته. چون آبادانی هرموز از تردد تجار است به ضرورت یوسف شاه با هر دو جانب طریقهٔ خدمتکاری و هواداری مسلوک داشت. و مالی که این زمان مقرر است بعد از مفاوضه و محاکاه بسیار مقرر شد که هر سال به جهت پادشاه فارس و حاکم کرمان بفرستند. و تا مدت بیست و یک سال که او حاکم بود

این طریقه را رعایت کرد.

و چون محمد مظفر چند کرت اندیشهٔ غدر کرد تا هرموز را از دست او مستخلص گرداند، از غایت حزمی که یوسف شاه داشت میسر نشد. و به تجارب امور به پایه‌ای رسید که این زمان یک متنفّس را با سلاح در آنجا نمی‌گذارند؛ و اگر ایلچی نیز که به جهت تحصیل مال مفرری متوجه می‌شود، سلاح و سلب او می‌ستانند و بعد از اداء مال به هنگام مراجعت باز پس دهند. و به واسطهٔ این منع، آن حکومت تا امروز در خاندان ایشان باقی است. پس در سنهٔ اثنی و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۲ هـ / ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ م) به جوار حق پیوست.

[بهمن شاه]

و بعد از [او] پسرش بهمن شاه بر سریر پدر بنشست. مردی عادل، عالم کافی بود، و جود او به حدی رسید که سلاطین مصر و خواقین ختای از راه برّ و بحر به او مکاتبات نوشتند. او نیز در اوان سلطنت پسر خود محمد شاه را قایم مقام بنشاند و خود به حج رفت. در آن راه به وقت رفتن و آمدن خیرات بسیار به تقدیم رسانید؛ قدوم او را در همه جای معزز و مکرم داشتند. بعد از آنکه مراجعت کرد همچنان به عبادت خدای مشغول می‌بود و پسرش محمد شاه حکومت می‌کرد. پس در سنهٔ احدی و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۱ هـ / ۱۳۸۹ م) به جوار حق پیوست.

[محمد شاه بن بهمن شاه]

بعد از او محمد شاه بن بهمن شاه چون در حیات پدر قاعدهٔ حکومت و ضابطهٔ امارت بدست داشت هم برقرار سنت پدران نامدار مرعی می‌داشت. و یک دو سال که بعد از شاه شجاع بن محمد مظفر پسرش زین‌العابدین در شیراز متمکن بود و احمد بن مظفر در کرمان حکومت داشت، طریقهٔ باج‌سپاری و وظیفهٔ خدمتکاری به تقدیم می‌رسانید. و بعد از او به یک دو سال، به واسطهٔ هرج و مرج که میان اولاد مظفریه واقع شد، او التفات به هیچ جانب نکرد. و بعد از آن در زمان استیلاء شاه

منصور طریقهٔ سابق را از سرگرفت.

و چون مملکت فارس به خمس و تسعین و سبع مایه (۷۹۵ هـ= ۱۳۹۳ م) بر بندگان حضرت سلطان غازی مسلم گشت، محمد شاه با تحف و هدایاء بسیار، معتمدان خود را به درگاه شاهزادهٔ عادل امیرزاده عمر شیخ ـ انارالله برهانه ـ روان کرد، و به اضعاف آنچه مقرر بود خراج خود به دیوان بسپرد. بعد از آنکه واقعهٔ سلطان‌زادهٔ مرحوم دست داد محمد سلطان بن جهانگیر با لشکری تمام تمنای فتح هرموز کرد؛ و بی‌آنکه به جائی رسد بازگردید. بعد از آن امیرزاده پیر محمد قرار داد که همان مقرری را هر سال به ادا رساند. بعد از آن در تاریخ [سنهٔ] اثنی و ثمان‌مایه (۸۰۲ هـ/ ۱۴۰۰ م) محمد شاه نیز به رحمت رفت.

[بهمن شاه بن محمد شاه]

و به جای او پسرش بهمن شاه بر سریر حکومت بنشست، و بر قاعدهٔ پدر خود زندگانی به صلاح پیش گرفت. و امروز بیش از آنکه سابقاً وظیفهٔ خدمتکاری نسبت به دیوان اعلی داشت، به تقدیم می‌رساند؛ و هر سال چند کرت تنسوقات و تبرکات بی‌شمار در صحبت معتمدان خود به درگاه عالم پناه حضرت سلطان ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ می‌فرستد، و موازی آنکه هر سال از او به سلاطین سابق می‌رسید به هریک از امرا می‌رسد. ایزد ـ تعالی و تقدس ـ مجموع ممالک بلاد عالم را در ربقهٔ طاعت غلامان این درگاه و ملازمان این بارگاه داراد، ان‌شاءالله تعالی.

۳

طبقهٔ ملوک کرمان
که به سلاطین قراختای مشهوراند

نه تن بودند، و مدت ملک ایشان از ابتداء سنهٔ احدی و عشرین و ست مایه (۶۱۱ هـ/ ۱۳۲۱ م) تا آخر سنهٔ ستّ و سبع‌مایه (۷۰۶ هـ/ ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۴ م) که هشتاد و شش سال باشد، بوده.

[براق حاجب]

اوّل ایشان براق حاجب از امراء گورخان قراختای بود، و برادر [او] تاینکو[۱] مرتبهٔ امیر الوس داشت. و در آن حین که محمد خوارزمشاه بر الوس قراختای ظفر یافت براق حاجب با برادر دیگر، حمید نام، در ملازمت خوارزمشاه قیام نمود و مرتبهٔ ایشان در سایهٔ آن دولت ارجمند بلند گردید.

حمید در زمان فترت مغول امیر لشکر خوارزمشاه و حاکم بخارا بود؛ و چون جنکز خان[۲] به محاصرهٔ او بیامد چندان جنگ کرد که درجهٔ شهادت یافت.

بعد از آن براق حاجب ملازم سلطان غیاث‌الدین شد و به مرتبهٔ حجابت او متصف گشت. وزیر غیاث‌الدین از حسدی که داشت با براق حاجب وحشتی پیدا کرد. بعد از آنکه یک دو کرت به مشافهه نزاع‌های فاحش در میان آمد، براق حاجب از غیاث‌الدین رخصت طلبید و به راه کرمان بر عقب سلطان جلال‌الدین عازم هندوستان شد. زمانه پرآشوب و جهان مالامال فتنه گردیده بود؛ و هر کس به هر

---

۱. حسام‌الدین خمپتبور تاینکو.   ۲. چنگیز خان به روایت جامع‌التواریخ چنگگیز خان.

جای که بودند از محافظت حال خود به دیگری نمی‌پرداختند.

چون براق به نواحی کرمان برسید شجاع‌الدین ابوالقاسم زوزنی، که از قِبَل غیاث‌الدین درکرمان حاکم بود، به طمع آنکه بنهٔ براق حاجب را در تصرف آورد با لشکری تمام سر راه براق بگرفت. هر چند که براق به اعتذار و شفاعت پیش آمد به جای نرسید. پس کار به جنگ کشید. وکارد از استخوان بگذشت.

براق را غیرت ترکیّت به گردن آمد و دل بر مرگ نهاد، و به جهت عیال و اطفال بکوشید. شجاع‌الدین را خبث نیّت قضاء سر شد وگرفتارگردید، و لشکرش متفرق گشتند. براق فی‌الحال از سر قهری که داشت او راگردن زد و برگواشیرکرمان مسلط شد. پسر شجاع‌الدین در قلعه گریخت و براق محاصره کرد و از جانبین به جنگ مشغول شدند.

قصهٔ محاصره تا دیری امتداد یافت. چون سلطان جلال‌الدین از هندوستان مراجعت نمود و به کرمان آمد پسر شجاع‌الدین قلعه تسلیم کرد. براق نیز مقدم سلطان راگرامی داشت، و دختر خود بدو داد. سلطان نیزکرمان را با قلعه در عوض مهر دخترش ارزانی فرمود. براق به هنگام فرصت که سلطان و پسر شجاع‌الدین به اسم شکار سوار شده بودند در بر روی ایشان ببست. چون در مجموع خراسان لشکرهای گران مغول مستولی بودند سلطان نتوانست که آن را محاصره کند. هزیمت را غنیمت شمرد و راه عراق پیش گرفت.

براق حاجب فی‌الحال ایلچیان با تحف و هدایای بسیار به دارالخلافهٔ بغداد و پیش جنکز خان روان کرد و به هر دو جانب ملتجی شد. رسولان او با خلعت و نواخت و منشور و یرلیغ برسیدند. از حضرت دارالخلافه قتلغ سلطان لقب یافت، و از دیوان جنکز خان به قتلغ خان ملقب شد. و به رفاهیّت دل و امن و استقامت خاطر یازده سال درکرمان حکومت کرد، چنانچه اهالی آن خطهٔ خطیر در سایهٔ معدلت او مرفه خاطر و آسوده دل شدند. پس در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ستّمایه (۶۳۲ هـ / ۱۲۳۵ م) دعوت حق را اجابت کرد. چهار دختر داشت که هم در حیات خود به چهار پادشاه ممالک وصلت کرد. بزرگترین، سونج ترکان، جنکز خان به جهت جغتای خان بخواست؛ و یکی دیگر، یاقوت ترکان، به اتابک قطب‌الدین محمود شاه یزدی داد؛ و مریم ترکان را به محیی‌الدین امیر سام یزدی، و خان ترکان

را به برادرزادهٔ خود قطب‌الدین تزویج نمود. و چون پسرش مبارک خواجه خرد بود ولایت عهد خود را به قطب‌الدین تفویض کرد.

[قطب‌الدین محمد]

بیچاره دو سال حاکم بود.

بعد از آن رکن‌الدین مبارک خواجه بن براق حاجب به واسطهٔ افساد مفسدان با قطب‌الدین منازعت کرد و به حضرت اوکتای قاآن ملتجی شد، و از آن حضرت یرلیغی عالی به نام او نفاذ یافت و به استقلال حاکم شد. قطب‌الدین از آن مغابنه متوجه اردو گردید تا مگر بار دیگر توسن ایام را به کام خود رام سازد، به جائی نرسید. به موجب حکم یرلیغ ملازم وزیر محمود یلاواج[1] شد و حکومت کرمان به مبارک خواجه صافی شد، چنانکه تا مدّت شانزده سال به اختیار تمام بی‌منازعی پادشاهی کرد.

بعد از آن هم به اغواء قطب‌الدین در سنهٔ خمسین و ستّمایه (۶۵۰ ﻫ / ۱۲۵۲ م) به فرمان منکو قاآن معزول گردید و حکومت کرمان به قطب‌الدین مفوض گشت، و با پایزه و تشریف از حضرت اردو به کرمان آمد. و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که محبوبهٔ براق حاجب بود، به حبالهٔ خود آورد؛ و از کمال کفایت و بسیار دانی آن زن کار قطب‌الدین بالاگرفت. چون مبارک خواجه دانست که متعصبان او در درگاه منکو قاآن بسیاراند و کار از ملازمت اردو به جائی نمی‌رسد به حضرت بغداد ملتجی شد. قطب‌الدین آن قضیه را با باد هم عنان عرضه داشت مسعود یلاواج[2] کرد تا با

---

۱. محمود یلواج. یلواج به معنی سفیر و رسول است، محمود یلواج از اهالی خوارزم بود که از مقربان دولت مغول شد. چنگیز خان او را به سفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و او همان طور که منظور نظر خان مغول بود، این وظیفه را به انجام رسانید. پس از بازگشت از سفارت، چنگیز خان او را به وزارت خویش برگزید. پس از درگذشت چنگیز خان محمود یلواج نزد اکتای قاآن معزز و محترم بود. اکتای قاآن پس از تسخیر ختا او را به حکومت آنجا فرستاد. نامبرده در عهد گیوک خان و منکو قاآن نیز همان سمت داشت تا در سال ۶۵۲ وفات یافت.

۲. مسعود بیک یا مسعود یلواج پسر محمود یلواج بود. وی در ماوراءالنهر نزد فرزندان ←

[منکو] قاآن باز نمود، و یرلیغ شد که مبارک خواجه را طوعاً و کرهاً به درگاه [منکو] قاآن بردند، و قطب‌الدین نیز متوجه اردو شد.

چون یارغوچیان تفحص نمودند و گناه مبارک خواجه به ثبوت پیوست به قطب‌الدین سپردند تا به دست خود در سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه (۶۵۱ هـ / ۱۲۵۳ م) هلاک گردانید؛ و سلطنت کرمان قطب‌الدین را صافی شد.

و در این حین که قطب‌الدین در اردو بود شخصی به صورت سلطان جلال‌الدین در کرمان دعوی خوارزمشاهی کرد و جمعی را از مشاهیر به دعوت خود آورد. قضا را در اثناء آنکه خروج کنند قطب‌الدین برسید و هم ازگرد راه بر سر ایشان بدوانید. آن شخص مجهول بگریخت و جمعی که با او متفق شده بودند به سیاست رسیدند؛ و به اسهل وجوه آن آشوب فرو نشست. به واسطهٔ مخالفت قطب‌الدین و مبارک خواجه احشام بلوچ بر نواحی ولایات مستولی شده بودند، و چه به دزدی و چه آشکارا اهالی دیه‌ها را فرو می‌گرفتند.

سلطان قطب‌الدین به یک دو شبیخون آن همه احشام غلبه را تار و مار گردانید و شرّ ایشان را از سر مسلمانان دفع کرد. و در این کرت دوم مدت شش سال به کام دل و مراد خاطر و به عدل و داد مملکت را معمور و آبادان گردانید. و بعد از آن به تاریخ ماه رمضان سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه (۶۵۵ هـ / ۱۲۵۷ م) وفات یافت[۱].

← جغتای محترم و مورد توجه بود و یک بار براق خان مغول پادشاه ماوراءالنهر او را به رسالت نزد آباقا خان فرستاد، با آنکه آباقا خان در حق او بدگمان شده بود و در صدد دستگیریش بر آمد، بر او دست نیافت. مشهور است که وی در این سفر با شمس‌الدین جوینی به سردی برخورد کرد و او را از روی تکبر بیازرد. وی در عمارت اکتای قاآن و منکو قاآن وزیر و صاحب اختیار ولایت ماوراءالنهر بود و در اواخر عمر براق خان از وی رنجیده و به قیدوخان پیوست.

۱. قطب‌الدین سلطان دو پسر و چهار دختر داشت، پسران: حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان بودند و دختران: بی‌بی ترکان بزرگترین دختر قطب‌الدین سلطان از قتلغ ترکان که او را به نکاح عضدالدین امیرحاجی در آورد. پادشاه خاتون از قتلغ ترکان که نامزد اردوی آباقا خان شد. قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیورغتمش سلطان بود که به نکاح شاهزاده بایدو در آمد. یولقتلغ خاتون که در حبالهٔ نکاح معزالدین ملکشاه بن امیر سام در آمد.

ذکر سلطان حجاج بن قطب‌الدین

چون حکومت نسبت با او موروثی بود به یرلیغ منکو قاآن بر سریر مملکت متمکن شد و ولایت عهد بدو مفوض گشت و به واسطهٔ آنکه هنوز طفل بود زن پدر او متعهد امور دولت و ملتزم حکومت و مدبر مملکت شد، و بدین شغل شریف اشتغال نمود. دختر خود پادشاه خاتون [را] به نکاح اباقای خان عقد کرد تا به جهت تعصب و حمایت او قوی حال شد. و در رفاهیت معاش گذرانید و کامرانی کرد. بعد از آنکه پانزده سال از سر تمکن و استقلال هر چه تمام‌تر مباشر این امر شد پسرش سلطان حجاج به حد بلوغ رسید و نهال دولتش برومند و سرافراز گشت. مفسدان افساد کردند و بین‌الجانبین مخالفت و وحشت انگیختند و در میان فرزند و مادر غباری پیدا شد. ناگاه روزی سلطان حجاج از سرمستی در بزم عیش و مجلس طرب فرمود تا قتلغ ترکان در رقص آمد؛ اگر چه به اکراه بود فامّا چون مشاهده کرد که او در حین مستی است مخالفت جایز نداشت و متابعت کرد. امرا و ارکان دولت و تابعان و اعیان حضرتش به یکبار بخروشیدند و گفتند:

پیر آمد چرخ و اختر و بخت تو نوجوان　　آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان از آن انفعال رنجشی تمام به خود راه داد، و هم از مجلس در روز متوجه درگاه ابقا خان شد. و کیفیت اهانتی که دیده بود به دختر خود بگفت تا دخترش پادشاه خاتون[۱] به وقت فرصت با شوهر بگفت و مبالغه نمود، تا حکم یرلیغ به نفاذ پیوست که من بعد حجاج پیرامون حکومت کرمان نگردد و به اختیار قتلغ ترکان بگذارد.

بعد از مراجعت قتلغ ترکان حجاج از لجی که بر مزاج او غالب بود به خفیه التجا با اولاد اوکتای خان کرد، تا مگر به وسیلهٔ مدد ایشان دیگر باره حکومت یابد. قتلغ ترکان محضری در این باب به گواهی اصول کرمان به درگاه اباقا خان فرستاد. اباقا خان را نایرهٔ غضب در حرکت آمد و یرلیغ شد که حجاج را مقید به اردو بیاورند بیچاره را خبر شد، و پیش از وصول ایلچیان در سنهٔ ستّ [و ستّین] و ستّ‌مایه (۶۶۶ هـ / ۱۲۶۷ ـ ۱۲۶۸ م) بگریخت، و به دهلی رفت؛ و مدت ده سال در آنجا

---

۱. برخی جاها: پاشاه خاتون.

اقامت کرد. بعد از آنکه سلطنت دهلی به سلطان جلال‌الدین خلج رسید لشکری بدو داد تا مملکت موروث را استخلاص کند. چون قضاء ایزدی آبشخور او را در آن سرزمین قطع کرده بود هم در راه وفات یافت و حسرت حکومت به گور برد.

قتلغ ترکان

در مدت غیبت او به اختیار و استقلال سلطنت کرد، چنانچه دوازده سال از ممر مرحمت و معدلت آن خاتون قیامت امور دینی و دنیوی به قاعدهٔ صلاح مسلمانان استحکام یافت. در آخر عهد او سلطان سیورغتمش بن قطب‌الدین به جهت حکومت به نزاع برخاست؛ و چون معارضه و مناقشه به تطویل انجامید دیگر باره قتلغ ترکان در سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه (۶۸۱ھ / ۱۲۸۲ م) استغاثت به درگاه ارغون برد، و هم در این تاریخ در تبریز وفات یافت. صندوق او را دخترش بی‌بی ترکان به کرمان آورد، و در مقبره‌ای که به جهت خوابگاه خود عمارت کرده بود دفن کرد.

[سلطان جلال‌الدین سیورغتمش]

بعد از او سلطان جلال‌الدین سیورغتمش [ابن قطب‌الدین] به موجب یرلیغ ارغون خان بر سریر حکومت کرمان بنشست. وزارت به فخرالدین محمود بن شمس‌الدین محمّد شاه زوزنی تفویض کرد. خبث وزیر، سیورغتمش را بر آن داشت که رعایت صلهٔ رحم را بالکلی مهمل گذاشت، چنانکه طریقهٔ اتحادی که میانهٔ او و پادشاه خاتون بنت قتلغ ترکان بود مسدود گشت. بعد از آن پادشاه خاتون به طریق نصیحت، وزیر را از آن فعل منع کرد. وزیر تندی در مزاج داشت، در جواب گفت که:

> امروز دور دولت سیورغتمش است. آنچه از دست من برآید تقصیر نخواهم کرد، و مصلحت مخدوم خود را به واسطهٔ رعایت خاطر تو مهمل نخواهم گذاشت. چون به حسن تدبیر من معاملهٔ

مادرت یک رویه شد از آن تو نیز پیدا باشد که به کجا کشد. و اگر ـ عیاذاً بالله ـ سلطنت کرمان به تو رسد مرا به ساطور قصابان دو پاره کن.

قضا را در جلوس پادشاه کیخاتو، سیورغتمش از حکومت کرمان معزول شد و پادشاه خاتون را کیخاتوخان زن کرد، و کرمان را دربسته بدو داد. وزیر از هول آن کلپتره‌ئی که گفته بود به طرف هندوستان گریخت.

[پادشاه خاتون]

پادشاه خاتون از غایت فصاحت و کیاستی که داشت او را به استمالت‌های گوناگون بفریفت تا از هندوستان بیامد؛ و چنانکه گفته بود در زیر ساطور سیاست پاره‌پاره گشت، و قضیهٔ او موجب تجربهٔ عالمیان گردید.

لطف طبع و نزاکت ذهن و کمال و استعداد پادشاه خاتون موازی حسنی جهانگیر او بود، چنانکه اشعار لطیف و منشآت ملیحش الی یومنا سند فضلاء روزگار است. ما به اسم تمثیل این یک رباعی او را به استشهاد آوردیم:

رباعی

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم — یا غالبه بر نوش کجا کرد ستم؟
جانا اثر خط سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانی ست بهم[1]

بعد از آن از سر قدرت و قوّت، برادر خود سیورغتمش را از نیابت خود به حکومت کرمان بنشاند، و خواندزاده کردوچین بنت منکو تیمور را به جهت او بخواست. سیورغتمش حق نعمت فراموش کرد و غرور جوانی او را بر آن داشت که سر از ربقهٔ خواهر بکشید.

بعد از آن که از حد درگذشت پادشاه خاتون او را در قلعه محبوس کرد.

---

۱. این قطعه نیز از اوست:

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است — به زیر مقنعهٔ من بسی کله داری است
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من است — مسافران صبا را گذر به دشواری است
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو — نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است
به هر که مقنعه بخشم از سرم گوید — چه جای مقنعه تاج هزار دیناری است
من آن شهم ز نژاد شهان الغ سلطان — ز ما برند اگر در جهان جهانداری است

خواندزاده کردوچین با شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی در میان مشکی آب نهاده به قلعه فرستادند، تا سیورغتمش به آن کمند از قلعه به زیر آمد و متوجه اردو شد. کیخاتو چون تعلق خاطر به محبت پادشاه خاتون پیش از جمیع مقاصد داشت نخواست که خاطر او را به واسطهٔ اندک جزوئی از خود متألم گرداند. فی‌الحال سیورغتمش را مقید کرده به نزد پادشاه خاتون فرستاد، و در رمضان سنهٔ اثنی و تسعین و ستّمایه (۶۹۲ هـ / ۱۲۹۳ م) سیورغتمش بر دست پادشاه خاتون کشته شد.

بعد از این واقعه شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش را بایدوخان در حبالهٔ عقد خود آورد. خواندزاده کردوچین در اثناء زفاف التماس قصاص خون شوهر کرد، و به حکم یرلیغ با لشکر گران روی به کرمان نهاد. و در اواخر سنه اربع و تسعین و ستّمایه (۶۹۴ هـ / ۱۲۹۵ م) پادشاه خاتون را قصاص کردند و حکومت کرمان تمام به خواندزاده کردوچین تعلق گرفت، و داروغه‌ای از قِبَل خود بنشاند.

[سلطان مظفرالدین محمد شاه بن حجاج]

بعد از آن در سنهٔ خمس و تسعین و ستّمایه (۶۹۵ هـ / ۱۲۹۶ م) به حکم یرلیغ غازان خان، سلطان مظفرالدین محمد شاه بن حجاج بن قطب‌الدین نامزد سلطنت کرمان گشت. وزارت به قاضی فخرالدین هروی[1] داد. به افساد وزیر او نیز ترک رعایت صلهٔ رحم کرد و برادران و برادرزادگان و ابناء و اعمام را خوار و زار گردانید. بیچارگان را طاقت طاق شد و از سر اضطرار دست یکی کردند و در شب بر سر او آمده هم در جامهٔ خواب به شمشیرش گرفتند تا هلاک شد. چون روی طاعت و

۱. قاضی القضات فخرالدین ابوالفضل عبدالله بن شمس‌الدین محمد بن عبدالله بیاری از مردم بیار قومس ـ بین بسطام و سبزوار ـ و از بزرگان و فصحای عصر خود بوده و جد اعلای او عبدالله بیاری سمت قضای هرات را داشت. خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی کمال توجه را به وی داشت و در سال ۶۷۱ وی را به نیابت خود بـه خراسان فرستاد. قاضی فخرالدین هروی مدتها قاضی‌القضاتی خراسان را داشت.

اطاعت اردو نداشتند یاغی شدند.

تیمور بغا که از قِبَل غازان خان شحنهٔ کرمان بود از آن ورطه بجست و امراء عراق و فارس را باشلامیشی کرده به محاصرهٔ کرمان آمد، و مدت یکسال و نیم محصور گردانید. تنگی عظیم در شهر واقع شد و امید تسخیر، با وجود آن تسعیر، متعذّر بود. مردم شهر به یک بار غوغا کردند و محمود شاه و حسن شاه و محمد شاه و سویلک شاه به مطاوعت بیرون آمدند. از جملهٔ امرائی که به محاصره آمده بودند یکی سلطان محمد شاه بود. برادرش سلطان‌زاده محمود شاه توقع داشت که محمد شاه او را حمایت کند. چون یاساق مغول و توراء قاهرهٔ جنکزخانی نازکی تمام داشت مخالفت فرمان نکرد و برادر را نیز به نظر ندید. محمود شاه از غایت حرمان شربتی مسموم بخورد و در گذشت. امراء عراق و فارس، کرمان را به سلطان محمد شاه سپردند و هر کس به وطن خود بازگشتند. محمد شاه جمعی را که مایهٔ آن فتنه بودند، مثل خواجه عمادالدین و ظهیرالدین، همه را بی‌محابا سیاست کرد؛ و سلطان‌زاده سویلک شاه را مقید به حضرت تبریز فرستاد، تا موجب یرلیغ غازان به یاساق رسید.

چون مادهٔ قتل این همه بزرگزادگان، صدرالدین ابهری[1] بود، و به موجب یرلیغ به وزارت کرمان آمده بود از محمد شاه می‌ترسید که مبادا به عوض خون خویشاوندان در بند انتقام شود. روزی که محمد شاه بر سبیل شکار به طرف جلگهٔ کارزار بدر رفت صدرالدین فرصت فرار غنیمت دانست و راه سیرجان پیش گرفت. مولانا صدرالدین خوافی که کوتوال [قلعهٔ] سیرجان بود، او را مدد کرد و به فارس رسانید. سلطان محمد شاه بهاءالملک را که نفس ناطقه‌اش بود متعاقب روان کرد و پیغام‌های چرب و شیرین مستظهر گردانید تا دیگر باره به کرمان مراجعت کرد.

---

۱. خواجه صدرالدین ابهری در نظم فارسی مهارت داشت و محمد بن بدر چاچی اشعاری از او را در کتاب *مونس‌الاحرار* آورده. وی از منشیان دستگاه غازان خان بود و زمانی که شام به دست ایلخان مغول فتح شد (۶۹۹ هـ) و مردم دمشق از قتل و غارت مغول به وحشت افتاده بودند، غازان خان او و سید قطب‌الدین را به استمالت مردم به آن شهر فرستاد. خواجه صدرالدین در آغاز در دستگاه سلطان محمد شاه بود و پس از آنکه از وی متوهم شد، زمانی که سلطان به قصد شکار از کرمان بیرون شد، وی راه سیرجان گرفت و از آنجا به مدد حاکم سیرجان به فارس رفت و بعدها در دستگاه غازان خان مشغول خدمت شد.

محمد شاه اگر چه در بارهٔ او به انواع تلطّفات فرمود هنوز خاطر صدرالدّین قرار نگرفت و تدبیر کرد تا محمد شاه او را به اردو فرستاد.

صدرالدین مجموع مهمات محمد شاهی را بر حسب دلخواه او بساخت، اما چون متوهّم بود مراجعت نکرد. محمد شاه بعد از یأس، متعلقان او را مقضی‌المرام روانهٔ تبریز گردانید. و سه سال دیگر بعد از این وقایع حکومت [کرد] در سنهٔ ثلاث و سبع‌مایه (۷۰۳ هـ/ ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴ م) به افراط شرب فرو رفت. مدت حکومت او هشت سال بود. والله اعلم.

سلطان قطب‌الدین
شاه جهان

بعد از او سلطان قطب‌الدین شاه جهان به حکم یرلیغ سلطان محمد الجایتو ـ خان حاکم کرمان شد، و مدت دو سال و شش ماه حکومت کرد. چون دولت آل براق بدر در رسیده بود و اقتضا می‌کرد که منقضی شود، زندگانی بر نهج مراد سلاطین مغول نکرد، و جماعت ایلچیان که می‌آمدند استخفاف و اهانت می‌نمود، چنانکه بعضی را نیز هلاک گردانید. و محصول مملکت به خرج او وفا نمی‌کرد؛ به واسطهٔ این مال دیوان نیز منکسر شد.

سلطان محمد به احضار او یرلیغ فرمود و بعد از آنکه به اردو آمد اجازت مراجعت نداد، تا به ناکامی در غربت وفات یافت. و نام سلطنت از آن تخمه برخاست، و داروغاء مغول به حکومت کرمان منصوب شد، تا زمانی که پیر حسین، شیراز را از مسعود شاه انجو مستخلص گردانید و حکومت کرمان به محمد مظفر داد. و او به پسر خود احمد تفویض کرد. و در زمان حضرت سلطان غازی به ایدکوی بن غیاث‌الدین برلاس تعلق گرفت، و چنانچه در محل خود ذکر خواهیم کرد تا این زمان در تصرف اولاد ایدکو است.

۴

طبقهٔ ملوک یزد
که معاصر دولت مغول بودند و
مبداء نسبت ایشان

بدان که خطهٔ یزد از بناهای قدیم است؛ و گویند ضحاک ساخته، و آن را زندان ضحاک خواندند. و شهری مختصر، بسیار منفعت است؛ و اهالی آنجا مردم با صلاح و استعدادند. و در *فارس نامه* یزد را داخل فارس گرفته‌اند.

گویند در اصل دارالملک یزد سه موضع بوده: یکی توراپشت و یکی دز دالان و یکی دیگر دیه. و مدعی یزدیان آن است که این دز دالان همان دز است که در شاهنامه مذکور است، فامّا این روایت اعتباری و اصلی ندارد. و در محلی که دیه واقع بوده این زمان شهر یزد است. و پادشاهان آنجا هم از آل سلجوق بوده‌اند، از آن جهت ایشان به اتابک معروف و موسوم‌اند. و احوال اتابکان این شهر همچو احوال ملوک شهرهای دیگر است، و در اوایل پادشاهان عجم در آنجا حکومت می‌کردند، و در ایام اسلام ملوک دیالم و در روزگار فترت دیلمیان، سلجوقیان تصرف کردند.

و در روایتی آن است که ترکی جکونیک نام از غلامان ملوک شام در آخر عهد سلجوقیان خروج کرد و به غزو کفار عزیمت نمود؛ و به واسطهٔ آنکه ملالی داشت و از ملوک شام آزرده بود بیرون آمد. حال او همچون حال البتکین بود که از سامانیان آزرده شد و عزیمت هندوستان کرد؛ چون به بلاد غزنین رسید در آنجا حاکم شد. این ترک نیز که نام او عطا بوده، چون به خطهٔ یزد رسید آنجا که موضع توراپشت است متوطن شد، و این سه موضع که ذکر رفت به تصرف گرفت. و او را دو پسر بوده: قطب‌الدین محمد و ناصرالدین محمود شاه.

و بعد از آنکه پدر وفات یافت حکومت بر قطب‌الدین معین و مقرر گشت. چون قطب‌الدین را هیچ پسر نبود دختر خود را به پسر محمود شاه داد، و از او پسری متولد شد، نام سعد؛ و همه اتابکان آخر از نسل او آمدند. و اسامی ایشان کماهو حقه علی التفصیل معلوم نداشتیم و مسطور ندیدیم، اما ختم ایشان بر اتابک رکن‌الدین یوسف شاه بود که در عهد دولت غازان محمود [خان] یاغی شد و عناد ورزید. او را به سبب این طغیان مؤاخذت نموده استیصال کردند.

[رکن‌الدین یوسف شاه]

و این حال چنان بود که در ایام سلطان غازان هر کس از ملوک اطراف روی به اردویه نهادند و اتابک یوسف شاه ملتفت ایشان نشد. چون اکابر یزد از جور و ظلم او عاجز آمدند قصه غصه خود به صاحب عادل خواجه رشیدالدین گفتند، و او این صورت بی‌راهی و ستم را در حضرت پادشاه غازان عرض کرد و گفت: «او سر بندگی ندارد، که جملهٔ حکام و ملوک اطراف به تهنیت پادشاه جهان به اردویه آمدند و او حاضر نشد.» پس غازان خان به استحضار اتابک یزد ایلچیان روان کرد. هر چند ایلچیان می‌آمدند اتابک مستشعر بود و توقف می‌کرد، تا یازده ایلچی جمع شدند و اتابک رکن‌الدین را رفتن به اردویه متعذر نمود و دلپذیر نیفتاد. غازان خان یسودر نام میری بزرگ را با دویست سوار بفرستاد و در بیرون یزد نزول کردند. اتابک یوسف شاه والدهٔ خود را با تبرکات و تنسوقات پیش او فرستاد. امیر سپاه یسودر به هیچ وجه سر فرود نیاورد. گفت: «لابد او را می‌باید آمد که زمین بوس تخت غازان بکند.» مادر مراجعت کرد و به شهر رفت. گفت: «ای فرزند این شخص مغول به طلب تو آمده [است]. اکنون هر نوع حیلتی که در تصور عقل آید بباید کردن.»

پس اتابک رکن‌الدین یوسف شاه هم در روز جشنی ساخت و مجموع اکابر و صدور یزد را طلب داشت، و از هر یکی زری چند وام کرد، و حجتها بنوشت. چون مبلغی مال قبض کرد روز دیگر مؤدیان مال و معاملان را حاضر گردانید و به تعذیب و تکلیف حجتها از ایشان بستد. روز دیگر لشکر خود را گفت که: امروز روز غزاء اکبر است.» پس به یکبار دست برآوردند و در لشکر یسودر ریختند و همه را بکشتند. از

آن میان یسودر و دو پسرش بگریختند. و مظفر یزدی که سرهنگی از سرهنگان یزد بود از پیش اتابک [رکن‌الدین] روی گردان شد و با آن دو پسر همراه روی به اردویه نهاد و خبر برسانید. و شهرت او از این جهت پیدا شد، تا به مرتبهٔ امارت برسید، و آن قصه طولی دارد. علی‌هذا اتابک چون یاغی شد خزینه‌ای که ساخته بود برداشت و روی به خراسان نهاد. و عن‌قریب ایلچیان متعاقب او روان شدند و او را به اردویه مقید بردند و یارغو داشتند. عاقبت از آن مهلکه خلاص یافته جان بدر برد و مدتی در اردو ملازم شد، تا زمانی که به حکم یرلیغ تمامت ملوک اطراف روی به شام نهادند. چون اتابک یوسف شاه به غایت مفلس و بی‌برگ بود نتوانست که عازم مصر و شام شود. اجازت خواست تا به یزد رود و کارسازی کند. قضا را چون بیامد رمدی صعب پیدا کرد. و آن رمد سبب تخلف شد. بعد از آنکه سلطان غازان از شام بازگردید به واسطهٔ آن تخلف او را در اردو به یاساق رسانید.

علاءالدوله نام پسری داشت، و در یزد می‌بود تا بمرد. و پسر او سلغر شاه نیز بعد از پدر هم به نامرادی درگذشت. و بعضی از اولاد او تا این زمان نیز هستند و در زمرهٔ دیگر رعایا به درویشی و زراعت مشغول می‌باشند. و خطهٔ یزد از ابتداء عهد غازان خان و سلطان محمد الجایتو و سلطان ابوسعید ـ علیهم الرحمة ـ در کنف حمایت خواجه رشیدالدین و خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر مصون بود، چنانکه به یمن عنایت ایشان مصر جامع شد. بعد از آن به زمان دولت سلطان ابوسعید چون محمد مظفر خدمتی چند شایسته بکرد حکومت آنجا، چنانکه ذکر خواهد رفت، به موجب یرلیغ ابوسعید با او تعلق گرفت. والله اعلم.

۵

طبقات ملوک لرستان

ذکر انشعاب اصل اهالی لرستان

مورخان در آنچه نام این طایفه به لُر موسوم شد چند وجه گفته‌اند. یکی آنکه ولایت مایرود دیهی است که آن را کریت خوانند، و دربندی دارد که به لوک موسوم است؛ و در آن بند موضعی هست که آن را لر می‌گویند؛ چون اصل ایشان از آن موضع انتشار یافته است نام آن موضع لقب ایشان شده. وجه دیگر آنکه به زبان لری کوه پر درخت را لَر گویند؛ به سبب ثقالت کسر با ضمه کردند و لُر گفتند. وجه دیگر آنکه جد ایشان را نام لُر بوده؛ چنانچه اهل فارس از فارس بن فهلوج، و اهل خراسان از خراسان بن فهلوج، و اهل روس از روس بن کماری بن ترک بن یافث منشعب‌اند و تا امروز ایشان را به نام [پدر] می‌خوانند، لران را نیز به اسم جد موسوم کرده‌اند. زعم بعضی از مورخان آن است که سلیمان نبی ـ علیه‌السلام ـ معتمدی را به ترکستان فرستاد تا چند کنیزک بکر به جهت خاص او بیاورد، و حرزی بیاموخت که در راه به وقت نزول در منازل بخوانند و خطی به گرد خیمه بکشند تا شیاطین را بدیشان دست نباشد. به وقت آنکه می آمدند، ایشان را در مرحلهٔ مایرود اتفاق نزول افتاد، و به واسطهٔ مانعی مستحفظ دختران فراموش کرد که حرز بخواند و خط معهود به گرد خیمه نکشید. ناگاه به تقدیر ایزدی شیاطین بر آن دختران دست یافتند و مهر بکارت ایشان زایل شد. به هنگام وصول چون حضرت سلیمان ایشان را بی‌مهر یافت از معتمد خود استفسار کرد. آن بیچاره فرو ماند و بعد از فکر بسیار کیفیت فراموش کردن خود بازگفت. سلیمان ـ علیه‌السلام ـ بعد از تحقیق آن شیاطین را سیاست کرد و بفرمود تا کنیزکان را به همان موضع بردند. صاحب *جامع‌التواریخ* در نسب اهل

گیلان بعینه هم از این مقوله مقدمه‌ای پرداخته است، و معلوم نیست که این قضیه بر کدام یک از ایشان واقع شده. والله اعلم.

اما گویند که جمعی از اعراب که بر سلیمان عاصی شده در آن حدود که امروز لرستان است پناه به کوههای حصین آورده بودند؛ در آن حین که معتمد سلیمان دختران به جهت او می‌آورد ایشان او را هلاک کردند و آن دختران را بستدند. بعد از آنکه آن جماعت دختران از ایشان باردار شدند خشم خدای بر آن قوم مستولی گشت تا به غیر از این دختران مجموع به طاعون هلاک شدند، و نسل آن دختران. لغتی که امروز لران دارند از میان ترکی [و عربی تلفظ کردند، و به مرور ایام تغییر چنان به لغت ایشان واقع شد که نه عربی و نه ترکی] از الفاظ ایشان مفهوم می‌شود مگر کلمه‌ای چند که نزدیک است به عربی دیگر آنکه این هشت حرف قطعاً به لغت ایشان در نمی‌آید: حا، شین، صاد، طا، ظا، عین، غین، ق.

چون شرح اصل و نسب ایشان مشروح شد اکنون شعبهٔ طبقات سلاطین ایشان را یاد کنیم انشاءالله.

طبقهٔ اتابکان لر بزرگ

بدان که ولایت لرستان به غایت وسیع و عریض افتاده، و آن را به دو قسم منقسم کرده‌اند؛ یکی را لر بزرگ، و دوم لر کوچک می‌خوانند. و این لقب به واسطهٔ آن یافتند که به تاریخ سنهٔ ثلاث‌مایه (۳۰۰ ه / ۹۱۳ م) هجری دو برادر حاکم این دو قسم شدند: قسم اول را به نام برادر بزرگ و قسم دوم را به نام برادر کوچک باز خوانند. و احشام هر دو قسم از آن روز جداگانه کردند. و همچنین بطناً بعد بطن اولاد ایشان کدخدانه با رعایا معاش می‌کردند، تا دولت نصیرالدین محمد بن هلال واقع شد. و او بنیادی در حکومت نهاد و به عدالت نیک را از بد تمیز کرد. و به واسطهٔ بی‌وجودی آبا و اجداد او نصف زمین لرستان را شولان متصرف شده بودند. و پیشوای شولان معاصر او سیف‌الدین مهاکان روزبهانی بود که از عهد اکاسره تا آن زمان حکومت شولستان پدران او کرده بودند. نصیرالدین محمد او را بکشت و حکومت شولستان به نجم‌الدین اکبر نامی داد که حکام شولستان تا امروز از نسل

اواند.

پس در سنهٔ خمس و خمس‌مایه (۵۰۵ هـ/ ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ م) قریب صد خانوار عرب از جبل السماق شام بیامدند و داخل رعایاء لرستان شده خود را به خیل محمد خورشید که وزیر نصیرالدین محمد بود، بستند. پیشوای این صد کس ابوالحسن فضلوی نام داشت. روزی خورشیدیان به مهمانی [ابوالحسن] سرگاوی پخته بیاوردند. بر زبان او رفت که: «این معنی به تفأل اشارت بر آن است که سرداری این طایفه به فرزندان من تفویض خواهد رفت.» خورشیدیان برنجیدند. پسر ابوالحسن، علی نام، بعد از این مهمانی پس از چند روز به اسم طوف و شکار بیرون آمد. جمعی از خورشیدیان با او باز خوردند و به کین آن سخن پدرش، چندان بزدند که به تصور مرگ در غاری بینداختند و برفتند. سگ او بر اثر ایشان می‌آمد. ایشان چنانچه معهود است در سایهٔ درختی چند بخفتیدند. آن سگ فرو دوید و خصیتین سردار ایشان را درست بکند، و بگریخت و به خانه آمد. ابوالحسن دانست که واقعه‌ای در ضمن آن هست، و به فراست با جمعی سر در پی آن سگ بنهاد تا بدان غار رسید، و پسر خود را مجروح و مستهلک از آنجا به خانه آورد، و معالجه کرد تا صحبت یافت. اما آن شخص که سگ با او آن فعل کرده بود بمرد.

این قضیه در آن وقت بود که سلغریان بر فارس مستولی شده بودند. بعد از آنکه ابوالحسن بمرد این علی که پسر او بود چند وقت دیگر پیشوائی قوم می‌کرد. پسر او، محمد نام به خدمت سلغریان رفت و به واسطهٔ رشد ذاتی که داشت مقرب و عظیم‌القدر شد. و در زمانی که اتابک سنقر به حکام شبانکاره مقاتلات و محاربات در میان داشت این محمد نیکو بندگی‌های بسیار به تقدیم رسانید و مرتبهٔ او هنوز بلندتر می‌شد. اتابک فرمان فرمود که: «در عوض این خدمتکاریها هر مقصودی که داری بخواه تا اجابت کنم.» او یک تیر از ترکش خاصه و داغ کله اتابکی بخواست. اتابک دانست که او را هوای دیگر در سر است، چند روزی به حضرت خود گستاخ گردانید، و دیگر بار همان عنایت اول را تکرار کرد. پس محمد به زانو در آمد و بعد از دعا و عذر الطاف درخواست کرد که: «اگر عنایت خداوندگاری باشد مملکت لرستان را صافی کنم.» اتابک را خوش آمد و به دست خط همایون هم در مجلس منشور بنوشت و ابوطاهر کنیت داد و به لرستان فرستاد. او از سر اختیار به حسن

کفایتی و کیاستی که داشت چه به صلح و چه به جنگ و وعد و وعید و فریب و تنکیب بر مقتضای مصلحت هر وقت چنانکه دانست به ظهور رسانید، و به اندک وقتی لرستان را در قبضهٔ تسخیر آورد. و چون کارداری و کامکاری مهیا و مهنا شد دوال غرور بر طبل عصیان بزد و پشت تمکن بر چار بالش اتابکی بنهاد. بعد از آنکه یکچند گاه به سیاست و عدالت مملکت را صافی گردانید و شریان هر حشم را چنانکه سزد گوشمال داد در گذشت و مملکت را به فرزندان یادگار گذاشت.

پنج پسر داشت: هزار سف، و بهمن، و عمادالدین پهلوان، و نصرت‌الدین احمد، و قزل. پس به حکم وصیت، پسر مهین و بهین او [هزار سف] قایم مقام پدر شد.

[هزار سف]

و به ایام دولت خود دارالاسلام مال [مال امیر] را دارالسلطنه ساخت، و چنان معمور گردانید که رشک بهشت و نمونهٔ ارم شد، چنانکه از هر جائی اصول و فحول هر قوم و قبیله متوجه آن ممالک گشتند. از جمله قومی بسیار و حشمی بی‌شمار از جبل‌السماق شام بیامده بودند، مثل گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب، و جمعی هاشمی، از نسل هاشم بن عبد مناف، و دیگر طوایف متفرقه از هر جای و هر مملکت، چنانکه: آسترکی، و مماکویه، و بختیاری، و بندانی و زاهدی، و علائی، وکوتوند، و راکی، و جاکی، و هازفتی، و مموئی وکمانکشی، و مماسنی، و زلکی، و امثال ذلک بیامدند که اگر متعرض شرح هر یک از اینها گردیم اطناب یابد. چون به واسطهٔ وصول این طایفه کار هزارسف بلند و قوتی تمام یافت به ضرب شمشیر شولان را از لرستان بیرون کرد و تمامت آن سرزمین که به طول صد فرسنگ و به عرض هشتاد فرسنگ باشد، ضبط نمود و گز درگز به احشام و قبایل تقسیم کرد. و برادران را هر یک به ولایتی بنشاند. استیلاء او به زمان اتابک تکله سلغری [بود] چند کرت سپاه اتابک به دفع او آمده بودند؛ بشکست، و تا چهار فرسنگی اصفهان را داخل مملکت خود گردانید، و از طرف فارس تا ولایت خشت و ماهور نیز متصرف شد. و روز به روز کار او در عروج بود. بعد از آن دست به زراعت و عمارت

نهاد، و اکثر آن قری که این زمان در ولایت لرستان بعضی مزروع و بعضی بایر است او احیا کرد.

[اتابک تکله]

بعد از آنکه به نام نیکو از دنیا رحلت کرد پسر خود تکله را قایم مقام گردانید. از حضرت خلیفه به جهت خود التماس منشور و تشریف و لقب کرد، و ملتمس او مبذول افتاد و تکله را اتابک تکله خطاب کردند. بعد از آنکه هزارسف بمرد شولان استغاثت به درگاه اتابک سعد بن زنگی سلغری بردند. اتابک سعد نیز از استیلاء لران جگری پر خون داشت. جمال‌الدین عمر لالبای راکه عم‌زادهٔ هزارسف مذکور بود، به حکومت لرستان تعیین فرمود و با ده هزار سوار و پیادهٔ شول و ترکمان به لرستان فرستاد. ایشان در حدود مانگشت بهم رسیدند و جنگی سخت واقع شد، در اثناء محاربه جمال‌الدین تیری خورد و بمرد، و شولان متفرق شدند. و همچنین سه نوبت که لشکر سلغریان به قصد او آمدند ظفر او را بود. هر چند که در این مدت اتابک تکله از سردار لر کوچک حسام‌الدین خلیل که پسر زادهٔ شجاع‌الدین خورشید بود، مدد طلبید، ملتفت نشد. بعد از آنکه از دغدغهٔ لشکر فارس ایمن گشت روی به قصد او نهاد، و به ضرب شمشیر بعضی از ولایت لر کوچک را به تصرف [گرفت]. در اثناء این وقایع گماشتگان خلیفه که حاکم خوزستان بودند، بهاءالدین گرشاسف و عمادالدین یونس، با لشکری گران به لرستان آمده بعد از خرابی بسیار برادر تکله، قزل را گرفته و برده بودند. اتابک تکله به انتقام آن لشکر به سر ایشان کشید و عمادالدین یونس را بکشت و بهاءالدین گرشاسف را اسیر کرد، و نگاه داشت تا به قزل معاوضه کرد.

و در آن تاریخ که هلاکو خان عازم استخلاص دارالخلافهٔ بغداد شد اتابک تکله مطیعانه با لشکری تمام به اردو پیوست. چون تازیکان خراسان و مازندران و عراق در محاصره چنانچه قاعدهٔ ایشان است سعی و جد می‌نمودند، و لران به واسطهٔ آنکه پیش از این وقوفی در جنگ قلعه نداشتند آن جد و سعی از ایشان نمی‌آمد، کیتبوقا نویان اتابک تکله را بر سر ملا سرزنش کرد. تکله، چنانچه عادت لر است، از

انفعال، نیم شبی بی‌رخصت بازگردید و به لرستان آمد. هلاکو خان بعد از فتح بغداد کیتبوقا نویان را بر اثر او فرستاد که تا گرفته به درگاه بیاورد. اتابک تکله متحیر فروماند. برادر او شمس‌الدین الب ارغون هزارسف از غایت پیش‌بینی که داشت به اتابک تکله گفت: مصلحت در آن است که مرا پیش پادشاه فرستی تا باشد که رضاجوئی کنم و این دغدغه مرتفع شود. اتابک تکله گفت: مصلحت چنان است. چنان کرد. شمس‌الدین در کنارهٔ سرحد به لشکر مغول باز خورد. او را مقیّد کرده عازم لرستان شدند. تکله از غایت توهم پناه به قلعهٔ مانکرد برد. هر چند که امراء مغول در استمالت و مواعید مبالغه نمودند اعتماد نکرد تا زمانی که هولاکو خان انگشتری خود را بدو فرستاد. بعد از آن تکله به تبریز رفت. چون یارغوی او داشتند ناگاه ظاهر شد که او را در خفیه مفاوضه‌ای در میان بوده، و این تخلف به واسطهٔ آن کرده. بعد از ثبوت این گناه اتابک تکله به سیاست رسید.

[اتابک شمس‌الدین الب ارغون]

و هلاکو خان حکومت لرستان را به اتابک شمس‌الدین الب ارغون [هزارسف] تفویض فرموده. چون شمس‌الدین به لرستان آمد ولایت [را] خراب و رعایا [را] آواره شده دید، تا یک دو سال از خراج و جهات قطع قمع کرد و به حسن تدبیر به زراعت و عمارت اشتغال نمود. دیگر باره مجموع لرستان به قرار اول بیامد. و یک سبب آبادانی ولایت آن شد که اتابک شمس [الدین] به رسم مغول قاعدهٔ ییلاق و قشلاق پیش گرفت، چنانچه زمستان به ایدج و شوش قیشلامیشی کردی و تابستان به کوه زردک که منبع زنده‌رود است بیامدی، تا چهاروای لشکریان را احتیاج به جو نبودی و رعیت جور هرکس و ناکس نکشیدندی. پانزده سال بدین منوال حکومت کرد و در سنهٔ سبعین ستّمایه (۶۷۰ هـ / ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ م) به رحمت حقّ پیوست.

[اتابک یوسف شاه]

[بعد از او پسرش] اتابک یوسف شاه که ملازم درگاه آباقا خان بود با منشور

حکومت [و یرلیغ اتابکی به لرستان آمد و حکومت] بدو قرارگرفت. از نیت نیکی که داشت اکثر اوقات ملازم اردو می بود. در آن وقت که اباقا خان متوجه فتح گیلان و دیلمان گردید قضا را اتفاق چنان افتاد که پادشاه با مخصوصی چند در مضیقی هایل با دشمنی غلبه باز خوردند و نزدیک شد که دستگیر شود. اتابک یوسف شاه از اسب فرو جست و به ضرب شمشیر خود را در میان دیلمیان افکند و کوششی نمود؛ هفت خان رستمدار و مازندران به گرد رفت. بعد از آنکه اباقا خان مظفر و منصور بازگردید و مرتبهٔ او را بلند کرد، و از فارس، خوزستان و کوه‌کیلویه را و از عراق فیروزان و جربادقان را سیورغال او فرمود، اتابک یوسف شاه خواست که به حکم یرلیغ ولایات سیورغالی تصرف کند. برادر نجم‌الدین شول که در کوه‌کیلویه متمکن بود، تمرد نمود و جنگ کرد، تا کشته شد.

بعد از وفات اباقا خان چون احمد خان جلوس کرد و میان او و ارغون خان منازعت افتاد، احمد، یوسف شاه را به مدد خود طلبید. اتابک یوسف شاه با دو هزار سوار و پیاده ملحق شد. و چون احمد منهزم شد، ارغون، یوسف شاه [را] معذور داشت و او را به طلب صاحب اعظم شمس‌الدین فرستاد. صاحب در قم بود. هر چند که مبالغه نمود و درخواست کرد اتابک نشنود، و به اکراه و اجبار به درگاه آورد. ارغون خان آن خدمت او را بپسندید و مقضی المرام به لرستان فرستاد. بعد از آنکه مرادات دنیوی وصول یافت و کار حکومت بر حسب دلخواه قرارگرفت به سنهٔ خمس و ثمانین و ستّمایه (۶۸۵ هـ/ ۱۲۸۶ م) درگذشت.

دو پسر داشت: یکی افراسیاب که ملازم اردو بود، و یکی احمد، که با پدر بسر می‌برد. افراسیاب به خدمت پسندیده خود را منظور نظر عنایت ارغون خان و محبوب دلهای امرا گردانیده بود، و بیش از همه پولاد جنکسانک التفات می‌فرمود.

[اتابک افراسیاب]

بعد از وفات پدرش به موجب یرلیغ اتابک افراسیاب حاکم لرستان شد و برادر خود احمد را ملازم اردو گردانید. پس دست تکلّف و تطاول به حوالات و مصادرات اهالی ولایات درازکرد، چنانچه خطهٔ خطیر مال [مال امیر] پایمال شد، و

چنان خاندان کرم که تا غایت ملجاء عالمیان بود محل نفرت و فتور گردید. جمعی از متمولان ولایت از صعوبت آن جور پناه به اصفهان بردند. اتابک افراسیاب عم‌زادهٔ پدر خود، قزل را، به طلب ایشان فرستاد. ناگاه در حین وصول او به اصفهان خبر وفات ارغون متعاقب برسید. قزل با سلغر شاه فرصت را غنیمت دانسته بایدو را که شحنهٔ اصفهان بود، بکشتند و شهر به تصرف گرفتند.

اتابک افراسیاب آن معنی را مقدمهٔ دولت خود دانست و در خاطر مخمر کرد که مملکت ایران را از دست مغول بالکلی مستخلص گرداند. خود به تهیهٔ لشکر مشغول شد و پسر خود جلال‌الدّین را به قراولی به در بند کوه رود فرستاد. قضا را با جمعی از احشام مغول باز خورد. تا خبر بر سر ایشان تاخت کرد و ایشان را بشکست، و در خانه‌های ایشان از خرابی و غارت آنچه ممکن بود کرد. مغولان را غیرت مغولی بجنبید و به یک بار زن و مرد به چوب و سنگ و ساطور دست برآوردند، چنانچه یک زن مغول ده مرد لر را پیش انداخته بود و به زخم سبروغ الاجوغ یک یک را سر و گردن خرد می‌کردند. جلال‌الدین به چند زخم جان بدر برد، و دیگران مقتول و مجروح به سزای خود رسیدند.

چون این خبر به اردو رسید کیخاتو خان امیر دولادای اوداجی را به دفع ایشان فرستاد و مقرر فرمود که حکام لر کوچک نیز با او موافقت کنند. اتابک افراسیاب را آن نخوت از دماغ برفت. بساط بسط فروچید و از عجزی که داشت پناه به قلعهٔ مانکرد برد. امیر دولادای به محاصره و مقاتله او را به تنگ آورد و چنان کرد که اتابک دل از جان برداشت و مرگ ناکامی را به از آن حیات دانسته با تیغ و کفن بیرون آمد. امیر دولادای او را محبوس گردانیده به درگاه اردو آورد. چون پدرش حقوق خدمت بسیار نسبت به توراء قاهره داشت و همه وقتی معزز و محترم بود اروک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی که به کرات و مرات احترام و عزت اتابک یوسف شاه را در حضرت اردو به رأی‌العین مشاهده کرده بودند، در میان آمدند تا کیخاتو خان از سر گناه او درگذشت و بر قرار حکومت لرستان را بدو تفویض فرمود.

اتابک افراسیاب برادر خود احمد و قزل و سلغر شاه و اکثر اقربا و جمعی از اصول لرستان را که اختیاری داشتند با کوچ و بنه ملازم اردو گردانید، و خود به حکومت مشغول شد. بعد از آنکه در سنهٔ ستّ و تسعین و ستّمایه (۶۹۶ هـ/

۱۲۹۷ م) پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان متوجه بغداد شد. اتابک افراسیاب در همدان به درگاه پیوست و به نواخت و نوازش بسیار مراجعت نمود. قضا را در راه امیر هورقداق که شحنهٔ فارس بود با او باز خورد، و عنان گیر باز گردانید. و مخالفت او را که معلوم کرده بود در حضرت پادشاه به ثبوت رسانید، تا به حکم یرلیغ در این سال سیاست یافت.

[اتابک نصرت‌الدین احمد]

بعد از آن غازان خان حکومت ولایت لرستان را به برادرش نصرت‌الدین احمد ارزانی داشت. به واسطهٔ سیرت پسندیده و اخلاق حمیده، مخصوص عنایت سلطان غازان شده و محل اعتماد گشته بود. و در مزاج مجموع امرا اختیاری تمام داشت. بعد از آنکه به لرستان آمد مملکت را از جور برادرش چنان خراب دید که از هزار بخش اول به یک بخش آمده بود. طریق کیاست پیش برد و از عدل و مرحمت چنان کرد که به اندک زمانی بهتر از آنچه بود شد. پس وزارت خود به ملک قطب‌الدین [ابن عمادالدین] داد و سرداری لشکر به خسرو شاه بن حسام‌الدین رجوع کرد. مردی به غایت عاقل، عادل و فاضل بود. مدت چهل سال به کام دل و فراغت خاطر حکومت کرد، و به همه عمر یک متنفس از او نیازرد. مدفنش در توابع مال [مال امیر] است.

[اتابک یوسف شاه]

بعد از او پسرش اتابک یوسف شاه را هوس جهانگیری در سر افتاد، و به ضرب شمشیر شوشتر و حویزه و بصره بستد. میان او و حکام اصفهان نزاع افتاد، و از لج لری خواست که منبع زنده‌رود را از اصفهان ببندد. تا پیروزان را به رشوت نستد از سر آن درنگذشت. مدت پنج سال و نه ماه به اختیار تمام معاش کرد. بعد از آن به مرض طبیعی به رحمت حق واصل گشت. صندوق او را از شوشتر به مال [مال امیر] آوردند.

[اتابک افراسیاب بن نصرت‌الدین]

بعد از او برادرش اتابک افراسیاب قائم مقام شد و به طوری که از پدر دیده و از برادر شنیده بود با خلق خدا معاش مستحسن پیش گرفت و خیرات و مبرات بسیار احیا کرد، و خواجه سعدالدین که اقدم فضلاء عالم است در سایهٔ اتابک اکثر فضلاء فارس را به تمول و تجمل رسانید؛ و اهالی ممالک دوست و دشمن از فضلهٔ انعامات او محظوظ شدند. بعد از آنکه یازده سال از دور دولت آن ملک و این وزیر بگذشت به توأم هم وفات یافتند. مقبرهٔ هر دو در مال [مال امیر] واقع است. مسعود شاه [انجو] با وجود آن همهٔ استغناء ذاتی که داشت به هر نوع و هر جهت از کاس کرم اتابکی بهره می‌یافت.

[اتابک نورالورد بن افراسیاب]

بعد از او اتابک نور الورد بن افراسیاب چون به مسند حکومت بنشست از همه مهمی طریقهٔ عیش و عشرت اهم داشت و خزاین چند سالهٔ آبا و اجداد را در کسب لذت صرف گردانید. و به عهد دولت خود مستعدان را خوش داشت و هر لطیفه را به گنجی خریداری کرد. امیر شیخ ابو اسحق انجو با وجود آن جودی که داشت بر افراط کرم او حسد می‌برد و چندان که می‌کوشید به عشر عشیر مرتبهٔ او نمی‌رسید. عدالت او نیز از پایهٔ کرمش نمی‌ماند، و فضیلت کسبی و ذاتی که داشت بر همه هنرش می‌چربید. سی و نه سال به کام دل و مراد خاطر حکومت کرد، و بقاع خیر و رباطات در منازل و مراحل بساخت، و از ماهی دریا تا مرغ هوا را از موقوفات آن محظوظ گردانید. بعد از آن نام نیک را به یادگار بگذاشت و بگذشت.

[اتابک احمد]

بعد از او پسرش اتابک احمد به حکم وصیت پدر قایم مقام شد، و رسمی چند پیش گرفت که رسوم حمیدهٔ آبا و اجداد او در ضمن آن برافتاد. نخست مقدمهٔ

نکبت او آن بود که خاطر به هیچ کس راست نداشت و امرا را در مشورت خاین و نااعتماد دانست، و بنیاد سیاست نخست از برادر خود کرد، و بی‌موجبی هوشنگ را به دست خود بکشت. بعد از آن برادران دیگرش، افراسیاب و مسعود شاه، روی گردان شدند، و امرا نیز آنچه نه ملازم درگاه بود رغبت او نکردند، و رعیت به تقلید ایشان دست تغلب بر همدیگر دراز کردند. و اتابک احمد به واسطهٔ آن از اوج عظمت به حضیض ضعف افتاد. بعد از آنکه لشکر سلطان غازی ـ انارالله برهانه ـ کرت دوم فارس را مستخلص گردانیده حضرت سلطان‌زادهٔ سعید شهید امیرزاده عمر شیخ ـ نورالله مشهده ـ را به حکومت دارالملک نصب کرد، مجموع تاج‌داران و تخت‌نشینان ایران زمین متوجه تخت شده بودند. بعد از وصول حضرت سلطان غازی بعضی از ایشان را که به وجه مصلحت ملک [و] مسلمانان نمی‌نشستند سیاست کرد، و بعضی را چه به ترحم ذاتی و چه بدان که از دست ایشان کاری نمی‌آمد مقضی‌المرام به وطنهای مألوف بازگردانید. اتابک احمد نیز در زمرهٔ دیگر مطیعان بازگردید، اما حضرت سلطان غازی به جهت احتیاط برادر [ان] او، افراسیاب و مسعود شاه را، به اسم نوا به سمرقند برد، نظر بر آنکه اگر لریٔت بر او غالب شود دیگری را که به امید حکومت مملکت خود ملازمت می‌کنند، قلاووز کرده گوشمال دهد.

بعد از آنکه بی‌وجودی او حضرت سلطان غازی را به حدی معلوم شد که اگر تا یک سال او را بدو گذارند مملکت لرستان به دست دیگری افتد، بعد از آن یرلیغ عالی به نفاذ پیوست که یک نیم اعالی لر بزرگ احمد را و نیمی دگر افراسیاب را باشد. و به عنایات بسیار او را به لرستان فرستاد. میانهٔ برادران به واسطهٔ ناایمنی از همدیگر نزاع افتاد و حسّاد دولت در میان راه بافتند، و از نتیجهٔ آن مملکت لرستان که چشم و چراغ ایران بود، با خاک یکسان شد. چون افراسیاب از حضرت اردو به حکومت آمده بود و آشنائی با مغول داشت [امیر] زاده پیرمحمد از احمد با افراسیاب به بود. هر چند که در نصیحت احمد احکام می‌رفت، او حمل بر غرض می‌کرد. یکبار به موجب رسمی که در قرلتای[1] حاضر می‌شوند بیامد. امیرزاده

۱. این واژه به صورت‌های: قورلتای، قوریلتای، قریلتای و قرلطای هم در این کتاب و هم در منابع دیگر آمده است.

پیرمحمد او را بگرفت و به اردو فرستاد. سلطان غازی بعد از ثبوت چند گناه عفو فرمود و به مقر عزّ خود بازگردانید. بعد از آنکه حضرت سلطان غازی به رحمت حق پیوست، سال دوم امیرزاده پیرمحمد، اتابک احمد را بگرفت و در قلعهٔ قهندز باز داشت. مدت چهار سال بند بود.

بعد از آن به تاریخ سنهٔ احدی و عشر و ثمان‌مایه (۸۱۱ هـ / ۱۴۰۶ م) که امیرزاده اسکندر بر تخت فارس بنشست او را از بند اطلاق کرد و [با مجموع تجملات پادشاهانه سرفرازگردانید و حکایتی چند که به مصالح ملکی تعلق داشت اقرار داده او را] به حکومت لرستان فرستاد. چون برسید و بدانچه فرموده بودند قیام ننمود و جور و ستم را از آنچه داشت افزون کرد اهالی آن ولایت گفتند که: «با وجود این همه ملال متنبه نشده و از کثرت این همه گوشمال با خود نیامده. همان به که چنانچه بودیم کدخدای سر خود باشیم و در خون خود با او شریک نشویم.» پس هر یک روی به کوهی و سر به صحرائی نهادند. بعضی [که] به یک جهتی و نکو بندگی ملازم بودند به واسطهٔ آن از اعتماد بیفتادند و اتابک احمد، بی‌آنکه از ایشان حرکتی خارج بیند یک یک را به نوعی که توانست بکشت. پس وهم خلق به تحقیق پیوست و به همهٔ دل و نیت متوجه دفع او شدند. جمعی از حشم آسترکی که سردارزادهٔ ایشان به دست او کشته شده بود، خروج کردند، و احمد با معدودی اندک به سر ایشان رفت، تصور آنکه از حد ادب تجاوز نکنند. لران از المی که داشتند بیچاره را بی‌محابا بگرفتند و بکشتند.

[اتابک ابوسعید]

پسر او ابوسعید عم خود افراسیاب را محبوس کرده بود. او را در حبس بگذاشت و استعانت به امیرزاده اسکندر آورد. او به جهت آنکه کار او نیز همچو کار پدرش نشود یک دو سال ملازم خود گردانید، تا باشد که از نکات سرداری و رموز شهریاری اندک چیزی دریابد. بعد از آن مقضی المرام به حکومت لرستان فرستاد.

ذکر شعب لر کوچک و اوضاع و احوال ایشان

چنانچه سابقاً ذکر رفت سبب وقوع لقب لری و کیفیت آن را یادکرده‌ایم. این قوم در آن موضع بسیار شدند و بعد از آن هر قبیله‌ای [به جهت علفخوار روی به موضعی نهادند، و بعضی به لقب پدر و بعضی به اسم موضعی که قرار گرفتند نام قبیله] بدان مشهور شد، مثل روزبهانی و فضلی و داود عباسی و ایازکی و عبدالملکی و ابوالعباسی که به نام پدر موسوم‌اند و سلوزی و جنکروئی و لک و هسته و کوشکی و کارند و سنوبدی و الانی و زخوارکی و براوند و زنگنه و مانکره‌ای و رازی و سلکی و ساکی و جودکی که به اسامی مواضع خود مشهور شده‌اند. و بعضی از این اقوام مثل قوم ساکی اگر چه زبان لری دارند اما در اصل لر نبوده‌اند. اهالی مایه رود نیز همین سبیل.

و تا آخر سنهٔ خمسین و خمس مایه (۵۵۰ هـ / ۱۱۵۵ م) هرگز حاکمی علی حده نداشته‌اند. و هر سال عمال دیوان دارالخلافه، مال ایشان را به موجب مقرری به تحصیل محصلان می‌کرده‌اند، تا زمانی که چنانکه ذکر رفت شجاع‌الدین خورشید شحنهٔ ایشان شد و به تدبیر و مدارا آن نواحی را به تصرف گرفت.

[شجاع‌الدین خورشید]

بعد از آنکه حکومت شجاع‌الدین خورشید در خاطر لران بنشست و استیلائی تمام بر ایشان یافت دست جور و تعدی برآورد. لران استغاثت به دارالخلافه بردند، تا حکم نافذ شد که او معزول باشد. گوش به حکم نکرد و در قلعهٔ مانکره متحصن شد، و برادر خود، نورالدین محمد را، به دارالخلافه فرستاد. خلیفه، به طمع آنکه برادرش عاجز شود، نورالدین محمد را مقید گردانید و بازداشت تا در حبس بمرد. چون مدت محاصره متمادی شد و شجاع‌الدین دانست که تا قلعه نسپارد خلاصی نیست، از محاصران التماس کرد تا امان نامه‌ای مؤکد به غلاظ و شداد از دارالخلافه بیاورند، بعد از آن قلعه بسپرد. خلیفه اختیار قلاع او را به معتمدان خود رجوع کرد و

او را هم بر قرار حاکم لرستان گردانید.

مدّت سی سال دیگر حکومت کرد و در زمان حیات خود بدرالدین نام، پسر خود را، ولی عهد گردانید. در عصر او حاکم ولایت بیات یکی از اتراک بـود، و پیوسته تاخت ترکانه به سر ولایات لرستان می‌آورد، و انزعاجی تمام از ممر او به حال ایشان راه می‌یافت.

شجاع‌الدین خورشید پسر خود بدرالدین را به دفع آن ترک فرستاد تا قهراً و قمعاً شرّ او را کفایت آورد، و ولایت بیات نیز اضافهٔ لرستان شد. بعد از آن سیف‌الدین رستم که برادرزادهٔ شجاع‌الدین خورشید بـود، غـدر کـرد و بـا او چـنان نـمود کـه بدرالدین از طول مکث حیات او ملول است و مـی‌خواهـد کـه او را دفـع کـند. شجاع‌الدین خورشید از غایت پیری و خرفی آن سخن مجوف را باور کرد و به کشتن پسر مثال داد. سیف‌الدین رستم با خود اندیشید که: بـعد از قـتل بـدرالدیـن اگـر شجاع‌الدین پشیمان شود و از رخصتی که داده است انکار نماید هر آینه به جهت انتقام پسر به قصد من نیز رضا دهد. پس به هر حیله‌ای که بود به نسیان، انگشترین او بستد و بعد از آن بدرالدین را بکشت. بعد از چندگاه خورشید استفسار حال پسر خود کرد، کیفیت را باز نمودند. غم مرگ فرزند اضافهٔ علت پیری شد و بعد از صد سال که عمر یافته بود در احدی و عشرین و ستّمایه (۶۱۱ ه‍ / ۱۲۱۴ م) به مفاجاة فرو رفت.

[سیف‌الدین رستم]

بعد از آن سیف‌الدین رستم به حکومت نشست. پسـر بـزرگتر بـدرالدیـن بـن شجاع‌الدین خورشید که حسام‌الدین خلیل نام داشت، به ملازمت دارالخلافه رفت. سیف‌الدین رستم مستولی شد و در عمارت و زراعت بکوشید و مملکت را چنان آبادان گردانید که مطلق لرستان در سایهٔ معدلت او رشک جنان گشت. در عهد او زنی به عوض هیمه، خوشهٔ جو به آتش همی‌سوخت. سیف‌الدین رستم از او باز خواست کرد. زن گفت: به واسطهٔ آن معنی این حرکت می‌کنم که بعد از تو باز گویند که رخص در عهد سیف‌الدین رستم به مرتبه‌ای بود که جو به جای هیمه در تنور

می‌سوختند. هم در عهد او جمعی از قطّاع‌الطریق بر مراحل عراق مستولی شده بودند که هیچ کس را عرضهٔ دفع ایشان نبود. سیف‌الدین به حسن حیل آن همه را بدست آورد و بکشت. و معدلت او تا به حدی بود که در عهد دولت او هیچ کس چوبان و گله‌بان نداشت و شب درهای خانه نمی‌بستند، و هر یک من که زراعت می‌کردند صد من حاصل می‌شد و او از آن صد من بیش از ده من نمی‌ستد. لُران از عدالت او سیر آمدند و با برادرش شرف‌الدین متفق شدند، تا روزی که در حمام بود ناگاه بر سر او ریختند. سیف‌الدین رستم با سر ناشسته بیرون دوید و با یک رفیق روی به کوه کرد. آن شخص با دشمنان او اتفاق داشت؛ اسپ سیف‌الدین را پی کرد و بازگردید و شرف‌الدین ابوبکر را به سر او برد. شرف‌الدین سیف‌الدین را به پسران بدرالدین سپرد، تا به قصاص پدر هلاک کردند.

[شرف‌الدین ابوبکر]

و حکومت لرستان به شرف‌الدین ابوبکر قرار گرفت. چون مقضی‌المرام بر سریر حکومت بنشست زن بدرالدین که با سیف‌الدین رستم در خفیه عالمی داشت، به بهانهٔ آنکه شرف‌الدین قصاص شوهرش کرده است کاسهٔ شربت مسموم بدو داد. شرف‌الدین مدتی به واسطهٔ آن مریض شد: برادرش عزالدین گرشاسف به طمع مملکت امیرعلی بن بدرالدین را هلاک گردانید، و چون شرف‌الدین ابوبکر مقطوع‌الطمع گردیده بود متعرض نشد. حسام‌الدین خلیل چون کیفیت این اخبار به تسامع معلوم کرد با باد هم عنان از بغداد متوجه لرستان شد. شرف‌الدین ابوبکر با نزدیکان خود قرار داد که: چون حسام‌الدین خلیل از گرد راه برسد او را به عیادت من آورید. چون من چادر به سر خود فرو کشم او را فی‌الحال هلاک کنید. حسام‌الدین خلیل چون برسید مشفقانه با یک رفیق به عیادت آمد. شرف‌الدین چادر در سر کشید. آن جماعت در قتل او تهاون نمودند. بعد از آنکه خلیل بدر آمد شرف‌الدین ایشان را از آن تقصیر بازخواست کرد. گفتند: ای امیر، تو بر نهالی هلاک افتاده‌ای و امید نداریم که از این ورطهٔ هایل خلاص یابی. بعد از تو هیچ کس به حکومت سزاوارتر از او نیست. چگونه این معنی را جایز داریم؟ شرف‌الدین ساکت

شد و مترصد آن گشت که نیم خورد خود را بدو دهد. خلیل دریافت و به بغداد گریخت. شرف‌الدین ابوبکر بعد از سه روز دیگر به همان مرض فرو رفت.

[عزالدین گرشاسف]

بعد از آن برادرش عزالدین گرشاسف حکومت لرستان را به دست فرو گرفت و زن برادر را که خواهر شهاب‌الدین سلیمان شاه بود، در حباله آورد. چون این اخبار به بغداد رسید دیگر بار حسام‌الدین خلیل آهنگ لرستان کرد. عزالدین با لشکری گران سر راه او بگرفت. خلیل هر چند که در صلح زد تا باشد که رخصت مراجعت یابد به جائی نرسید. ناگاه لران به یکبار از عزالدین روی گردان شده به حسام‌الدین خلیل پیوستند. عزالدین بشکست و روی به قلعهٔ کریت نهاد.

[حسام‌الدین خلیل]

حسام‌الدین خلیل جمعی را از راه دیگر به تعجیل روان کرد، تا سر راه او بگرفتند، و خود متعاقب فرو راند. زن عزالدین، ملکه خاتون، در قلعهٔ کریت بود. چون کیفیت حال شوهر [خود] معلوم کرد عرضه داشتی مشتمل بر انواع تضرع بنوشت و شوهر خود را شفاعت نمود. حسام‌الدین ملتمس او را مبذول داشت و به جان امان داد. عزالدین بیامد و ملکه خاتون نیز قلعه تسلیم کرد. حسام‌الدین خلیل به جهت آنکه او را اطمینانی باشد عزالدین گرشاسف را ولی عهد خود ساخت و مدت یک سال به طریقه‌ای معاش کرد که عزالدین بر خلیل اعتماد کرد. و روزی بی‌حشم و خدم در خلوت حسام‌الدین درآمد. حسام‌الدین خلیل آن فرصت را غنیمت شمرد. اشارت کرد تا هم در مجلس پاره پاره کردند. ملکه خاتون پسران خود را پنهان به نزد برادر خود شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه‌ای فرستاد، و التماس کرد که خون شوهر او باز خواهد. چند کرت میان شهاب‌الدین سلیمان شاه و حسام‌الدین خلیل جنگهای بسیار واقع شد و در همه کرت سلیمان شاه انهزام یافت، و بعضی از ولایت کردستان نیز داخل مملکت حسام‌الدین خلیل شد.

بعد از چند گاه شهاب‌الدین سلیمان شاه به تقبلات بسیار شصت هزار مرد از دارالخلافه مدد بستد و روی به لرستان نهاد. حسام‌الدین خلیل از غایت نخوت و غرور فتوحات سابق سوگند به طلاق و عتاق بخورد که زنده از جنگ گاه باز نگردد، و به سه هزار سوار و نه هزار پیاده استقبال نمود. چون صفوف معرکه با هم رسیدند حسام [الدین] خلیل خود را بر قلب شهاب‌الدین سلیمان شاه زد و از جای بربود. لشکر میمنه و میسره تمام روی بدو نهادند. بیچاره در میان آن همه غوغا به دست و دندان می‌کوشید و روی به هر که می‌نهاد تار و مار می‌گردانید. ناگاه از اسپ بسر درآمد و گرفتار شد. هم در لحظه به شمشیرش بپیچیدند چنانکه از گوشت و استخوانش اثر نماند.

[بدرالدین مسعود]

بعد از او برادرش بدرالدین مسعود به تاریخ سنهٔ اربعین و ستّمایه (۶۰۴ هـ / ۱۲۰۷ م) روی به تخت‌گاه خطای نهاد و مصاحب هولاکو خان به ایران آمد و چون فتح بغداد میسر شد لشکر مغول به سر سلیمان شاه آورد، و او را به انتقام برادر بکشت و اهل و حرم او را به کمترین کسان بداد. پس به حکم یرلیغ حکومت لرستان به بدرالدین مسعود تعلق گرفت و به عدالت و مرحمت دیگر باره ممالک لرستان را معمور گردانید. قوت حافظهٔ او تا به حدی بود که آنچه پیش از ده سال گوش گذار او می‌شد علی طرف‌اللسان حرفاً به حرف باز می‌گفت. و قریب چهار هزار مسأله غریب در مذهب امام شافعی یاد داشت. هرگز به مدت حیات خود زنا نکرد و شراب نخورد، اما بخلی به طبقه داشت و کسی که نام درویشی بر او اطلاق کنند آب از کوزهٔ او نخورد، و با مجموع متصوفه بالطبع بد بود. بعد از آنکه شانزده سال به اطلاق عنان حکومت کرد در سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه (۶۵۸ هـ / ۱۲۶۰ م) به مرض طبیعی فرو رفت.

[تاج‌الدین شاه]

بعد از او در میان اولاد حسام‌الدین خلیل و فرزندان سلیمان منازعت بسیار واقع

شد و به حمایت امرا ملتجی شدند، تا عاقبت سخن اصحاب حمایت اولاد حسام‌الدین خلیل در مزاج اباقا خان جای‌گیر شد و پسران سلیما[ن] به یاساق رسیدند. بعد از این واقعه پسر حسام‌الدین، تاج‌الدین شاه، به حکم برلیغ اباقا خان بر مسند حکومت بنشست. و همه وقتی امرای مغول را به وعده‌های گوناگون می‌فریفت و در ضمن آن کار خود را می‌ساخت، و از آنچه وعده کرده بود از ده دینار یک دینار بدیشان نمی‌داد و از هر که قرضی یا معامله‌ای می‌کرد بر همین سبیل به تقدیم می‌رسانید. چون شکوه او بسیار شد و امرا یک جهت آن شدند که او را دفع کنند متفق‌الکلمه به حضرت اباقا خان عرضه داشت کردند، تا در سنهٔ سبع و سبعین و ستّمایه (۶۷۷ هـ / ۱۲۷۸ م) در اردو به یاساق رسید.

[فلک‌الدین حسن و عزالدّین حسین]

و کارداری مملکت لرستان به اولاد بدرالدین مسعود بن شجاع‌الدین ابوبکر تعلق گرفت. پس ولایت را بر خود قسمت کردند. به اتفاق پانزده سال هر چون که بود صلاح‌اندیشی مسلمانان و عمارت و زراعت به تقدیم رسانیدند. و از جملهٔ نتایج اتفاق ایشان یک فایده آن بود که شوشتر و نهاوند داخل لرستان شد و وسعتی تمام در مملکت ایشان پدید آمد. امن و استقامتی که در آن زمان لرستان را بود هیچ مورخی در هیچ تاریخی مثل آن نشان ندهد. پس در سنهٔ اثنی و تسعین و ستّمایه (۶۹۲ هـ / ۱۲۹۳ م) منازعتی در میان آمد و هر دو سه برادر در سر آن کشته شدند.

[جمال‌الدین خضر]

و بعد از آن کار حکومت لرستان به جمال‌الدین خضر بن تاج‌الدین وفاء ملک قرار گرفت. در زمان دولت او عمر بک بن شمس‌الدین بن خورشید و زنگی بن تهمتن بن خورشید بر او خروج کردند؛ و چون به جنگ و آشوب کار ایشان به جائی نرسید به جمعی از مغولان که در آن حوالی مقیم بودند پناه برده به مدد ایشان بر جمال‌الدین خضر مستولی شدند و بکشتند. نسل حسام‌الدین خلیل بالکلی منقطع شد.

[حسام‌الدین عمر]

و در سنهٔ ثلاث و تسعین و ستّ‌مایه (۶۹۳ هـ / ۱۲۹۴ م) حسام‌الدین عمر که یکی از امراء جمال‌الدین خضر بود حکومت لرستان را بـه تـغلب فـرو گـرفت و ملکزادگان صمصام‌الدین محمود بن نورالدین [و ؟] محمد بن گرشاسف به منازعت برخاستند و به مرور قوتی تمام یافتند. حسام‌الدین [عمر] خواست که صلحا در میان آیند و نوعی سازند که اصلاحی شود، میسر نشد. صمصام‌الدین با لشکری گران از خوزستان به خرم‌آباد آمد. بعد از آن حسام‌الدین عمر بدان راضی شد که از سر خون او بگذرند و بگذارند تا متوجه حج شود. ملتمس او مبذول افتاد و کار حکومت به نام صمصام‌الدین محمود مقرر شد. بعد از آنکه حسام‌الدین عمر از حج بیامد دیگر باره فتنه قایم شد و به مدد شهاب‌الدین الیاس روی به صمصام‌الدین محمود نهاد. میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و محمود را پنجاه و چهار زخم زدند. چون عمر بک مظفر شد پسر طفل او را نیز بکشت. بعد از آن نبیرهٔ شیخ بـزرگوار زیـن‌المـلة والدین کاموئی که خواهرش در حبالهٔ صمصام‌الدین محمود [بود] به درگاه غازان رفت و قصاص طلبید. یرلیغ به احضار عمر بک نافذ شد و پادشاه اسلام به نفس مبارک خود یارغو داشت و از عمر بک پرسید که: صمصام‌الدین محمود را چرا کشتی؟ او گفت: به جهت آنکه او مرا نکشد. دیگر بار پرسید که: طفل او را چرا کشتی؟ او گفت که: تا روزی انتقام نکند. سلطان غازان به قهر رفت و بفرمود تا او را در سنهٔ خمس و تسعین و ستّ‌مایه (۶۹۵ هـ / ۱۲۹۶ م) به عوض خون او قصاص کردند.

[عزالدین محمود]

بعد از آن به حکم یرلیغ حکومت لرستان به عزالدین محمود [بن جمال‌الدین بن حسین بن بدرالدین مسعود بن شجاع‌الدین خورشید] مقرر شد. او هنوز خرد بود اما جمالی داشت که در عهد او هیچ کس از ترک و تاجیک به حسن او نبود. عم‌زادهٔ او فلک‌الدین مسعود به جهت حکومت به عزالدین محمود منازع شـد و بـه اتـفاق

متوجه اردو گشتند. سلطان محمد الجایتو فرمان فرمود که فلک‌الدین مسعود حاکم ولایات باشد و او را به اتابکی لقب کنند و عزالدین محمود حاکم املاک انجو باشد، و این معنی به واسطهٔ آن بود که سلطان نمی‌خواست که یک لحظه عزالدین محمود از نظر او غایب باشد، بر خلاف معهود حسن او موجب زوال مملکت او شد. بعد از مدتی که سواد خط اطراف ولایت خوبی او را فرو گرفت سلطان محمد حکومت ولایات و املاک انجو به یک قلم بدو ارزانی داشت و به حکومت لرستان فرستاد. و مدتی آن مملکت در کنف معدلت او بیاسودند.

[دولت خاتون]

و هم در آن تاریخ که سلطان محمد به جوار رحمت حق پیوست او نیز موافقت کرد. بعد از او زنش دولت خاتون که ملکهٔ عهد و خواندگار عصر خود بود، به جای شوهر خود به حکومت نشست. اما به واسطهٔ عفتی که داشت و روی از همه خواص و عوام می‌پوشید کارش متمشی نشد، و حکام مغول به اسم باسقاقی بیامدند و رعیت را نیز حضوری نماند.

[عزالدین حسین]

چون نوبت دولت به سلطان ابوسعید رسید عزالدین حسین را که برادر دولت خاتون بود، به حکومت لرستان نصب کرد. عزالدین حسین به مرور دیگر بار مملکت لرستان را به ضبط آورد و دست قوی را از ضعیف کوتاه گردانید، و مدت چهارده سال طریقهٔ یک جهتی اردو و صلاح‌اندیشی مملکت و رعایت رعیت را شعار و دثار خود ساخت. مردمان در کنف رأفت و مرحمت او مرفه شدند، و تمامت آن کوه و صحرا در گله و رمه مستغرق گردید. وزارت خود را به خواجه محمد چاغری رجوع کرد. و مدت چهارده سال به استقلال و اختیار ممالک لرستان را به تیغ و قلم ضبط نمود. بعد از آن وفات یافت.

[شجاع‌الدین محمود]

پسرش شجاع‌الدین [محمود] بر سریر حکومت به حکم ولایت عهد قایم مقام پدر بر مسند بنشست. معاصر دولت سلطان ابوسعید بود و به نسبت دیگر حکام ولایات خصوصیتی با آن درگاه داشت و اکثر اوقات ملازم اردو می‌بود. خواست که در لرستان قرینهٔ تخت بوسعید حضرتی از خود اختراع کند. نخست به انگیز سیاست قیام نمود و یاساق کرد که مزارعان آلات برزگری را شبها به خانه نیاورند و درهای دکان نبندند و محافظت باغات و بساتین نکنند و چوبان و گله‌بان به پی گوسفند و گله نباشند. چندان خرابی به حال ولایت راه یافت که از تدارک عاجز آمد و به عوض قطاع‌الطریق عجزه‌ای چند را که در صحراها یافت بکشت. بعد از آن باریکی مزاج و تنگی خلق او به مرتبه‌ای رسید که: سگ شخصی مرس بگسیخت و آهوئی بگرفت؛ آن سگ را به انتقام این آهو دو پاره کرد و خداوند سگ را تا چندگاه مقید گردانید. چون مردمان از او به ستوه آمدند و طریق معاش بر عوام و خواص مسدود شد روزی بی‌موقع و جهت، مجموع ملازمان را بیازرد و سوگندهای عظیم به قتل و قید و زجر هر یک بخورد. شب را یک دو کس متفق شدند و به استصواب دربانان و اتفاق مقربان او را در جامهٔ خواب هلاک کردند. و هیچ کس به خونخواهی متعرّض نشد.

[ملک عزالدین بن شجاع‌الدین محمود]

بعد از او پسرش ملک عزالدین در سن دوازده سالگی به تاریخ سنهٔ خمسین و سبع‌مایه [۷۵۰ هـ / ۱۳۴۹ م] بر سریر حکومت پدر به حکم ولایت عهد بنشست. مردی مبارک نهاد، لطیف طبع، فاضل، عاقل بود. وزارت خود را به خواجه محمود بن محمد چاغری رجوع کرد، و در ایام دولت خود به اصلاح خرابی‌های لرستان مشغول شد و به اندک زمانی به مرتبهٔ اول رسانید. مجموع رعایای ولایات و اهالی بلاد و قلاع و ساکنان احشام [و قبایل] مرفه و آسوده حال شدند. و سلاطین و حکام فارس و آذربیجان خود را اخوه و محبّه نوشتند، و یک دخترش را احمد بن اویس

بخواست و دختر دیگرش را شجاع بن محمد بن مظفر بستد. همه وقتی میان او و ایشان ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح می‌بود و انواع اتحاد و محبّت به تقدیم می‌رسانیدند. بعد از سنهٔ تسعین و سبع‌مایه (۷۹۰ هـ / ۱۳۸۸ م) حضرت سلطان غازی ـ انار الله برهانه ـ او را در قلعهٔ رومیان که به نیم فرسنگی وروجرد واقع است، محاصره کرد و او را با سایر فرزندان دستگیر کرده به سمرقند برد، و پسرش سیدی احمد را به اندکان فرستاد، و نوّاب و حجّاب او را در سرحدهای ترکستان و مغولستان متفرّق گردانید، چون سه سال در آن غربت، چه به قید و چه به اسر، بسر بردند، بعد از آن به سیورغالات و انعامات بسیار او را با پسرش اطلاق فرمود و به حکومت لرستان فرستاد. اما بعد از آنکه کرت دوم عراق و فارس و آذربیجان از دست اولاد مظفر و اویس بکلی مستخلص شد نهاوند و اسدآباد و خرم‌آباد را باسقاقان جغاطای متصرف شدند و مال دیوانی به عهدهٔ ملک عزالدین شد که هر سال از احشام مستخلص کرده به نوّاب جواب گوید. پسرش سیدی احمد چون شدت بند و الم [سجن] کشیده بود با جمعی از [کدخدایان] و کدخدازادگان لر اتفاق نمود و مدت سیزده سال در کوهها و دره‌های محکم هر روز به منزلی و هر شب به جائی بسر می‌برد؛ احیاناً به هر حشمی که می‌رسید رعایت و مراقبت می‌نمودند. ملک عزالدین در وقت یورش شام ملازم معسکر همایون بود. ناگاه به واسطهٔ آنکه جمعی از احشام با پسرش سیدی احمد متفق شده در رسانیدن مال دیوان تعلل می‌کردند، محصل تشدد می‌نمود و بی‌حرمتی با ملک عزالدین می‌کرد. سیدی [احمد] نیم شبی بر سر خیمهٔ محصل راند و خواست که به انتقام پدر او را گوشمالی دهد. به مجرد آنکه محصل سوار شد و قیّهٔ مغولی در کار کرد، سیدی احمد نجات خود را بر خلاص پدر اهم دانست و عنان هزیمت به طرف آن راه که آمده بود معطوف کرد. محصل چند کس او را به شمشیر گرفت و تتمه را تار و مار گردانید و از لجی که بر مزاج او مسلّط شده بود فی‌الحال ملک [عزالدین] را سیاست کرد و بفرمود تا پوستش بکندند و پر کاه گردانیده به حضرت سلطانیه بردند. [و تا یک هفته] همچنان آویخته گذاشتند. سیدی احمد همچنان مفلوک [و متواری] و بد حال در کوهستان لرستان می‌گردید. مدت حکومت ملک عزالدین پنجاه و چهار سال بود. مجموع اوقات او به عیش و طرب گذشت.

[سیدی احمد]

بعد از آنکه حضرت سلطان غازی به جوار رحمت حق پیوست حکومت لرستان به پسرش [سیدی احمد] رسید و تا سنهٔ خمس و عشر و ثمان‌مایه (۸۱۵ هـ / ۱۴۱۲ م) حکومت کرد، اما به واسطهٔ بی‌وجودی و بی‌عقلی که داشت هیچ کار از پیش [او] نرفت و اعتماد نیز بر هیچ پادشاه نکرد. چون احوال و اوضاع او در ضمن اخبار اولاد امیرزاده عمر شیخ خواهد آمد از آن سبب تکرار نرفت والله اعلم و احکم.

۶

طبقهٔ اولاد جوجی خان و اوضاع و احوال ایشان

چون جوجی خان، چنانچه ذکر رفت، بدان مرض وفات یافت جینکز خان مثال [داد] که پسر بزرگتر جوجی خان، باتو، قایم مقام پدر شود و جملهٔ آقا و اینی[1] متابعت و مطاوعت او کنند. و جینکز خان از آن یورش بازگردید و متوجه ممالک تنکیاس شد. و باتو برقرار یرلیغ محافظت ممالک سرحد ربع شمال می‌کرد و چنانچه مقتضای این اولوس است سعی و جد می‌نمود و بعد از آن که مدت و مهلت عمر او خیلی شد برادر او اورده قایم مقام گشت. و همچنین اوروغ نامدار ایشان تا زمان جلوس توقتای بطن بر بطن سلطنت می‌کردند.

چون تقای [= توقتای] نیز از دنیای فانی رحلت کرد اولاد دو گروه شدند و قوم از ایشان خود را به ارم قان و کوک اورده موسوم ساخته ممالک اوروس و جرکز و آس و محشی و بولار و ماجر و اوکک و باشغرد و لبتای و حاجی ترخان و آق سرای را به دست فرو گرفتند، و قومی دیگر ممالک جند و بارجکند و سغناق را در تصرف آوردند و خود را به سول‌قول و آق اُورده موسوم ساختند و تا زمان بردی بک بن جانی بک این قاعده استمرار یافته بود.

چون بردی بک نسل سلاطین کوک اورده را منقطع کرد امراء اولوس ایرزن را که از قوم آق اورده بود به کوک اورده آورده بر سریر سلطنت بنشاندند، و الی یومنا بر همان دستور نسل سلاطین آق اورده هر دو الوس را به دست فرو گرفت و تا این زمان جاکیره اغلان در تحت تصرف آورده است. این قاعده مسلوک و مربوط است چنانچه به تفصیل ذکر ایشان در این جدول ثبت خواهد شد. والله اعلم و احکم بالصواب.

---

۱. آقا به معنی بزرگ و اینی به معنی کوچک است.

[جدول ۱]
ذکر جلوس باتو

چون جوجی خان وفات یافت پسر دوم او باتو در الوس خویش قایم مقام پدر بر سریر خانی نشست و برادرانش مطیع و منقاد او شدند. و در عهد اوکتای قاآن او را با برادران و دیگر شاهزادگان نامزد فتح ولایات شمالی گردانید و جمله پیش او جمع گشته به اتفاق بر نشستند و اکثر آن ممالک را مستخلص گردانیدند. و بعد از مراجعت شاهزادگان منکو قاآن و کیوک خان با برادران خویش به استخلاص بقایای آن ولایت مشغول شد.

و در اوایل سنهٔ تسع و ثلثین و ست‌مایه (۶۳۷ هـ / ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ م) که اوکتای قاآن وفات یافت باتو را به واسطهٔ کبر سن عارضهٔ استرخا طاری شده بود، و چون او را به قوریلتای طلب داشتند بدان عذر تقاعد نمود. جهت غیبت او که آقای همگنان بود، قرب سه سال کار قانی معیّن نگشت و مهین خواتین اوکتای قاآن، توراکینه[۱] خاتون، حکم می‌کرد، و در آن مدت خللها به اطراف ممالک راه یافت. و قاآن پسرزادهٔ خود، شیرامون را ولی‌العهد گردانیده بود. توراکنه خاتون و بعضی از امرا رضا ندادند و گفتند: گیوک خان مهتر است و جهت اجلاس او باز باتو را طلب داشتند، هر چند از ایشان رنجیده بود. از سوابق قضایا متوهم در حرکت آمد و به آهستگی می‌رفت. ایشان پیش از وصول او و حضور آقا و اینی به استبداد خویش قانی بر کیوک مقرر کردند.

و گیوک خان چون به مرضی مزمن مبتلا بود به بهانهٔ آنکه آب و هوای یورت قدیم که پدرم داده مرا سازگارتر است با لشکری تمام متوجه حدود ایمل قوجین گشت. و باتو چون نزدیک آنجا رسید متوهم شد و سیورقوقتنی بیکی بنا بر قاعدهٔ دوستی که از عهد جینگز خان باز میان جوجی و تولوی خان و اوروق جانبین ممهد و مؤکد بود، به خفیه پیغام فرستاد که آمدن گیوک خان بدان حوالی از خدیعتی خالی نیست. بدان سبب توهم باتو زیادت گشت و از سر حزم و احتیاط منتظر وصول گیوک خان می‌بودند. او چون به حدود سمرقند رسید، به موضعی که آنجا تا

---

۱. چنانچه بعد بیاید به صورت توراکنه هم آمده است.

بیش بالیق هفته‌ای راه است به مرضی که داشت وفات یافت، در سنهٔ اربعین و ستّ‌مایه (۶۴۰ هـ / ۱۲۴۲ م).

و باز مدتی تخت از پادشاه خالی ماند و دیگر باره توراکنه خاتون حکم می‌کرد. سیورقوقتنی بیکی چون آوازهٔ بیماری باتو منتشر شده بود پسر خویش منککا قاآن را به اسم عیادت پیش او فرستاد. باتو به وصول او خوشدل شد، و چون آثار بزرگی در وی مشاهده کرد و از فرزندان اوکتای قاآن رنجیده بود، فرمود که: منککا قاآن پسر مهین تولوی است. یورت اصلی و خانه حق او، و این پسر به غایت عاقل و هنرمند و مستعد، با وجود او چگونه دیگری قاآن شود، به تخصیص چون فرزندان اوکتای خلاف سخن پدر کرده شیرامون را تمکین نکردند و از یاسا و یوسون قدیم تجاوز کردند و بی کنکاج آقا و اینی دختر کوچکتر جینکز خان را که از همه فرزندان دوست‌تر می‌داشت و لقب او جاورساجان کرده، بی‌گناه کشتند؟ بدین اسباب قاآنی به ایشان نمی‌رسد. و منککا قاان را به قاآنی موسوم کرد و امرای خود را مطیع و مطابع او گردانید؛ و برادر خویش برکه و پسر خویش سرتاق که ولی‌العهد بود، با سه تومان لشکر مصاحب او بفرستاد تا او را در موضع اونن و کلوران که یورت اصلی جینکز خان بود، بر سریر قاآنی و مسند جهانبانی نشاندند.

و مکاید فرزندان اوکتای را که عذر اندیشیده بودند تدارک و تلافی کردند. و هم در حیات باتو بود که منککا قاآن برادر سیّم خود، هولاکو خان را، با لشکرهای جرار نامزد ایران زمین کرده فرمود که از جوانب هر شاهزاده از لشکرها ده دو معین کرده با هولاکو بهم بروند. اورده، پسر خویش، قولی را با یک تومان لشکر بفرستاد از راه خوارزم، و باتو بالاقان پسر شیبان و توتار پسر منککدر را از راه دربند بفرستاد.

و باتو در سنهٔ خمسین و ستّ‌مایه (۶۵۰ هـ / ۱۲۵۲ م) به کنار آب ایتل وفات یافت. مدت عمرش چهل و هشت سال بود و منککو قاآن مورد پسرش سرتاق را به اعزاز تلقی نمود و تخت و مملکت بر وی مقرر فرمود. و اجازت انصراف داده در راه او نیز نماند. منککو قاآن ایلچیان فرستاد و استمالت و استعطاف خواتین و پسران و برادران او کرد و اولاغچی پسر باتو را تخت و ملک پدر ارزانی داشت و جمله را به انواع سیورغامیشی مخصوص گردانید. و اولاغچی نیز به اندک زمانی وفات یافت.

ذکر جلوس برکای

برکای در سنهٔ اثنین و خمسین و ستّ‌مایه (۶۵۲ هـ/ ۱۲۵۴ م) پادشاه شد و با اوروق تولوی خان بر قاعدهٔ طریقهٔ اخلاص و انقیاد سلوک می‌داشت و در سنهٔ اربع و خمسین و ستّ‌مایه (۶۵۴ هـ/ ۱۲۵۶ م) بالاقان که در این ملک با هولاکو غدر و مکر اندیشید و به اتفاق بیرون آمده معترف شده هولاکو خان [او] را با امیر سونجاق پیش برکای فرستاد. برکای باز پیش هولاکو فرستاد که: مجرم است، آن را تو دانی. هولاکو او را به یاساق رسانید. و در آن ولا توتار و قولی نیز وفات یافتند. تهمت نهادند که ایشان را به قصد، دارو دادند و بدان واسطه دل‌ماندگی در میان آمد و برکا با هولاکو خان یاغی شد.

و در شوال سنهٔ ستین و ستّ‌مایه (۶۶۰ هـ/ ۱۲۶۲ م) مصاف دادند و لشکرها [که] با قولی و توتار بدین ملک آمده بودند بیشتر بگریختند. بعضی به راه خراسان بیرون رفتند و کوههای غزنه و بینی کاو و مولتان تا لهاور که سرحد هندوستان است فروگرفتند و بزرگتر امراء که مقدم ایشان بودند نکودر و اوتکوچبه. و بعضی دیگر از راه دربند به خانه‌های خویش پیوستند. و آن فتنه میان هولاکو خان و برکه مدت‌العمر باقی بود. و لشکرکش برکه، نوقای بود پسر تاتار پسر تووک، شاهزاده به غایت بهادر و مبارز.

و چون هولاکو خان در شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستّ‌مایه (۶۶۳ هـ/ ۱۲۶۵ م) [به قیشلاق جغاتو وفات یافت، و پسرش] اباقا خان به جای او نشست و عداوت میان او و برکای قدیم شد، در تاریخ سنهٔ خمس و ستین و ستّ‌مایه (۶۶۵ هـ/ ۱۲۶۷ م) برکا در حدود شروان از جنگ اباقا خان برگشت و از دربند گذشته نزدیک آب دربند، ترک، در شهور سنهٔ خمس و ستّین و ستّ‌مایه (۶۶۵ هـ/ ۱۲۶۷ م) نماند.

ذکر جلوس مونککا تیمور

چون برکا وفات یافت مونککا تیمور به جای او بنشست. او نیز مدتی با اباقا خان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف دادند، و اباقا خان با ایشان دستبردها نمود. عاقبت‌الامر ایشان مصالحت کردند و از آن وقت ترک منازعت کردند تا در عهد

ارغون خان [در] رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و ستّمایه (۶۸۷ هـ / ۱۲۸۸ م) باز لشکری گران از آن ایشان بیامد، مقدم ایشان تماتوقتا و نوقا، و ارغون خان از قشلاق ارّان روی به پایلاق آورده بود. چون خبر وصول ایشان شنود مراجعت کرد. لشکر فرستاد تا مصاف دادند. و از مقدمان لشکر ایشان تولورتای را با بسیاری بکشتند و باقیان منهزم بازگشتند. و از آن وقت باز گرد منازعت نگردیدند و ظاهراً دعوی دوستی می‌کنند و به هر وقت ایلچیان را به اعلام احوال با تحف و هدایا می‌فرستند.

ذکر جلوس تودا مونککا

چون مونککا تیمور بعد از آنکه شانزده سال پادشاهی کرد در تاریخ سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه (۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م) وفات یافت، تودا منککو، پسر سیّوم توقان، به همان تاریخ بر تخت بنشست و مدتی پادشاه بود. بعد از آن پسر[ان] منککو تیمور الغو و طغریل و پسران داربوکه پسر مهین (توقان بود)، توقابوقا و کنجک بوکا، منککو را به علت آنکه دیوانه است از پادشاهی معزول کردند و خویشتن به مشارکت مدت پنج سال پادشاهی کردند و توقتا پسر منککو تیمور را قصد کردند. از ایشان بگریخت و پناه پیش بیلیکجی، پسر برکاجار برد و نزد نوقای پیغام فرستاد که: عم زادگان قصد خون من می‌کنند؛ و تو آقائی، التجا به تو می‌آرم تا دست تطاول ایشان از من کوتاه کنی. نوقای چون واقف شد غیرت در او اثر کرد و از ولایت اروس و لاخ و کهرب که خود فتح کرده بود و یورت ساخته اظهار تمارض کرده روان شد. و از آب اوزی بگذشت و به هر هزاره [و] امیر که می‌رسید ایشان را استمالت می‌داد و می‌گفت:

> گاه پیری در می‌آید. ترک عناد و فتنه و جدل کرده‌ام و با هیچ آفریده سر گفتار و اندیشهٔ کارزار ندارم، لیکن مرا از صاین خان یرلیغ است که در اوروق و الوس او اگر کسی بی‌راهی کند و اولوس را پریشان دارد آن سخن را پرسیده دلهای ایشان را با همدیگر موافقت دهیم.

هزارها و لشکریان چون این نصایح می‌شنیدند و از او اشفاقی در حق خود می‌دیدند تمامت مطیع او گشتند.

و چون نزدیک پسران مذکور رسیدند، خود را بیمار ساخته خون تازه می‌آشامید و بقی از گلو رد می‌کرد. و در خفیه پیغام نزد توقتای فرستاده بود که می‌باید که مستعد باشی و با لشکری که دست دهد بیایی. مادر توقابوقا آوازهٔ کوتاه دستی و کم‌طمعی نوقای شنید و آنکه خون ازگلو برمی‌اندازد، پسران را الزام کرد که: هر چه زودتر صحبت این پیر ضعیف دریابید که اگر تهاون و تقصیر جایز دارید شیر مادران بر شما حرام باشد. پسران بی‌حزم و احتیاط به سخن مادر به رسم عیادت پیش نوقای آمدند. او به طریق نصیحت با ایشان گفت:

> ای فرزندان، پدران شما را خدمت کرده‌ام و قدیماً و حدیثاً انواع حقوق ثابت گردانیده. از این روی شما را سخن بی‌غرض من شنیدنی است تا مخالفت شما را به موافقت مبدل گردانم. صلاح شما در صلح است. قوریلتای سازید تا شما را صلح دهم.

و دم به دم خون فسرده ازگلو بر می‌انداخت و توقتا را اعلام کرده بدان چرب سخنی پسران را غافل می‌داشت تا ناگاه توقتا با هزاره‌ای چند در رسید و آن شاهزادگان را فروگرفت و فی‌الحال هلاک کرد. و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب ایتل گذشته روی به یورت مألوف خود نهاد.

ذکر جلوس توقتا

توقتا بعد از آنکه به مدد و معاونت نوقای شاهزادگان مذکور را بکشت و بر تخت به استقلال متمکن شد و به کرات بر پی نوقای ایلچیان فرستاد و به مواعید خوب مستظهر گردانیده استدعا کرد، نوقای اجابت ننمود. و پدر زن توقتای، [سا]لجیدای گورکان از قوم قنغرات دختر نوقای، قُناق نام را، جهت پسر خویش، بایلاق نام که از خاتون مذکوره آورده بود، خواست. نوقای اجابت کرد. چون زفاف به اتمام رسید بعد از چند گاه قُناق خاتون مسلمان شد. با بایلاق جهت ایل ـ اویغور بود ـ نمی‌ساخت و میان ایشان منازعت خاست و ایشان قُناق را خوار می‌داشتند. او پدر و مادر و برادران را اعلام کرد. نوقای به غایت برنجید وایلچی پیش توقتای فرستاد و پیغام داد که:

> معلوم عالمیان است که من چه مشقت و زحمت کشیدم و خود را

به بی‌وفائی و بدعهدی منسوب کردم تا به حیلت تخت صاین خان ترا مستخلص گردانیدم. این زمان بر آن تخت سالجیدای قراجو حکم می‌کند. اگر فرزند توقتا می‌خواهد که میان ما قاعدهٔ پدر فرزندی ممهد باشد سالجیدای را به یورت خود باز فرستد که نزدیک خوارزم است.

توقتای اجابت نکرد. باز نوقای ایلچیان فرستاد به استدعای سالجیدای. توقتای گفت: او مرا چون پدر است. چگونه او را به دست دشمن دهم؟ و نداد.

و نوقای را خاتونی بود بغایت عاقله و کافیّه، جانی نام. و به رسالت او پیش توقتای تردّد کردی. و سه پسر داشت: مهتر جوکه، و تکه، و توری. ایشان هزاره‌ای چند از آن توقتای بفریفتند و با خود ایل کرده از ایتل بگذرانیدند و دست تهوّر و تهجّم بر ولایت توقتای درازکردند و حکم مطلق می‌کرد. توقتای برنجید و هزارها را طلب داشت. نوقای نیز اجابت ننمود و گفت: وقتی ایشان را فرستم که سالجیدای و پسر[ش] بایلاق و تماتوقتا را پیش من فرستد. بدان سبب نایرهٔ فتنه و عداوت از جانبین مشتعل شد و توقتای لشکرها گرد کرد و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستّ مایه به کنار آب اوزی‌قریب سی تومان لشکر عرض داد. و چون آن زمستان آب اوزی یخ نگرفت نتوانست گذشت. و نوقای از موضع خود حرکت نکرد و توقتا بهار بازگشت و به کنار آب‌تن ییلاقمیشی کرد.

دیگر سال نوقای از آب‌تن با پسران و خواتین بگذشت و باز نیرنگ آغاز نهاد و می‌گفت: عزم قوریلتای دارم تا با شما صفا کنم. و چون دانست که لشکر توقتای متفرّق‌اند و با او عددی اندک، به تعجیل براند تا ناگاه بر سر او رود. توقتا از وصول او خبر یافت و لشکر [گرد]کرد. در موضع بخسماری، به کنار آب‌تن به هم رسیدند، و مصاف دادند. توقتای بشکست و منهزم تا سرای انصراف نمود. سه امیر، ماجی و سوتان و سانغوی از نوقای برگشته روی به توقتا نهادند و توقتا، تماتوقتای را پسر بلغه که مدّتی مدید تا جارس [حارس؟] و حامی دربند بود، طلب داشت و باز لشکری گران برنشاند و روی به جنگ نوقا آورد.

نوقای طاقت مقاومت نداشت. روی برتافت و از آب اوزی بگذشت و شهر قرم را غارت کردند و بردهٔ بسیار ببردند. اهالی آنجا روی به درگاه نوقای نهادند و التماس ردّ اسیران کردند. نوقای فرمود که اسیران را ردّ کنند. لشکریان یکبار دل با نوقای بد

کردند و نزد توقتای پیغام فرستادند که: ما بنده‌ایم و ایل ایلخان‌ایم. اگر پادشاه عفو کند نوقای را گرفته بسپاریم. پسران نوقای از آن پیغام آگاه گشتند. قصد هزارها کردند. امراء هزاره نزد تکه پسر دوّم نوقای کس فرستادند که: ما به هم کنکاج جهت تو کرده بودیم، اگر پیش ما مبادرت نمائی پادشاهی به تو دهیم.

تکه پیش ایشان رفت و برفور او را حبس کردند. جکه که برادر مهتر بود، لشکر جمع کرد و با هزارهای بزرگ مصاف داد. هزارها بشکستند و امیری هزاره بدست وی افتاد. سرش نزد هزارهای دیگر فرستاد که تکه را گرفته بودند، و سیصد مرد موکّل او بوده با او یکی شده در شب بگریختند و پیش نوقای و پسران رفتند. چون مخالفت ایشان و لشکر شنید با شصت تومان لشکر از آب اوزی بگذشت؛ به کنار آب ترکو که یورت نوقای بود فرو آمد و از آن جانب نوقای با سی تومان عرابه برسید و به کنار آب فرود آمد و دیگر باره از راه تمارض در عرابه بخفت و نزد توقتای ایلچیان فرستاد و پیغام داد که:

> بنده ندانست که پادشاه به نفس خود به مبارکی می‌رسد. ملک و لشکر از آن بندگان ایلخان است و بنده مردی پیر و ضعیف همه عمر در خدمت پدران شما بسر برده بود. اگر خرده‌ای صادر شد گناه پسران بود. توقع به کرم پادشاه آن است که آن گناه را عفو فرماید.

و در خفیه جکه را با لشکری تمام فرستاده بود تا از بالا بر آب ترکو بگذرد و بر توقتا و لشکر او زند. قراولان توقتا، جاسوسی را بگرفتند و صورت حال تقریر کرد. توقتا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکرها مستعد گشته بر نشستند. از جانبین جنگ در پیوستند و نوقای و پسران را بشکستند و خلقی انبوه در آن مصاف به قتل آمد و پسران نوقای با هزار سوار هزیمت کردند و روی به جانب کلار و باشغرد نهادند و نوقای با هفده سوار می‌گریخت. سواری اوروس از لشکریان توقتای او را زخمی زدند. نوقای گفت که: من نوقاام. مرا پیش توقتا بر که خان است. اوروس او را عنان گرفته پیش توقتای می‌برد، در راه جان بداد.

و توقتا مظفر به سرای باتو که تخت گاه ایشان است، مراجعت نمود. و پسران نوقای ترددی بی‌فایده می‌کردند و چون از روزگار خود حاصلی نمی‌دیدند، تکه و جونی مادرش و بائیلاق مادر توری با جکه گفتند: صلاح در آن است که ترک

مخالفت و عناد کنیم و پیش توقتا رویم. جکه از آن معنی بترسید و برادر و زن برادر هلاک کرد و خود با جمعی اتباع سرگردان می‌گردید و پناه [به] قلعه‌ای برده که راه آن چون صراط باریک و چون دل بخیلان تنگ بود.

بعد از آن الوس جوجی دو فریق شدند. و جمعی که دست چپ یعنی حدود اولوغ تاغ و سینکیر یاغاج و قراتال تا حدود تولس و نواحی جند و بارچکند تعلق دارد به اولاد نوقای قرار گرفت و به سلاطین آق اُورده ملقب شدند؛ و دیگر دست راست که حدود ایبیر و سیبیر و روس و لبقا و اوکک و ماجر و بلغار و باشغرد و سرای برکه تعلق دارد به اولاد توقتا منسوب کردند و ایشان را به سلاطین کوک اُورده ملقب گردانیده ما نیز هر یک از این دو شعبه را به ترتیب یاد کردیم.

ذکر [شعبهٔ] سلاطین کوک اُورده

چهار نفراند و شصت و هشت سال سلطنت کردند.

ذکر جلوس طغرل بن توقتا

به غایت پادشاهی عادل عاقل مسلمان بود. همه وقتی به تلاوت و عبادت قیام می‌نمود. رسوم نیک بنهاد و سنت‌های مستحسن احیا کرد. مجموع الوس دشت برکه در سایهٔ رأفت و مرحمت او بیاسودند و آن حدود از ممر جود وجود او رشک بهشت برین و نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردید.

معاصر سلطان شهید ابوسعید بوده و به انواع اتحاد مکاتبات بین‌الجانبین به تقدیم رسیده است، چنانچه شرح هر یک از آن اطنابی دارد. مدت هفده سال آن الوس را در سایهٔ معدلت خود معمور نگاه داشت. بعد از آن در سنهٔ سبع و ثلاثین و سبع‌مایه (۷۳۷ هـ / ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ م) به مرض طبیعی وفات یافت.

ذکر جلوس اوزبک خان [بن طغریل خان]

پادشاهی به غایت معدلت شعار، کریم نهاد بود. زهد و ورعی داشت که اکثر سنت‌های نبوی را تتبع می‌نمود و آنچه میسرش نمی‌شد در خلا و ملا به زبان

می‌راند و گریهٔ بسیار می‌کرد و به عذرخواهی آن تقصیر، خیرات و صدقات بسیار به ارباب استحقاق می‌رسانید.

در عهد او دشت قبچاق که همیشه محل کفر و زندقه و موضع بلغاق و مفسقه بوده دارالعباده‌ای گشت و بقاع خیر و مواضع عبادات احیا یافت. مدت سی سال به داد و دهش بسر برد و در سنه سبع و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۷ ه / ۱۳۶۶ م) به مرض طبیعی به رحمت حق واصل شد.

ذکر جلوس جانی بیک خان بن اوزبک خان

عدالت او را قرینهٔ معدلت انوشروان نهاده‌اند. مجموع الوس اوزبک را به اسلام در آورد، و تمامت بتخانه‌ها را برانداخت، و مساجد و مدارس بسیار در اوردو ترتیب نمود. و همگی همت خود را بر رفاهیت اهل اسلام مصروف گردانید. فضلا و علمای بسیار از اطراف و اکناف ممالک اسلام روی به درگاه او نهادند و امیرزادگان دشت در عصر او میل به کسب کمالات و تحصیل علوم کرده هر یک از ایشان یگانهٔ عصر خود شدند، چنانچه نتایج افکار و فرایح خواطر ایشان تا امروز نقل مجالس و محافل همگنان است و هر رسمی که در آن ممالک مشابهت با رسوم اهالی بلاد اسلام داشت در آن مملکت او احیا فرموده.

چون خبر ظلم اولاد چوبان و استیلای اشرف بر ممالک ایران انتشار یافت جانی ـ بک خان با لشکرهای گران [متوجه] آذربیجان شد و اشرف را به دست آورد و بعد از مصادرهٔ بسیار بکشت. سرداران ممالک روم و شام و جزیره و دیار بکر و فارس و عراق به طوع و رغبت روی به درگاه نهادند و متفق‌الکلمه درخواستند تا بردی بیک را که بزرگترین پسران او بود، در آذربایجان به تخت بنشاندند و خود مراجعت نمود.

بعد از آنکه مدت شش ماه از جلوس بردی بیک بگذشت ناگاه جانی بیک را [مرضی طاری شد. طغلوبای که یکی از ارکان دولت او بود شخصی را به تعجیل تمام روانهٔ آذربایجان کرد و بردی بیک را] طلب کرد که اگر پدرش فرو رود سلطنت او را باشد. بردی بیک از شعفی که به تخت دشت برکه داشت آذربیجان [= آذربایجان] را به طرح بگذاشت و به تعجیل تمام از راه دربند متوجه اردو گردید و به ده نفر ملازم نیم شبی در خانهٔ طغلوبای نزول کرد. قضا را جانی بک خان بهتر شده

بود و سر از بالین مرض برداشته می‌خواست که روز دیگر به دیوان باز تشریف دهد. یکی از معتمدان که به وصول بردی بیک وقوف یافته بود کیفیت آن را به عرض رسانید.

جانی بک خان متوهم شد و با طغای طغلو خاتون در آن باب مشورت کرد. خاتون به واسطهٔ محبت فرزند در تکذیب آن سخن مبالغه نمود. جانی بک خان، طغلوبای را به خلوت بخواند و غافل از آنکه بادی این فتنه او است این سرّ با او در میان نهاد. طغلوبای برآشفت و به بهانهٔ تفحص بیرون آمد و فی‌الحال با جمعی که متفق بود به اندرون آمد و جانی بیک خان را هم بر سر فراش شهید کرد.

ذکر جلوس بردی بیک خان [بن جانی بیک]

بعد از آن طغلوبای هم در زمان بردی بیک را بیاورد و در آن فراش که پدرش را کشته بود او را بنشاند و هر که اطاعت نکرد بکشت. بردی بیک او را بطلبید و گفت که: چون تو مقثان[۱] قراجو را دفع کردی من نیز جمعی از اروغ خود را نیز تخفیفی خواهم نمود. طغلوبای آن سخن او را بپسندید و مجموع شاهزادگان را حاضر کرد و به یک دفعه همه را خرج کرد. از جملهٔ آنها یک برادر همزاد او را که هشت ماهه بود تایدولو خاتون برداشته بیاورد و درخواست نمود که از سر خون آن طفل بی‌گناه درگذرد. بردی بیک از دست او بستد و بر زمین زد و بکشت.

مدّت سه سال به استقلال سلطنت کرد و عاقبت از تخت به تختهٔ تابوت منتقل شد. و هیچ کس از تخمه‌دان سلاطین کوک اُورده بر جای نماند.

بعد از آن اتفاق نموده شخصی مجهول را به بهانهٔ آنکه گلدی بیک بن جانی بیک خان است امرا بر سریر سلطنت بنشاندند تا امور مصالح ملک از هم نگسلد. آن شخص حیات خود را در ضمن عدم امرا دانسته هر یک از ایشان را در خفیه می‌طلبید و الزام می‌کرد تا به قصد همدیگر قیام نمودند، و مثل امیر مغول بوقا و امیر احمد و امیر نانکغدای در آن فتنه به خرج رفتند. بعد از آن بغلیای بن نقلبای که رکن

---

۱. ایضاً مقسان: به هر دو صورت کلمه بی‌معنی است. بنا به قرینهٔ عبارت، مفسدان به نظر می‌رسد که صحیح باشد.

اعظم دولت او بودند فرصتی به دست آورد و او را بکشت. بعد از آن شخصی دیگر نیز به اتفاق بغلبای بر سریر سلطنت بنشست و سیّم روز او نیز کشته شد.

ذکر جلوس گلدی [بیک]

چون بیردی بیک درگذشت امرا، شخصی مجهول نسب را گلدی بیک نام کرده به سلطنت نشاندند. آن شخص به مرور به حیله و تدبیر مجموع امرا را بکشت تا عاقبت او را نیز کشتند.

ذکر أورده شیخ

از اولاد ایرزن بود. بعد از گلدی بیک او را پادشاه ساختند. به اندک فرصتی او نیز کشته شد.

ذکر جلوس خضر

او را هم از آق اورده تعیین کرده بودند. او معاش نیکو بنیاد کرد و می خواست که مردم آق اورده را معزز و مکرم دارد ولیکن فرصت مساعدت نکرد.

ذکر جلوس خولفا

بعد از او پادشاه شد. چندانک سعی کرد هیچ کاری متمشی نشد. بیچاره را نیز کشتند.

ذکر جلوس تیمور خواجه

بعد از خولفا، هرگروهی به طرفی شدند و تمنائی پختند. الوس بهم برآمد. بعد از خرابی بسیار سلطنت بر تیمور خواجه قرار گرفت. چون مردمان الوس به خودسری آموخته بودند تحمّل پادشاهی او نکردند. بر سر او آمدند و بقتل آوردند.

ذکر جلوس مرید

بعد از تیمور خواجه، مرید پادشاه شد. بعد از اندک مدتی او را نیز کشتند.

ذکر عزیز

بعد از مرید، پادشاه شد و الوس را دانست و چندگاه در کار سلطنت اجتهاد کرد و به مرض طبیعی بمرد.

ذکر جلوس حاجی

بعد از عزیز، پادشاه شد و به مواسا و مدارا حکومت می‌کرد، تا عاقبت [او را] بکشتند.

ذکر جلوس جرکس

بعد از حاجی، پادشاه شد و مدت یک سال پادشاهی کرد. در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۸ ه‍ / ۱۳۷۶ م) درگذشت.

ذکر جلوس توق تمیش

او رسم قاعدهٔ اونک قول و سول قول را برانداخت و آن ممالک را به تمام در تحت تصرف خود آورد، نوزده سال پادشاهی کرد. بیشتر احوال او در قصه و اخبار حضرت سلطان صاحب قران غازی ـ انار الله برهانه ـ ذکر خواهد آمد.

ذکر جلال‌الدین سلطان

مدت دو سال سلطنت کرد و تمامی الوس را دانست و در سنهٔ خمس و عشر و ثمان‌مایه (۸۱۵ ه‍ / ۱۴۱۲ م) کشته شد.

ذکر جبار بیردی

چند وقت در ملازمت آستان کیوان رفعت بندگی حضرت خلافت پناهی، سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ در زمرهٔ سایر ملازمان بندگی حضرت منخرط بود. بندگی حضرت او را سیورغامیشی کرده به ولایت او فرستاد. چون جوانی نیکو نفس و قانع بود کاری از دست او برنیامد و حالا در آن نواحی در صورت قازاقی می‌گردد. والله اعلم.

ذکر شعبهٔ سلاطین آق اُورده
[ذکر طغرل بن توقتا]

در آن وقت که پادشاه طغرل بن توقتا جلوس کرد، معاصر او ساسی بوقا بن نوقای حاکم الوس آق اُورده بود و بر قرار طریقهٔ اطاعت و انقیاد مرعی می‌داشت. مدت سی سال حکومت کرد و در این مدت قطعاً و اصلاً از جادهٔ خدمت طغرل خان و اوزبک خان تجاوز ننمود و از هیچ بیغین و قوریلتای تخلف نکرد. و همچنان در عین یک جهتی به تاریخ عشرین و سبع‌مایه (۷۲۰ هـ/ ۱۳۲۰ م) به مرگ طبیعی بمرد. مرقد او در محروسهٔ صاوران واقع است.

ذکر جلوس ایرزن (بن ساسی بوقا)

بعد از پدر به حکم اوزبک خان قایم مقام شد و از غایت کفایت عقل و کیاست و دانش، وجودی تمام پیدا کرد و به اندک فرصتی درجهٔ رتبت او قرینهٔ عظمت[1] اوزبک خان گردید، اما همچنان اطاعت و انقیاد می‌نمود. پادشاهی به غایت عاقل، [عادل] فاضل، خدای ترس بود. اکثر مدارس و خوانق و مساجد و سایر بقاع خیر که در اترار و صاوران و جند و بارچکند واقع است احیا کردهٔ اوست.

مجموع ترکستان را به یمن عدل و مرحمت خود نمونهٔ خلد برین گردانید و قریب هفتصد نفر اوروغ خود را از انعام عام بهره‌مند می‌داشت؛ و قوبی و سوبهٔ هر یک از ایشان را مرتب و مهیا گردانیده بود، چنانکه همه کس راه به یورت و مقام و ساورین و جرگهٔ خود می‌بردند. و قطعاً هیچ بزرگی بر کوچکتر از خود تغلب نمی‌کرد، و هیچ کوچکی قدم بی‌ادبی در نظر بزرگتر از خود نمی‌نهاد. امن و استقامتی که آن الوس در اوان دولت او داشت بعد از او به خواب ندید. مدّت بیست و پنج سال بر این منوال معاش کرد و در خمس و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۵ هـ/ ۱۳۴۴ م) به مرض طبیعی متوفی شد. مرقدش در مدینهٔ سغناق واقع است.

---

۱. متن: عظموت.

[ذکر مبارک خواجه]

بعد از او پسرش مبارک خواجه به طمع و تمچهٔ بزرگ فتنه‌ای بنیاد نهاد و تا امروز تاریخ آن بلغاق در دشت قبچاق مشهور است. چون مردمان را امن و استقامت در مزاج نشسته بود و به فراغت بال معتاد گشته بودند، آن فتنهٔ او به جائی نرسید. بعد از شش ماه تکبیر فنا بر فنای فضای جنت سرای ترکستان فرو خواند. و مدّت دو سال و شش ماه دیگر بی خان و مان در اطراف و نواحی قرغیز [= قرقیز] و التای آواره می‌گردید، و هم در آنجا فرو رفت.

[ذکر جیمبای]

بعد از او جیمبای که برادر او بود به حکم جانی بک خان حاکم آن الوس شد و تا مدت هفده سال به اختیار تمام حکومت کرد، و شکستگی‌های زمان برادر را چنانچه مقتضای مصلحت وقت بود درست گردانید. فتنهٔ بردی بک در زمان او بوده و فتنهٔ کلدی بیک نیز هم در زمان او بوده. بعد از آن امرای کوک اُورده به مکاتبات و مراسلات او را به سلطنت خود دعوت نمودند. او رغبت نکرد و برادر خود اُورده ـ شیخ را با جمعی از اغلانان بدان طرف فرستاد.

امرا تا یک سال بر سلطنت اُورده شیخ اتفاق داشتند. بعد از آن یکی از کوتاه‌اندیشان مجهول، از حمیت جاهلیت [گفت] که: چگونه اوروغ سلاطین آق ـ اُورده بر تخت پادشاهان کوک اُورده مسلط شوند؟ نیم شبی ناخبر به یک عطفهٔ کارد کار او بساخت. علی الصباح که امرا بر آن حال مطلع شدند به دم کذب او چند بی‌گناه را متهم ساخته به یاساق رسانیدند.

[ذکر خضر اغلان]

و هم در روز، خضر اغلان بن ساسی بوقا بر تخت نشست، و او نیز بعد از آنکه یک سال حکومت کرد کشته شد.

[ذکر خولفا بن ساسی]

بعد از او خولفا بن ساسی بوقا[1] را بر تخت نشاندند؛ چون نه ماه حکومت کرد او نیز کشته شد.

[ذکر تیمور خواجه]

و بعد از او تیمور خواجه بن اُورده شیخ را اجلاس کردند. او طریق پسندیده پیش گرفت و همه را فراخور قدر و مرتبه‌ای که داشتند احترام می‌نمود، اما ولعی تمام به زنا و فسق داشت. تا دو سال به هر نوع که بود جور او را تحمل کردند. شبی به خانهٔ یکی از آب داران رفته بود و بی‌آنکه مقدمه‌ای باشد دست بر زن او نهاده، زن به تصور بیگانه‌ای دیگر فریاد برآورد و آن آب‌دار به ناشناخت کاردی بر او زد و بکشت.

[ذکر مرید بن اُورده شیخ]

بعد از او مرید بن اُورده شیخ را بر سریر خانی بنشاندند؛ او نیز تا سه سال به اختیار تمام حکومت کرد. امیرالامراء الوس اوزبک در عصر او الیاس بن مغول بود، و پسری به غایت صاحب جمال داشت. مرید خان را با او نظری تمام بود و می‌خواست که پدرش را بکشد و او را به جای پدرش بنشاند. روزی آن راز را با زن خود در میان نهاد. زن از غایت کوتاه اندیشی به تصور آنکه حکایتی دیگر در ضمن آن خواهد بود کیفیت قصد پادشاه را به امیر الیاس پیغام کرد. الیاس پیش از آنکه بر او دست یابد فرجه‌ای حاصل کرد و مرید خان را بکشت؛ مدت سلطنت او سه سال بود.

۱. متن: خلفای بن ساسی.

[ذکر عزیز خان بن تیمور خواجه]

بعد از او عزیز خان بن تیمور خواجه به سلطنت بنشست و رسوم بد در میان آورد. یکی از اولاد سلطان العارفین سید محمد الیسوی، الملقب به سیّد اتا، به سر وقت او رسید و او را از آن افعال ذمیمه منع کرد. عزیز خان قبول نمود و به دست آن سید تایب شد و دختر خود بدو داد. چون سه سال حکومت کرد دیگر بار به سر خصال اول رفت و در سر آن کشته شد.

[ذکر حاجی خان]

بعد از او حاجی خان بن ایرزن به تخت نشست و مدتی مدید تمنای این با خود مخمر کرده بود و نیت‌های نیک در دل گرفته. قضا را بعد از جلوس، از آن نیت بگردید و بنیاد کار خود را بر ظلم نهاد. چون همگنان به تنگ آمدند بترسید و دیگر بار مواسا [کرد] و مدارا پیش گرفت. بعد از آنکه فتنه فرو نشست و مملکت استقامت یافت خصال اول را تکرار کرد. امرا دانستند که با او به جائی نخواهد رسید. به اتفاق نیم شبی او را هم در جامهٔ خواب بکشتند. از ابتدای احدی و خمسین و سبع‌مایه (۷۵۱ هـ / ۱۳۵۰ م) تا انتهای خمس و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۵ هـ / ۱۳۶۴ م) که مدت دوازده سال باشد، هشت پادشاه به خرج رفت.

ذکر جلوس اورس خان بن جیمبای

پادشاهی به غایت لجوج، قهار، ذوشوکت، بود. بعد از وفات پدر بر سریر خانی بنشست. همه وقتی پدر خود را بدان ترغیب کردی که الوس کوک اورده را نیز به تحت تصرف درآورد، جیمبای مسموع نمی‌داشت. اورس[1] خان چون جلوس کرد هم [در] قوریلتای اول ما فی‌الضمیر خود را به ارکان دولت و اعیان حضرت در میان نهاد. مجموع متفق شده در تهییج و ترغیب او کوشیدند.

---

۱. متن: اروس.

چند روزی طوی‌های سنگین و انعامات فاخر در بارهٔ هر کس ارزانی داشته عنان عزیمت به طرف آن ناحیه معطوف کرد. از جمله توی خواجه اغلان که حاکم مانکفشلاق بود، تخلف کرد و به یاساق رسید. پسر او توقتامیش یک دو کرّت از حضرت اردو می‌گریخت و بار دیگر متوجه می‌شد. چون هنوز به حد بلوغ نرسیده بود معذور می‌داشتند.

بعد از آنکه اورس خان تخت اوزبک را به دست فروگرفت و بر مجموع آن ممالک مستولی شد توقتامیش بگریخت و به حضرت سلطان غازی ملتجی شد، چنانچه در ذیل آن قصهٔ مبارک شرح آن مذکور خواهد شد. بعد از آن که نه سال از دور دولت اورس خان بگذشت به مرض طبیعی وفات یافت. بعد از او پسرش توقتاقیا نیز دو ماه حکومت کرد و بمرد.

ذکر جلوس تیمور بیک خان [بن محمد خان]

بعد از توقتاقیا سلطنت بر او مسلم شد. به غایت عیش دوست و متنعم بود و تا حدی در مداومت مبالغه می‌نمود که اکثر اوقات مست و لایعقل می‌بود. و به واسطهٔ آن کلیات ملکی مهمل و معطل می‌ماند، تا به جائی رسید که خلل و اختلال تمام به حال خواص و عوام راه یافت و قواعد توراه قاهره بالکلیه مسدود و متروک شد.

حضرت سلطان غازی، توقتامیش [را] به حکومت ساوران و اترار و سغناق فرستاد. تیمور بیک خان چون خبر وصول او معلوم کرد به دفع بکوشید و توقتامیش را از [آن] نواحی براند و باز به عیش خود مشغول شد. جمعی که ممد و معاون او بودند نفرتی تمام یافته در خلا و ملا خواهش توقتامیش می‌کردند. اوزبک تیمور که از مشاهیر آن اردو بود بگریخت و به درگاه حضرت سلطان غازی ملتجی شده کیفیت بی‌سامانی الوس را به عرض رسانید.

حضرت سلطان غازی دیگر باره غیاث‌الدین ترخان و تومان تیمور اوزبک و بختی خواجه و بیکی را مصاحب توقتامیش گردانیده به سغناق و صوران و اترار فرستاد تا توقتامیش را بر قاعدهٔ معهوده بر سریر خانی بنشاندند. آن زمستان

قازانچی بهادر که رکن اعظم دولت تیمور بک خان بود، با جمعی از مشاهیر از او متخلف شده به توقتامیش ملحق گشت. بعد از آن به تواتر و ترادف جوق جوق روی به درگاه او نهادند تا به اندک فرصتی غلبهٔ تمام با او پیوستند. بهارگاه آن سال که مطابق خمس و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۵ ه / ۱۳۸۳ م) باشد، به غلبهٔ هر چه تمام‌تر متوجه قصد تیمور بک خان شد و در موضعی که به قراتال موسوم است مصاف داد و او را منهزم گردانید.

در آن وقت که سلطنت الوس اوزبک بر تیمور بک خان مسلم شد حکومت تومانات سول قول را که با آق آورده منسوب است به ابن عم خود [محمد اغلان رجوع کرده بود. بعد از حالت این انکسار به محمد اغلان پیوست و مشورت کرد دگر باره به تقویت او لشکر به سر توقتامیش آرد]. محمد اغلان را معلوم شده بود که الوس بالطبع مایل توقتامیش‌اند، تیمور بک اغلان را از آن نیتی که داشت منع کرد. تیمور بیک از غایت قهر و غصه به تصور آنکه او را نیز با توقتامیش اخلاص هست هم در مجلس بکشت و سوگند خورد که: هر که مرا از این توجه منع کند سیاست کنم. و بالفور عازم شد. قضا را در حین مقاتله هم در صدمهٔ اول گرفتار گردید و به یاساق رسید.

بالتی چاق را که امیرالامرا بود در قید اسر در درگاه توقتامیش آوردند. چون حسن اعتقاد و نیکو دلی او شهرتی تمام داشت توقتامیش با او گفت که: اگر مرا همچو پادشاه خود بشناسی یک سر موی اعزاز و احترام تو فرو گذاشت نکنم و عنان اختیار ملک و مال را به دست اهتمام تو سپارم. بالتی چاق بر خود بلرزید و جواب داد که: اگر دست من بسته نبودی جواب تو گفتی. کور باد آن دیده که ترا به جای پادشاه خود تواند دید. اگر نفاذ حکمی داری فرمان فرمای که مرا نیز سیاست کنند و سر پادشاه را بر بالای سر من و جسد او را بر سر جسد من بنهند تا چون پیش از او نمردم باری پیش‌تر از او به خاک شوم. توقتامیش ملتمس او را مبذول داشت. بعد از آن مملکت اوزبک در تصرف او شد.

ذکر جلوس توقتامیش [بن توی خواجه اغلان]

مادرش کوتن کونجک از نسل قونکغرات بوده. پادشاهی مستعد، ذو شوکت،

خوش محاورت، صاحب جمال بود. عدالت و حسن خلق او شهرتی تمام دارد، اما به سبب کفرانی که نسبت به درگاه جهان پناه حضرت سلطان غازی ظاهر کرد، آن همه اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ او ضایع و مهمل بماند.

و آن چنان بود که حضرت سلطان غازی به واسطهٔ اشفاقی که در بارهٔ او داشت رموز خبی خفی ملکی را با او در میان نهاد و از ضمایر اسرار جهانگیری و جهانبانی شمه‌ای چند اشراب فرمود. مشرب پست او متحمل آن نشد و خواست که به همان مسائل اعتراض بر استاد خود کند، میسر نشد. چون شرح آن حکایت در ذیل اخبار حضرت سلطان غازی مشروح گفته خواهد شد در این محل متعرض نشدیم.

القصه چون توقتامیش بر اعادی دولت غالب گردید، فتح‌نامه‌ای مشتمل بر انواع تملق به حضرت سلطان غازی فرستاد. حضرتش نصایحی چند مشفقانه که تعلق به دارائی و داوری دارد در جواب بنوشت و از صلاح و فساد کلیات و جزویات متنبه گردانید و تحف و هدایای بی‌شمار ارسال فرمود. توقتامیش به موجب آن دساتیر، حکام سرحدهای دور دست را بفریفت تا بیاورد و از ایشان هر که را قابل ملازمت دید باز داشت و هر که را لایق محافظت آن سرحدها شناخت بازگردانید و آنچه موافق مصلحت او نبودند به خوج کرد. و اختیار تمام الوس را از حد لبقا که نهایت معمورهٔ شمال است، تا حدود کفه ضبط نمود و سرای سلطان برکه را دارالسلطنه ساخت.

مدّت هفده سال بر سریر خانی متمکن بود. بعد از آن به واسطهٔ طغیان و کفران نعمت سلطان غازی مستهلک و مستأصل گردیده بی‌خان و مان شد، تا عاقبت به حدود تولس در تاریخ سنهٔ سبع و ثمان‌مایه (۸۰۷ هـ / ۱۴۰۴ - ۱۴۰۵ م) به دست ایدکو کشته شد. بعد از انکسار او چون حضرت سلطان غازی مراجعت نمود و تیمور قتلغ بن تیمور بیک خان [که] به درگاه دولت ملتجی شده بود، و ایدکو بن بالتی جاق از حضرت متخلف گردیده به تمچهٔ الوس اوزبک بازگشتند، پیش از وصول ایشان جینتک اغلان، گریختگان اویماق‌ها را جمع کرده به سواد الوس اوزبک، تمچهٔ پادشاهی در دماغ خود مخمور کرد. چون خبر وصول تیمور [قتلغ] اغلان برسید و تمامت ایل‌ها بنیاد تخلف کردند جینتک با مخصوصان خود بگریخت، و سلطنت بر تیمور قتلغ و امارت بر ایدکو مسلم شد.

ذکر جلوس تیمور قتلغ خان
بن تیمور بک خان [بن محمد]

چون بر سریر سلطنت بنشست توقتامیش به طرف لبقا انهزام کرده بود. با لشکری بسیار از آن ناحیت دیگر باره به دفع تیمور قتلغ آمد و درکنار رودخانهٔ ایتل مصاف دادند. بعد از محاربهٔ بسیار توقتامیش منهزم شد و اکثر لشکر روس بر دست اوزبک به قتل آمدند. بعد از آن تیمور قتلغ با ایدکو در امور ملکی به جهت مصلحت وقت طریق اتفاق پیش گرفتند و در اندک زمانی مملکت از دست رفته را به نظام آوردند.

چون مدت شش سال از دور دولت او بگذشت و امور ملکی تمام به قاعدهٔ اول آمد، روزی از کثرت مداومت مست خفته بود، دَمش فرو رفت و آخر شد. بعد از او دیگر بار مملکت بهم برآمد و الوس اوزبک بر قاعدهٔ خود طالب اروغ[1] نامدار جینکز[2] خان شدند. ایدکو به ضرورت، شادی بک اغلان را که به رشد و کفایت مشهورترین شاهزادگان بود بر تخت بنشاند.

ذکر جلوس شادی بیک [خان]

در ممالک اوزبک با وجود آنکه صفت ضخامت جثهٔ امیر نانکغدای مشهور است، مجموع اهل خبر و بصیرت، شادی بک را بر او داشته‌اند. پادشاهی سلامت‌جوی، عافیت‌خواه بوده، همهٔ عمر خود را به عیش و عشرت گذرانیده و در رفاهیت بسر برده. چون ایدکو توراهای باریک و یاساق‌های بزرگ بنیاد نهاده بود و مردمان از تنکقال او به تنگ می‌آمدند، شادی بیک در خفیه خواست که او را دفع کند.

در اثنای این فکر ایدکو بر ما فی‌الضمیر او مطلع شد و خواست که پیش از وقوع

---

۱. صورت دیگر این واژه: اروق.
۲. این اسم به صورت جنکزخان، چنگیزخان، جنگگیزخان آمده است که صورت اخیر برابر ضبط نسخ قدیمی جامع‌التواریخ صحیح‌تر است.

فتنه چارهٔ کار او کند. شادی بیک دریافت و از سر سریر سلطنت، عنان انهزام بـه طرف دربند باکویه معطوف گردانید و به امیر شیخ ابراهیم دربندی ملتجی شد، و هم آنجا متوفی گشت.

ذکر جلوس تیمور سلطان [ابن تیمور قتلغ بن تیمور بیک]

بعد از انهزام شادی بیک، هر چند که ایدکو، ایلچیان به طلب او فرستاد شیخ ابراهیم امتثال فرمان ایدکو نکرد. بعد از آن به ضرورت ایدکو نیز تیمور سلطان را به واسطهٔ اتحادی که با پدر او داشت او را بر سریر سلطنت بنشاند و دیگر باره مملکت سقیم استقامت یافت. بعد از آن ایدکو دختر خود بدو داد تا به واسطهٔ خویشاوندی، بدنفسان را عرصهٔ گفت وگوی تنگ شود. بعد از چندگاه که بر آن بگذشت و تیمور سلطان تمام در نظر مردم درآمد یک‌جهت آن شد که ایدکو را دفع کند.

میان ایشان وحشت و کدورت واقع شد چنانکه یک دو کرت مصاف کردند. به واسطهٔ آنکه اوزبک را همیشه داعیه ظهور دولت اولاد جینکز خان می‌بود چه به تقلید و چه به تعظیم روی به درگاه تیمور سلطان نهادند و او قوی شد. ایدکو بـه حسب ضرورت تکبیر فنا بر فنای مملکت خود خوانده عنان انـهزام بـه خـوارزم کشید. تیمور سلطان بیامد و محاصره کرد. چند کرت میان ایشان مصاف ها [ی] سخت واقع شد.

در آن فرجه، پسران توقتامیش، جلال‌الدین سلطان و سلطان حسین و محمد، ناخبر خود را بدان الوس انداختند. جمعی که در زمان سلطنت پدر ایشان رفاهیت بسیار دیده بودند به خدمت آمدند و جمعی دیگر نیز به حکم تقلید ملتجی شدند. بعد از استقرار تیمور سلطان از محاصرهٔ خوارزم متوجه دفع ایشان شد. به جـائی نرسید و الوس از وی روی گردان شده به اولاد توقتامیش پیوستند. بیچاره عـنان اختیار را به دست اضطرار بسپرد و راه انهزام پیش گرفت. و در همان فلاکت فرو رفت.

ذکر جلوس جلال‌الدین سلطان [بن توقتامیش]

پادشاهی مستعد، وجیه، ملیح، فصیح بود، و اکثر اوقات با مستعدان بنشستی. از غایت سلامت نفس و نهایت جلادت ذاتی، طریق حزم و احتیاط را بالکلی مهمل فروگذاشت و علت غائی ملکی را به طبیعت رها کرد. به واسطهٔ آن در اندک زمانی خلل بسیار واقع شد و امور صلاح پذیرفته به فساد انجامید. چون تازیک را در مجلس خاص او اختیاری تمام بود، امرای مغول به تنگ آمدند و برادرش سلطان محمد را بفریفتند تا در متخیلهٔ او خیال سلطنت مخمر شد و به اغوای امرا، سر از گریبان فتنه به در آورد. بعد از آنکه برادرش یک سال سلطنت کرده بود نیم شبی ناخبر او را بر سر مسند خوابگاه فروگرفت و بی‌محابا بکشت.

بعد از آن جاکیره اغلان که مدتی مدید در اردوی همایون حضرت سلطان غازی بسر برده بود، و بعد از وفات حضرتش چندگاه در سایهٔ خدای‌داد بن حسین و چند مدت دیگر در ظل حمایت شیخ نورالدین بن ساری بوقا فتنه‌های بزرگ انگیخته دفعهٔ آخر خود را به خوارزم افکنده بود، بعد از قتل جلال‌الدین سلطان او را داعیهٔ تمچهٔ الوس اوزبک خان در سر افتاد و بی التفاتانه متوجه شد. پیش از وصول او سلطان محمد مستقل شده بود، به دفع او مرتکب شد و هم در صدمهٔ اول او را با مجموع توابع و حواشی که داشت تار و مار گردانید، و چندگاه آن مملکت عریض وسیع در تصرف او بود. و جاکیره اغلان بر قاعدهٔ اول بی‌سامان و بی‌خان و مان در آن نواحی بسر می‌برد. والله اعلم.

ذکر جاکیره اغلان

ایدکو در خوارزم محصون بود، ناگاه جاکیره با او ملحق شد. به اتفاق الوس را فرو گرفتند و در ضبط آوردند. و این زمان پادشاه جاکیر[ه] و امیر الوس حاکم به اختیار ایدکو است. می‌گویند که جمعی از مردم و اوباش و قازاق به جبار بردی بن توقتامیش پیوسته‌اند و او نیز قوتی پیدا کرده است. والله اعلم.

۷

طبقهٔ اروغ جقطای[۱]

بیست و چهار نفراند [و مدت سلطنت ایشان صد و شصت و یک سال بوده] و پسر بزرگتر او مواتوکان را در حصار بامیان تیر رسید و به واسطهٔ آن قتل عام رفت، چنانچه وحوش و طیور آن نواحی را کشتند و موشان را از زمین بیرون آوردند و بکشتند، و بامیان را ماوقورغان، یعنی شهر بد نام کردند.

و به حکم وصیت جنکز خان، قرا هلاکو را ولی عهد او کردند و همچنین بر سبیل تفصیل تا دیری سلطنت در اولاد او بماند.

و چون بوزان مجموع پادشاهزادگان را بکشت، و بعد از او قزان سلطان نیز بر همین سنت عمل کر[د]، امیر قزاغان[۲] بر او خروج کرد و دانشمنجه[۳] را پادشاه ساخت. از اروغ اوکدای قاآن بود، و به بهانهٔ آنکه از نسل جغطای است بکشت، و بیان قولی را پادشاه ساخت، و او را نیز پسر او عبدالله بکشت.

بعد از بیان قولی خان کسی از نسل جغطای در ماوراءالنهر به استقلال سلطنت نکرد. اگر چه پا[د]شاه تغلق تمور به ماوراءالنهر آمد و الیاس خواجه اغلان را در آنجا گذاشت، فامّا استقلالی نیافتند و سلطنت به امارت مبدل شد. کیفیت احوال پادشاه تغلق تمور در ذکر امراء ماوراءالنهر ذکر خواهد رفت. جمعی که از نسل جغطای در مغولستان حکومت کرده‌اند بر سبیل اجمال ایمائی می‌رود.

---

۱. این اسم به صورت: جغطای، جغتای نیز آمده است.

۲. ضبط دیگر این واژه: قزاغن، و قزغن است. ۳. صورت دیگر: دانشمندجه.

[جدول ۲]
ذکر جلوس
قرا هلاکو بن جغطای

پادشاهی به غایت عاقل دانسته بود، و رعایت توراه[1] قاهره بیش از همه اروغ نامدار به جای می‌آورد. اورغنه خاتون[2] را که زن مواتوکان بن جغطای بود، بخواست. و وزارت به مسعود بک یلاواج تفویض کرد و امارت در خانهٔ خود را به قراجار نویان مسلم داشت.

مدت دو سال به استقلال و اختیار بر سریر خانی متمکن بود. بعد از آن در تاریخ احدی و اربعین و ستّمایه (۶۴۱ هـ / ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ م) به مرض طبیعی وفات یافت، و در المالیغ مدفون است.

ذکر جلوس
الغوی بن بایدار بن جغطای خان

او نیز اورغنه خاتون را بخواست و به واسطهٔ آن صاحب وجود شد، چنانکه اختیار الوس جغطای را به دست فرو گرفت. مدتی مدید به حسن کفایت اورغنه خاتون حکومتی تمام بکرد. بعد از آن [که] خاتون از سرای غرور رحلت نمود مملکت بهم برآمد و از هر طرف فتنه‌ای سر بر زد. چنانچه مجموع شاهزادگان جغطای به مدتها در یک خوان و یک کاسه اکل و شرب می‌نمودند، چنان بعد المشرقین در میان ایشان واقع شد که متعرض سلام و پیغام نیز نگشتند.

---

۱. ایضاً: تورای، توراء. ۲. متن: اوره غنه خاتون.

جمعی پناه به تخت خطای و برخی التجا بـه الوس اوزبک و چیزی روی بـه ممالک اولاد تولوی نهاده متفرق شدند. مدت بیست و دو سال چه به اختیار و چه به اضطرار سلطنت کرد و عاقبت در تاریخ سنهٔ اربع و ستّین و ستّ‌مایه (۶۶۴ ﻫ / ۱۲۶۶ م) مطابق تقاقوئیل به مرض طبیعی وفات [یافت] و مدفنش در المالیغ است.

ذکر جلوس مبارکشاه [بن قرا هلاکو]

از اورغنه خاتون متولد شده بود. به غایت کیّس و صاحب رای و صایب تدبیر بود. ناگاه زنی از اروغ براق حاجب کرمانی بخواست و بعد از حالت زفاف مـیل خاطر او به واسطهٔ جنسیت هم به زنان مغول غالب گردید. آن زن به واسطهٔ غیرتی که زنان را باشد شربتی معروف به خورد شوهر داد، چنانچه از دایرهٔ عقل بالکلی بیرون افتاد و همگی خاطر خود را متوجه آن زن گردانید. و تا غایتی بی‌اختیار شد که براق بن مواتوکان مجموع امراء او را بفریفت و به ضرب دست بر الوس جـغطای مستولی گردیده، مبارکشاه به یوزبانی بداشت تا در آن خواری به زاری زار بمرد.

ذکر جلوس براق بن مواتوکان

پادشاهی به غایت مدبر، محتال [و] صاحب وجود بوده، چنانچه مورخان مغول یاساق او را قرینهٔ یاساق‌های جینکز خانی نهاده‌اند. گویند کـه در چـلهٔ زمـهریر از موضعی که به قلامباشی موسوم است و سردسیرترین مجموع ممالک توران است می‌گذشته، قضا را شدت سرما در پای او اثر کرد و بی‌خواست از اسپ بیفتاد. بعد از آنکه به خود آمد هفتاد چوب به دست خود بر پای سرما زدهٔ خود بزد به بهانهٔ آنکه چرا از یاساق تخلف نموده، به واسطهٔ سرما تعلل کرده.

همه وقتی طالب سریر ایران می‌بود و تمجهٔ تخت خطای می‌کرد. به واسطهٔ این تمنای خام با قوبیلای قاآن یاغی شد و با اباقا خان نیز مخالف گردید. نخست روی

به فتح ممالک خراسان و عراق نهاده از جیحون عبور کرد و در موضعی که به مرغاب موسوم است با اباقا خان مصاف داد و منکسر و خاسر منهزم شد. قوبیلای قاآن انکسار او را موجب دولت خود دید و با لشکری گران متوجه جغطای شد. پیش از وصول قاآن به یک شب در سنهٔ سبعین و ستّمایه (۶۷۰ هـ / ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ م) به فجأة فرو رفت، و مقبرهٔ او در جلگهٔ اوزجند واقع است.

ذکر جلوس توقا تیمور بن براق

چون قاآن به کنار اردوی براق رسید خبر وفات براق بشنید و از توجه خود پشیمان گردید. بسیار متأسف شد و تا هفت روز در اردوی او تعزیت گرفت. بعد از آن توقا تیمور را که ارشد اولاد براق برد به جای پدرش اجلاس فرمود. و روز دیگر که طوی تهنیت آخرگشت نظر بر آنکه ائتلافی چند به واسطهٔ مکث او واقع می‌شود هم در شب کوچ نموده مراجعت کرد.

توقا تیمور یازده سال چنانچه قاعدهٔ سلطنت بود به تقدیم رسانید و توراء قایت باتو را دیگر باره احیا کرده امور سیاسی و عرفی را چنانچه بود به جای نهاد. بعد از آن در تاریخ سنهٔ سبع و ثمانین و ستّمایه (۶۸۷ هـ / ۱۲۸۸ م) به مرض طبیعی در جلگهٔ اوزجند فرو رفت و هم در آنجا دفن کردند.

ذکر جلوس دوا خان بن قایدو سیجن

پادشاهی به غایت عاقل، فاضل، ذو شوکت، صاحب رای، بزرگ قدر بوده، چنانکه از مجموع اقران و اخوان به عقل و تدبیر او را ممتاز شناخته‌اند. دولت بزرگ داشت چنانچه در هیچ معرکه‌ای پشت نداد و بر تمامت الوس‌های آبا و اجداد مستولی شد، و بسیاری از مضافات ممالک خطای نیز به دست آورد، و از ایران زمین اکثر خراسان را نیز داخل تصرفات خود گردانید. و در ترکستان و فرغانه چند

شهر بزرگ احیا کرد. از آن جمله یکی خطّهٔ قبّةالاسلام اندکان است که در آن خطه [از] مجموع ممالک حوزی غلبه‌ای تمام بیاورد، و تا امروز هر محله در آن شهر به قومی مخصوص و منسوب است و در خطهٔ سمرقند نیز مآثر دارد.

مدت شانزده سال به استقلال حکومت کرد و در سنهٔ خمس و سبع‌مایه (۷۰۵ ه/ ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ م) به مرض طبیعی فرو رفت؛ و او را در جلگهٔ اوزجند دفن کردند.

ذکر جلوس
ایسن بوقا بن دوا خان

به وقت وفات پدر در ملازمت قاآن بود، به جهت آن سلطنت بر برادر او کبک - خان مسلم شد، چون حسن کیاست و ریاست کبک بر همگنان روشن بود جمهور طوایف مطیع و منقاد او شدند، و به اندک زمانی بر مجموع ممالک جغتای مستولی گردید. بعد از آنکه یک سال و نیم سلطنت کرد ایسن بوقا خود را در زمرهٔ دیگر مطیعان داشته به نزدیک کبک بیامد. کبک خان از غایت نیکو دلی تخت سلطنت را به برادر بزرگ خود تسلیم نمود و خود به جرگهٔ اطاعت و انقیاد بایستاد. ایسن بوقا در عوض آن بفرمود تا از کلی الوس متمولان را به جهت خود بگزینند. کبک همچنان کرد و جمعی که [تا] امروز مفاخرت به انجوگری کبک می‌کنند از نسل ایشان‌اند.

بعد از آن ایسن بوقا جلوس کرد. سه سال مستقل به سلطنت بنشست. یسور اغلان به حکم قاآن تمچهٔ مملکت جغطای کرده به سرحد قراخواجه بیامد. ایسن بوقا و کبک با لشکرهای گران متوجه دفع او شدند. چون به واسطهٔ کثرت لشکر، عبور ایشان از یک راه متعذر بود، ایسن بوقا از راه کاشغر و کبک از راه المالیغ روان شدند. لشکر ایسن بوقا منازل را که در ممر بود غارت کنان می‌رفتند، به تصور آنکه اگر چنانچه با دشمن مقابله کنند قوتی داشته باشند، بعد از قهر و قمع دشمن به مرور عمارت پذیرد؛ و اگر شکستی واقع شود دشمن را تمتعی از آن نباشد.

اما کبک نظر بر آنکه اگر بر دشمن مسلط گردد، به آوازهٔ عدالت او اهالی ممالک بیگانه نیز مستظهر شوند، و اگر شکستی روی نماید رعیت طالب و خواهان او

باشند، به وقت عبور مجموع ولایات را که در ممر واقع بود معمور و مزروع گردانید.
چون با یسور مصاف دادند اینکرجاق[1] که امیرالامرای ایسن بوقا بود، از قلب‌گاه پشت داده شکستی تمام به لشکر ایسن بوقا راه یافت. کبک پای بیفشرد و دندان توکل بر لب تحمل فرو برده چندان سعی نمود که لشکر پای از جای رفته را قایم بداشت، و به محلی نازک به یک حملهٔ مردانه سلسلهٔ یاسال یسور را از هم بگسیخت.

چون پنج دانگ لشکر منهزم شده بودند کبک نتوانست که بیش از آن پایداری کند. بازی برده را ضرورتاً به قایم بریخت و عنان بر تافت. در وقت مراجعت [لشکر ایسن بوقا به هر جا که می‌رسیدند از کشتهٔ عمل خود به جز بر ندامت هیچ نمی‌یافتند؛ تا به جائی رسیدند که چهارپایان را تمام بخوردند. اما] لشکر کبک به هنگام مراجعت همه روز در عیش و جرغالانک مرفه و آسوده می‌آمدند، و از هر منزلی که می‌رسیدند انواع ثمار و حبوب و سایر دیگر اطعمه و اشربه و سوسونات به اسم تحف و تبرک به ایسن بوقا می‌فرستادند. به واسطهٔ همین یک حرکت کبک ـ خان به سیچانی ملقب شد.

چون به مقر عزّ نزول کردند و شکرانه سلامت را به جرغالانک مشغول شدند در اثنای طوی انکیرجاق خواست که بر عادت معهود بالا دست امرا بایستد. کبک خان اشارت کرد تا او را به زاری و خواری از جرگه بیرون کشیدند و زنش را که در صدر مادری او بود به محل مذلت باز داشتند، تکلیف نمودند که کیفیت نامردی شوهر خود را با ایلغوی بزرگ یرلامیشی کنند. بعد از آن، آن زن را بر وی فرو افکندند و موزه‌اش را از پای کشیده شراب در آن کرده به خورد انکیرجاق دادند. زن روی به طرف شوهر کرد و گفت: «ای بی‌سعادت؛ چرا در همان محل به درد مردی نمردی که به نامردی آب از روی اهل و عیال خود ببردی!» انکیرجاق از مغابنهٔ آن حرکت کاردی از میان بکشید و برخود زد و بمرد. بعد از آن به یک ماه ایسن بوقا نیز به سنهٔ تسع و سبع‌مایه (۷۰۹ هـ / ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ م) فرو رفت، و در نخشب مدفون است.

---

۱. همچنین: انکیرجاق.

ذکر جلوس
کبک خان بن دوا [خان]

بعد از برادر باری دیگر بر تخت نشست و چون قوریلتای کرد مجموع امرا بعد از جلوس او را به جنگ یسور ترغیب نمودند، متوجه شد، و به یک مصاف بر او مسلط گردید. یسور بعد از حرمان، عنان عزیمت به طرف ممالک ایران کشید و در زمانی که سلطان ابوسعید [بر چوبان مسلط شده بود در تبریز با سلطان ملاقات کرد. ابوسعید] او را گرامی داشت و در چند محل که کارهای نازک روی نمود از او مشورت طلبید. یسور بر مصلحت وقت بیلیکی چند بگفت که مجموع امرا در دانستگی او متحیر شدند و مادر ابوسعید به جهت مصلحت پسر پیغام کرد که زن او شود.

غیاث‌الدین محمد وزیر با جمعی از مشاهیر تازیک چون دیدند که یسور محل اعتقاد بزرگ و کوچک مغول شد، نخواستند که مقیم شود و به انگیز دفع او برخاستند. یسور معلوم کرد و به بهانهٔ زیارت حج روی به مکه نهاد. استاد فدائی را نامزد قصد او کردند تا در حین طواف به یک ضرب کارد او را شهید ساختند. چون خبر وفات او منتشر شد الوس یسور نیز مضاف ممالک کبک گردید.

از جملهٔ عدالت کبک یکی آن است که روزی به اسم شکار سوار شد و بر کنارهٔ راه استخوان سر آدمی دید. با نزدیکان گفت که:

«این سر به زبان حال با من تظلّم می‌کند و خون خود از متوطنان این نواحی می‌خواهد. واجب می‌کند که بازخواست این معامله بکنم.» پس هم آنجا فرود آمد و جمعی را که در آن نواحی یورت داشتند طلب کردند و یک یک را از نظر خود می‌گذرانید.

در میان غلبه ناگاه چشمش بر شخصی افتاد که دل کبک بر شرارت او گواهی می‌داد. پیش خود طلبید و چند کرت به لطف سبب افتادن آن سر در آن محل از او استفسار کرد، به جائی نرسید. بعد از آن فرمان کرد تا او را به شکنجه کشیدند. بعد از خشونت بسیار مقر شد که: «بازرگانی متمولی به این سرحد برسید و شیطان ما را بر آن داشت تا قصد او کردیم. باقی فرمان پادشاه را است.» کبک بعد از تحقیق مولّد و

منشاء آن شخص مقتول، وارثان او را پیدا کرده دیت او آنچه اثبات شد چیزی از آن شخص و چیزی از خزینه بداد، و او را به آتش بسوخت.

به غایت، عاقل، کافی [و] بسیاردان بوده، و اکثر بیلیک‌های او تا امروز در مغولستان ضرب‌المثل است. دوازده سال سلطنت کرد و در سنهٔ احدی و عشرین و سبع‌مایه (۷۲۱ هـ / ۱۳۲۱ م) به مرض طبیعی فرو رفت.

ذکر جلوس ترمشیری خان

بعد از برادر بر سریر سلطنت متمکن شد اما قلم یاساق بر رقم اسامی اوروغ و قیاش خود کشیده ابواب سیاست را مسدود گردانید و به واسطهٔ آن خلل تمام در توراء قاهره راه یافت و به هر گوشه‌ای متغلبی سر برآورد. چون سه سال حکومت کرد به سنهٔ سبع و عشرین و سبع‌مایه (۷۲۷ هـ / ۱۳۲۷ م) در نخشب به فجأة فرو رفت.

ذکر جلوس
دورچی بن دوا خان

او نیز طریق سلامت داشت به حیثی که اگر طعام بخوردی دندان بر او نزدی، نظر بر آنکه اگر دندان زدی روز قیامت مخاطب شود. به واسطهٔ این معنی مغولان او را دیوانه خواندند. یک سال حکومت کرد و در سنهٔ تسع و عشرین و سبع‌مایه (۷۲۱ هـ / ۱۳۲۹ م) فرو رفت.

ذکر جلوس جنکشی بن دوا

در سنهٔ تسع و عشرین و سبع‌مایه (۷۲۹ هـ / ۱۳۲۹ م) بر تخت خانی جلوس کرد و در کفر و معصیت میلی تمام داشت، چنانکه بتخانه‌های روان در اردو مرتب کرده بود، و در جمیع امور کلی و جزوی مشورت با بخشیان می‌نمود، و به استصواب

ایشان در جمیع مساجد ماوراءالنهر و ترکستان و ایغورستان تصویر فرمود کردن. از ملاعب و ملاهی به شطرنج و شکار رغبت داشت. بعد از آنکه دو سال به استقلال تمام پادشاهی کرد، شبی بر سر مسند سلطنت کشته شد و کس قاتل او را معلوم نکرد. مدفنش در نخشب است.

ذکر جلوس بوزان بن دوا

از اورکنج خاتون متولد شده بود، جنونی تمام داشت، به تصور آنکه بعد از او سلطنت به برادران او بماند حسد کرد و مجموع اروغ خود را به تمام بکشت. معاصر بردی بک خان بوده به واسطهٔ این حرکت او را بوزان تیلبه لقب کردند. مدّت سه سال آن بلغاق او متمادی شد، چنانکه امروز آن عصر را مغولان ابتدای تاریخی دانند، و به ضرب‌المثل حکایت کنند. به سنهٔ ست و ثلاثین و سبع‌مایه (۷۳۶ هـ / ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ م) به دست امرا کشته شد. و مدفن او در قصبهٔ خزار بوده.

ذکر جلوس
قزان سلطان بن جنکشی

پادشاهی به غایت قهار، متهور بود. پیوسته به نهب خاندان‌های قدیم و قمع و امرای معروف راغب بود، و از سیاستی که داشت هر چند تعبیه‌ای واقع می‌شد کسی را عرضهٔ آن نبودکه رفع آن با او بکند. اگر چنانچه دو کس به مهمی یارغوئی به نزد او زانو می‌زند البته یکی از آن دو بلکه هر دو کشته می‌شدند.

عاقبت‌الامر بعد از استیلا و استیصال خواست که امیر قزاغن خان را نیز متعاقب دیگر امرا به خرج کنند. امیر قزاغن واقف شد و سر خروج از گریبان طغیان به در آورد. در جنگ اول که میان ایشان واقع شد تیری بر چشم قزاغن آمد و یک چشم او بیکار شد. اما در جنگ دوم قزاغن مظفر گردید و قزان سلطان را بکشت. مدت سلطنت او هفده بود، و مدفنش در سرای سالی واقع است.

ذکر جلوس
دانشمندجه[1] خان بن جنکشی

بعد از قتل قزان سلطان، امیر قزاغن به جهت مصلحت وقت او را پادشاه گردانید. چون یک سال از جلوس او بگذشت و امور ملکی به کام خاطر او استحکام یافت، بیچاره را به تهمت آنکه نه از نسل جغطای است شهید کرد، و به استقلال تمام اختیار ممالک ماوراءالنهر و ترکستان را از حدود خراسان تا سرحد کاشغر بدست فروگرفت، و اختیار سلطنت به اعتبار امارت مبدل شد.

ذکر جلوس
بیان قلی خان بن یسور اغلان

بعد از قتل دانشمندجه، امیر قزاغن او را بر سریر خانی نشاند، اما اختیار او را بود. پادشاهی به غایت عاقل، عادل، مبارک قدم بوده، چنانکه در اوان دور دولت او مجموع اصناف، طوایف مرفه و آسوده گشتند و هیچ کس را از هیچ جهتی شکایت روزگار نماند، و امور دین و دولت به اوج رفعت رسید.

بعد از آنکه امیر قزاغن، چنانچه ذکر خواهد رفت، کشته شد، پسر او امیرزاده عبدالله پادشاه بیان قلی را بی‌موجبی شهید کرد. و از شئامت این حرکت فتنه‌های بزرگ قایم شد و هر کس در هرگوشه به تمنائی برخاستند. سال دوم از این واقعه امیر بیان سلدوز خروج کرد و امیرزاده عبدالله را با اکثر اولاد امیر قزاغن بکشت چنانچه کیفیت آن در محل خود مذکور خواهد شد. مدفن او در چغانیان واقع است.

ذکر [جلوس] الیاس خواجه

بعد از پدر اولوس جغطای را به دست فروگرفت. قمرالدین بیچاره را به غدر بکشت و الوس مغول طوایف شدند و هر امیری به سر خود شدند.

---

۱. قبلاً: دانشمنجه.

[ذکر جلوس] عادل سلطان

امیر حسین چون ماوراءالنهر از مغول بستد کابلشاه را پادشاه کرد و بکشت، و حبه را پادشاه کرد و بکشت. و در آخر عادل سلطان را پادشاه کرد. چون سلطان غازی مملکت را بگرفت، عادل سلطان را نیز با [ا]میر حسین به هم بکشت.

[ذکر جلوس] سیورغتمیش

در اول خروج حضرت سلطان غازی او را پادشاه نشاند، و مدت مدید او پادشاه بود. پسر او سلطان محمود را تربیت فرمود و دختر امیرزاده عمر شیخ، سلطان بیکی را، بدو داد.

[ذکر جلوس] سلطان محمود

بعد از پدر پادشاه شد. و در آن وقت که سلطان غازی، ممالک روم را فتح نمود یلدرم بایزید بن مراد در معرکه به دست سلطان محمود گرفتار شد و هر دو در آن تاریخ بمردند.

[ذکر جلوس] خضر خواجه

بعد از پدرش، زنی او را تربیت کرد. و در این مدت که او پادشاه بود به حضرت سلطان غازی اخلاص ورزی کرد. سلطان غازی دختر او، توکال آغا را زن کرد، و مغولستان را بدو مفوض داشت، و هرگز مخالفتی از او صادر نشد.

[ذکر جلوس] شمع جهان

بعد از پدر پادشاه شد و یک دو کرت به اغوای خدای داد بن حسین و شیخ

نورالدین طمع ماوراءالنهر کرد و حضرت امیرزاده شاهرخ بهادر او را دفع کرد. عاقبت او نیز از این دار فنا رحلت کرد.

ذکر جلوس محمد

بعد از برادر بر سریر خانی بنشست و سلطنت مغول بدو مفوض بود و به اولاد سلطان غازی دم اخلاص ورزی می‌زد[۱].

ذکر [جلوس] محمد خان بن [خضر] خواجه

بعد از برادرش بر سریر خانی بنشست و با خاندان حضرت سلطان غازی طریقهٔ اخلاص ورزید؛ به تخصیص در اظهار اخلاص و دولت‌خواهی بندگی حضرت خلافت پناهی، سلطنت شعاری، سلطان اعظم، مولی ملوک‌التّرک و العرب و العجم، معین‌الدنیاوالدین شاهرخ بهادر ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ مبالغه نمود. عاقبت به مرض طبیعی درگذشت.

ذکر [جلوس] نغز جهان خان

بعد از محمد خان، مقالات بسیار در باب خانی واقع شد. آخر به سعی خدای‌داد بر او قرار گرفت. او نیز به اضعاف محمد خان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی به حضرت خلافت پناهی کشورگشائی می‌ورزد، و هر روزه معتمدان او به حضرت سلطان‌زاده عالم و عالمیان، غیاث‌الدین الغ بیک بهادر که در تخت توران زمین متمکن است، به رسم ایلچی‌گری آیند و اظهار دولتخواهی و یک‌جهتی او به عرض رسانیده به انواع عنایت خسروانه مختص گشته باز گردند. والله اعلم.

---

۱. ظاهراً تکراری است و با محمدخان بن خضر خواجه یکی است.

ذکر جلوس قزان سلطان بن جنکشی[۱]

پادشاهی به غایت قهار بود و از سیاستی که داشت هر قضیه‌ای که واقع می‌شد کس نمی‌توانست با او گفتن، عاقبت الا[مر] بعد از استیلا، خواست که قزاغن را نیز بکشد. قزاغن واقف شد و خروج کرد. در جنگ اول که میان ایشان واقع شد تیر بر چشم قزاغن آمد و یک چشم او بیکار شد. اما در جنگ دوم قزاغن مظفر گردید. و قزان سلطان را بکشت. و پادشاهی او هفده سال بود، و قبر او در سرای سالی واقع است.

ذکر جلوس
دانشمندجه بن جنکشی خان

بعد از قتل قزان، قزاغن او را پادشاه گردانید. چون یک سال بگذشت بیچاره را به تهمت آنکه نه از نسل جغطای است بکشت و به استقلال جمیع ماوراءالنهر تا سرحد کاشغر به دست فروگرفت. اختیار سلطنت به اعتبار امارت مبدل شد.

ذکر جلوس
بیان قلی بن یسور اغلان

بعد از قتل دانشمندجه، قزاغن او را به پادشاهی نشاند، اما اختیار، او را بود. پادشاهی عادل بود. بعد از آنکه قزاغن، چنانچه ذکر خواهد رفت، کشته شد، پسر او امیرزاده عبدالله، بیان قلی [را] بی‌موجبی بکشت. و از شئامت این حرکت فتنه‌های بزرگ قایم شد. سال دوم از این واقعه، امیر بیان سلدوز خروج [کرد] و امیرزاده عبدالله [را] با اکثر اولاد قزاغن بکشت. کیفیت [آن] در محل خود مذکور خواهد شد.

---

۱. ژان اوبن در تصحیح از دو نسخه سود جسته، چون در این مبحث اختلاف میان دو نسخه زیاد و به عبارتی نسخهٔ دوم تحریری مجدد از نسخهٔ اول بود، از این رو مطالب نسخهٔ دوم را نیز عیناً به چاپ رسانده است که ظاهراً تکراری می‌نماید.

و قبر او در چغانیان واقع است.

ذکر جلوس
تغلق تیمور خان

چون کارداری ممالک ماوراءالنهر از سلطنت به امارت متعلق شد تغلق تیمور خان از مغولستان با لشکرهای گران روی به ضبط ماوراءالنهر نهاد. قضا را امرای ماوراءالنهر ملوک طوایف شده بودند، چنانچه در ختلان شیر بهرام، و در حصار جغانیان امیر بیان سلدوز، و [در] شبرقان امیر حمید خواجه نایمان، و در اندخوی تلینجی ارلات، و در کش و نخشب امیر حاجی برلاس، و در سمرقند امیر خضر یسوری، و در خجند بایزید جلایر، همچنین هر کس به سر خود سرداری شده بودند. چون تغلق تیمور برسید امیر خضر و امیر بایزید به دستبوس متوجه شد [ند]، اما امیر حاجی برلاس از توجه خایف تاگاه خبر یافت که پادشاه را داعیهٔ قصد او به خاطر گردیده است. جلای وطن کرده متوجه خراسان شد.

چون از جیحون عبور کرد حضرت سلطا[ن] غازی با او گفت که: اگر ما هر دو جلای وطن کنیم اولوس موروثی بی‌شک به دست بیگانگان افتد. اگر صلاح فرمائید بنده به ملازمت پادشاه بازگردم. امیر حاجی فکر پسندیدهٔ او را قبول کرد و رخصت مراجعت داد. قضا را امیر توقتیمور بزرگ و امیر بیکجک و امیر بایزید به تکامیشی می‌آمدند. چون سلطان غازی بدیشان برسید و کیفیت عزیمت امیر حاجی را به صوب خراسان باز نمود ایشان غنیمت شمرده بازگشتند. به هنگام وصول، امیر حمید نسبت به حضرت سلطان غازی جانبی تمام داشت؛ حضرتش را به عرض پادشاه رسانید. پادشاه، هزارهٔ کش را به حضرت مسلم داشت.

بعد از آن قلاوزی لشکر گردانیده با توقتیمور بزرگ و توقتیمور کوچک [و] بیکجیک به دفع امیر بیان سلدوز روانه گردانید. چون به تنگ جکچک رسیدند امیر بیان از مقابله عاجز آمد. ملاقات کرد؛ بیچاره را به یاساق رسانیدند. سلطان غازی از آن حرکت متوهم شد. چون مراجعت نمودند تغلق تیمور، الیاس خواجه اغلان را در ماوراءالنهر بنشاند و امیر بیکیجیک و توقتیمور کوچک سلطان را با پسر خود

بگذاشت و خود به مغولستان بازگردید. بعد از مراجعت او بیکیجیک دست تغلب بر اهالی ولایات درازکرد، حضرت سلطان غازی بالضرورت غربت بگزید، و به قندهار رفت.

امیر حسین بن مسما بن قزاغن در آنجا به او رسید و چون غربت بسیار کشیدند به اتفاق بازگشتند. در تاش کوپروک به اتفاق شیر بهرام غلبه‌ای جمع کردند. الیاس خواجه اغلان با لشکری تمام استقبال نمود و در طرف دیگر کوپروک فرود آمد. و چون روز شد حضرت سلطان غازی امیر حسین با لشکر بر سر پل بگذاشت و خود با پانصد سوار قریب دو فرسنگ از نشیب آب درگردید و از آب بگذشت. بعد از آنکه تنگاتنگ رسید بفرمود تا آتشی بزرگ بر سر بلندی برافروختند و قیه زدند و مرکبها براندند. هنوز نارسیده به یکبار از هم ریخته هرکس به طرفی گریختند. سلطان غازی چند بایستاد که لشکر یاغی فوج فوج راه گریز پیش گرفتند. آن همه تجمل ایشان در تصرف بهادران درآمد. الیاس خواجه اغلان بر همان قرار روی [به] مغولستان نهاد.

سلطان غازی با امیر حسین دیگربار بر مملکت ماوراءالنهر مستولی شدند. چون خبر الیاس خواجه به [تغلق] تیمور برسید انتقام رایات قهر و قلع به ماوراءالنهر حرکت داد. چون امرا هنوز لشکر دور و نزدیک جمع نکرده بودند مقاومت متعذر بود. دیگر «الفرار مما لایطاق» را به کار داشته روی به طرف مفازهٔ بخارا نهادند. اکثر ملازمان را متفرق گردانیدند.

چون خبر تزلزل امرا، به اطراف و جوانب انتشار یافت توکال که حاکم ولایت کات و خیوه بود، به طمع آنکه نفاسی چند همراه داشته باشند با غلبه‌ای تمام از سوار و پیاده سر راه بر ایشان بگرفت. حواشی و توابعی که ملازم هر دو امیر بودند به صد نفر نمی‌رسید. با وجود آن قلت به تهیهٔ جنگ مشغول شدند.

حضرت سلطان غازی با سی نفر سوار آن روز هنری چند بنمود که خوان رستم و شبیخون بهرام در جنب آن محو شد. آن روز و آن شب در آن صحرا چندان کس بقتل آمد که محاسبت تقریر از تحریر آن عاجز آید. توکال دانست که غلبهٔ گوسفند نسبت به گرگ گرسنه فایده ندارد و از کثرت مور، شیر شرزه را مضرتی و خللی نرسد. عنان یأس را به دست حرمان بازکشید و روی پشیمانی به راه ندامت نهاده

خایف و خاسر مراجعت نمود.

هر دو امیر با قریب ده نفر ملازم جان از آن ورطهٔ هالک هایل بـدر بـرده شب هنگام در پناه خامه رخامه فرود آمدند. خواب فروماندگی بر تـن مـجروح ایشـان مستولی شد. ناگاه بعد از یک پاس، پنج کس را از جملهٔ آن ده ملازم خیال بد به خاطر راه یافت و بالفور مراکب موجوده را برداشته متخلف شدند. چو یلمان خنجر ترک مهر از دامن عیبه گاوسر[1] شعله زد و روز غوغا از افق آشوب طلوع کرد امـرا چون سر برداشتند نه نوکر بود و نه اسپ. متحیر فرو ماندند.

اولجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود و حضرت سلطان غازی در حباله داشت از غایت نقص عقلی که با زنان است دست بر روی زدن گرفت. سلطان غازی امتناع فرمود و گفت: نهایت غم مقدمهٔ بدایت شاهی است و عاقل را از کمال دولت به کمال نکبت شادی پیش است. و آیه «فانّ مع‌العسر یسراً انّ مع العسر یسراً» بر مقصدان این معنی مصدق، چنانچه گفته آمد:

بیت

شاد بر آنم که در این دیر تنگ — شادی [او] غم هر دو ندارد درنگ
شاد بر آنم که دل من غمی است — کامدن غم سبب خرمی ست

بعد از آن یک قطعهٔ لعل و ده دانه مروارید که به جهت روز ضرورت با خـود داشت بیرون آورد. و در آن حوالی ترکمانی چند مقیم بودند؛ روی بدیشان نهاد و آن همه مبلغ دو اسپ بخرید، یکی را به [اولجای ترکان] آغا و دیگری را به امیر حسین داده با دیگر رفیقان دامن همت برکمر دولت فرو زد و روی به راه نهاد.

قضا را بعد از سه روز دیگر به قصبهٔ ماخان رسیدند. حاجی بیک حاکم الوس جاونی قربان بود، از وصول قدوم ایشان خبردار گردید. فی‌الحال هـر دو را مـقید گردانیده در خانه‌ای که نور روز در روزنهٔ آن راه نداشت و پیک هوا را در فرجهٔ دریچهٔ او ممر نبود محبوس کرد. و هم در زمان از کیفیت آن حـال مکـاتبات بـه اطـراف نوشت. از جمله ملک حسین کرت که حاکم هرات بود جواب نوشت که ایشان را همچنان محبوس روانه دارد.

و پیش از وصول رسول او محمد بیک که برادر حاجی بیک بود، به الهام سعادت

---

۱. متن: گاوسیر.

دست منع در برابر برادر داشت و گفت: زور بر افتادگان از مروت دور است و با بزرگان دست مذلت افتاده خواری کردن مستحسن نیست. عنان تفکر به دست تلبیس ابلیس مده و اغوای شیطان هو رجیم را به لاحول دفع کرده دست از این مظلومان بدار. بعد از آنکه هر دو مدت شصت و یک روز در آن مضیق محبوس بودند به سخن محمد بیک خلاص یافتند.

مبارکشاه نام، شخصی که از متمولان تراکمه ماخان بوده، به الهام دولت روی به حضرت هر دو امیر نهاد و ایشان را به خانهٔ خود برد. به عدد هر کس دو اسپ و دستی جامه و مبلغی نقد پیش آورد و به انواع اعزاز و احترام روی به راه کرد؛ و از ممر این یک خدمت، نسل بر نسل او تا امروز در این دودمان دولت مرفه و محترم‌اند. روز دوم که امرا از ماخان بدر رفته بودند رسول امیر حسین برسید. چون ایشان را نیافت مأیوس بازگشت.

امرا دیگر متوجه گرمسیر قندهار شدند و تا وقتی که بدانجا رسیدند قریب هفتصد سوار که به طلب ایشان پراکنده گشته بودند ملتجی شدند. ملک قطب‌الدین سیستانی عن قریب بر تخت مملکت نشسته بود و جمعی از اقارب و عشایر سر طاعت بر خط فرمان نمی‌نهادند، تا کار به جای رسید که مملکت از دست او اخراج کنند. بعد از اضطرار، صلاح خود در آن دید که امرا را به طلب خود به مدد طلب کنند. به مواعید و مواثیق بسیار، ایلچیان را به احضار ایشان فرستاد. امرا بیامدند و در سر ده روز، متمردان را به زجر و گوشمال مطیع کرده دست تغلب ایشان را از دامن مملکت سیستان کوتاه گردانیدند. چون ملک قطب‌الدین، زمام مراد به دست آورد و به وصول مقصود موثوق شد هیچ یک مواثیق کرده و مواعید گفته به جای نیاورد و در ازای این نیکی خواست ایشان را بگیرد.

امرا چون مافی‌الضمیر او واقف شدند ناخبر سوار گردیده روی به راهی [که] آمده بودند نهادند. سیستانیان در چند محل تنگ سر راه بر ایشان گرفتند و مصافهای سخت واقع شد. عاقبت خاسر و خایب بازگشتند، اما تیری بر دست مبارک سلطان غازی آمد و چند عصب اصلی را بگسیخت. چنانچه به تصوّر بعضی مقطوع‌الطمع شد. چون اقامت در این محل متعذر بود امیرحسین، سلطان غازی [را] در قریه‌ای از توابع گرمسیرات بگذاشت و خود متوجه قتلان شد.

در این حین الیاس خواجه اغلان بر سریر ماوراءالنهر متمکن نشسته بود. تصور نداشت که او را منازعی از هیچ طرف پدید آید. چون امیر حسین به نواحی قندز بقلان رسید، شیر بهرام و شیخ محمد بیان و کیخسرو قتلانی با او ملحق شدند و قریب دو هزار نفر از لشکر قراغیاث بدو پیوست، اما به واسطهٔ آنک، حضرت سلطان غازی مصاحب نبود هیچ کار از پیش نمی‌رفت، معتمدی را با باد هم عنان به حضرت دوانید و در احضار حضرتش مبالغه بسیار بنمود.

اما حضرت سلطان غازی بعد از مفارقت رفقا، در این قریه مجروح و مأیوس مانده بود. روزی در سایهٔ دیواری تکیه کرده با خود اندیشه می‌کرد: چون دست و پای سعی [و] کوشش در سر طلب به خرج رفت و هیچ مرادی به کف کفایت ما نیامد، من بعد همان به که به گوشه‌ای، قناعت کش، فروکش، خود را از بکش و فرخش برهانم.

در اثنای آن موری ضعیف آهنگ بالا رفتن دیوار کرد و به چند دفعه که سعی می‌نمود از نیمهٔ راه می‌افتاد و دیگر باره متوجه می‌شد تا عاقبت به بالا رفت. حضرت سلطان غازی حال آن مور ضعیف را قرینهٔ احوال خود مشاهده فرمود و به امید دولت بزرگ مستظهر گشت، و موجب صحت بدن مشارک او شد.

چون رسول امیر حسین برسید و مکتوبی [که] آورده بود به شرف مطالعه‌اش رسانید، آن بشارت را مقدمهٔ اقبال روز افزون شناخته فی‌الحال متوجه شد. در حین ملاقات صدیق نام، یکی از خویشاوندان حضرتش، با پانصد سوار ملحق شد. آن روز به جرغالانک بسر بردند. علی‌الصباح ستارهٔ روز دولت، از مشرق صبح سعادت روی نمود و دایهٔ سپهر از سر شفقت و مهرپروری روزگار بخندید. هر دو امیر با قریب سه هزار سوار عنان عزیمت به طرف قصبهٔ سورعتو معطوف گردانیدند. جمعی تمام به آوازهٔ وصول همایون از هر طرف توجه نموده بودند، لاینقطع می‌رسیدند چنانکه در عرض سه روز دیگر قریب شش هزار سوار جمع شده بود.

الیاس خواجه اغلان، حیدر نام امیری از قوم بارین، با پنج هزار سوار نامزد دفع ایشان گردانیده بود. چون موکب همایون امرا به ساحل جیحون رسید حیدر هم از بند قهلقه روی هزیمت برتافت. سلطان غازی در مقدمه چون خبر هزیمت او بشنید به تعجیل تمام تیکامیشی فرمود و در حد جلگهٔ جکدالنگ جمعی را دریافت و

دستگیر کرده از ایشان معلوم کرد که وهمی تمام از وصول ایشان بر مغول مستولی شده است. سلطان غازی، عباس و اقتیمور و شیخ علی بهادر را با سیصد سوار بر قبة‌الخضراء کش فرستاد تا هم در روز اکثر لشکر سوار و پیادهٔ آن نواحی را بیرون آورده به درگاه پیوستند.

الیاس خواجه اغلان با لشکر گران در پیرامون جلگهٔ سلاریلاق قزل رباط فرود آمده بود که حضرت سلطان غازی با منقلای[1] او برسید و قراولان را براند و منقلای نیز از جای ببرد، اما به واسطهٔ قلت عنان کشیده داشت تا امیر حسین نیز برسید. بعد از آنکه صفوف معرکه منتظم شد و هراولان روی به روی آمدند نه چندان صولت لشکر جغطای بر دل مغولان راه یافته [بود] که به دست و پای مقاومت پای مجادله بر جای توانستندی داشت. بعد از تواتر یک دو حمله توقتیمور کوچک که قنبل جوانکغار الیاس خواجه بود از پیش بهادر[ان] سلطان غازی عنان بر تافت و به تقلید او سایر دیگر قشونات [که] قتات جوانکغار بودند تا وسط غول گسسته گشتند. الیاس خواجه اغلان چتر سرداری از سر جباری بیفکند و راه گریز پیش گرفت. اکثر امرای مغول، مثل حیدر و حمید و توقتیمور گرفتار گشتند و تمامت جته پایمال به کمال شده هدف تیغ یاساق گردیدند.

ذکر جلوس
الیاس خواجه اغلان بن تغلق تمور

پیش از انکسار که به حال الیاس خواجه راه یافت تغلق تمور خان به تاریخ اربع و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۴ هـ / ۱۳۶۳ م) به مرض طبیعی شونکقار شده بود و اوروق بزرگ بی خداوند مانده. چون الیاس خواجه اغلان رسید امیر شبرامون و امیر حاجی و امیر تونم و امیر قمرالدین و امیر شمس‌الدین و سایر دیگر امرای مغول اجماع کرده الیاس خواجه اغلان را بر سریر خانی بنشاندند. چون به واسطهٔ صغر سن و اندک تجاوی از کلیات ملکی غافل شد و جزویات را بالکلّی مهمل بداشت تا به

۱. ضبط‌های دیگر: منکقلای، مونکقلای.

اندک زمانی تغییر و تبدیل تمام در توراء قاهره راه یافت.

چون یک سال از جلوس او بگذشت، اختیار الوس به دست امرای متغلب افتاد و همه از همدیگر خایف و متوهم می‌بودند اما به واسطه آنکه با وجود اوروغ جنکیز خان هیچ کس را رغبت انقیاد قراجو در خاطر نمی‌گردید، امیر قمرالدین نیم روزی از شهور سنهٔ خمس و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۵ هـ/ ۱۳۶۴ م) بر سر اردو فرو راند و الیاس خواجه را در خوابگاه قیلوله فرو گرفت و بکشت. بعد از آن از راه عزت، اقااولغی امیر شمس‌الدین را که امیرالامرا بود، بر خود مقدم گردانید، و به اتفاق دیگر امرا روی به ماوراءالنهر نهاد.

چون خبر توجه ایشان به حضرت سلطان غازی و به امیر حسین برسید با لشکرهای تمام روی به دفع ایشان نهاده در حوالی رودخانه حیر با مغول مقابله کردند.

قضا را در حین آنکه بهم رسند ابری عظیم برخاست و به مثابه‌ای باران فرو بارید که دریاهای آب در آن صحرا جاری شد. و تا امروز آن واقعه را به جنگ لای حکایت کنند. روز اول سلطان غازی که غول جوانکغار را باشلامیشی فرموده بود، غول برانکغار یاغی را بکشت، اما جوانکغار یاغی نیز برانکغار امیر حسین را از جای بربود. به واسطهٔ کثرت بارندگی، فرق در میان آشنا و بیگانه متعذّر بود تا شب که تگرگ تیز و باران طوفان می‌بارید و صاعقهٔ شمشیر و غرینش رعد سراآن سواران زمانه را از «زلزلة السّاعت شیء عظیم» ساعت به ساعت یاد می‌داد. هر کس به هر منزل که ایستاده بود دست بر عنان و جان به سر دست داشت تا آن شب دیجور بسر آمد و روز غوغا دیگر بار طلوع کرد.

سلطان غازی به احضار امیر حسین اشارت فرمود. فرستادگان چون پیغام رسانیدند، امیر حسین از کثرت انفعال و قلت عقل حمیت جاهلیت را به کار داشت و از آن رای صواب تخلف نموده به زبان آورد که: من امروز این همه شکست از ممر بی‌اهتمامی او دارم، اگر حیات باشد عذر خواسته شود. آن کس بیامد و آنچه شنیده بود بازگفت. سلطان غازی دست سعی در آستین فراغت کشید؛ تیغ کوشش در نیام اهمال نهاد و عنان از جنگ برتافت.

اغلب سرداران و اکثر سواران جقطای در آن روز طعمهٔ تیغ بی‌دریغ شدند. و امیر

حسین بر همان مراجعت از جیحون عبور کرد و پناه [به سرای سالی] بردند، [و بعد] رو به بقلان برد. سلطان غازی نیز چون به شهر سبز رسید توابع و حواشی خود را از جیحون گذرانیده در نواحی بلخ قرار گرفت. مغولان بعد از فتح، دست به نهب و تخریب بر بلاد اسلام دراز کرده به قتل و فساد مشغول شدند. نتیجهٔ دعای مظلومان خاصیت خود نمودند و آفت تمام به اسپان ایشان رسید چنانکه صاحب صد اسپ را یکی مصاحب نماند.

از جملهٔ آن همه لشکر ده هزار سوار متوجه سمرقند شدند. عوام را از استیلای مغول دست کار از اختیار باز مانده بود و معاینهٔ هلاک خود را می‌دانستند. روز جمعه که به جامع حاضر شدند جوانی طالب علمی شمشیری حمایل کرده به منبر رفت و روی به اعیان شهر کرد و گفت: چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة فرض است دفع اذیت کفار نیز همان حکم دارد. امروز بلیّه از این که مخصوص حال خاص و عوام شدند، کیست که متضمن دفع این امر بزرگ شود؟ و به حسن اجتهاد پای جهاد پیش نهاد.

بزرگان حاضر، متفق‌الکلمه آن را از ذمت خود کرد[ند]. بعد از آن او گفت که: اگر چنانچه متکفل آن شغل بزرگ شود شما اطاعت [می]کنید یا نه؟» مجموع [عوام] و خواص به اتفاق دست بر سینه نهادند. آن بزرگ‌زاده خطبه‌ای فصیح بلیغ مناسب آن محل بر بدیهه انشا کردند. در همان مجلس قریب ده هزار جوان مسلح مکمل با او بیعت کردند.

چون از مسجد بدر آمد تا سه روز و سه شب آرام نگرفت و به خواب نرفت، و آرام نیافت تا مجموع کوچه بندها را دیوار از پیش ببست و یک شایعی که ممر عام بود بگذاشت و مجموع محلات را به اصول طوایف سپرد. بعد از آن از جمهور خلایق عهد نامه به طالق و مصحف بستد که از فرمودهٔ او تجاوز نکنند و مأمور اوامر و نواهی او شوند. بعد از آن قرار داد که هیچ آفریده از محل خود متعرض خیر و شر هیچ کس نشوند و تا سواران به پای دیوار نرسند دست به دفع نجنبانند و شب و روز مترصد جار و یاساق او باشند. بعد از آن هزار نفر کمان دار پیاده‌رو دلیر را بگزید و به چهار محل بر سبیل کوماک [= کمک] بداشت و خود با هزار نفر دیگر سر راه ببست.

چون مقدمهٔ مغول برسید و صدای شیههٔ سگ و صفیر مرغ در حوالی باغات

نشنود، فارغ‌البال عنان ریز در کوچه باغ براندند. چون از کمین‌گاه گذشتند آن طالب علم بفرمود تا دست به دهل زده کمان داران باریک انداز کمین بگشادند و تیر بارانی کردند که باران تیر و تگرگ دیمهر در جنب آن به گرد رفت. و قریب دو هزار سوار مغول که در محوطه‌ها پراکنده شده بودند اکثر مقتول و اغلب مجروح گشته خاسر و خایب هزیمت نمودند، و به مجرد همان یک ضرب دست [و] پای مقاومتشان نماند و هر چند که استدعا ساورین و پیشکش نمودند به جائی نرسید تا همچنان مأیوس و محروم بازگشتند.

مولانازاده خبر بشارت این فتح را به حضرت سلطان غازی عرضه داشت کرد تا حضرتش امیر حسین را از آن آواز بطلبید و به اتفاق به سمرقند آمدند. در روز نزول مولانازاده با توابع [و] حواشی استقبال کرد. در حین ملاقات، امیر حسین او را با جمیع معاندانش بگرفت و به قتل مثال داد. حضرتش سلطان غازی به انواع حیل مولانازاده را از آن ورطه باز خرید و آزاد کرد، دیگران طعمهٔ شمشیر سیاست شدند.

ذکر جلوس
کابلشاه خان بن جنکشی

مردی ابدال نهاد، قلندر مزاج، ملیح، لطیف بود و اشعار او تا امروز شهرتی تمام دارد. امیر حسین او را از زمرهٔ اهل فقر بیرون آورد و به مسند سلطنت بنشاند. مزاج کابلشاه تحمل تعدّی او نمی‌کرد و در خلا و ملا به نصایح و مواعظ امتناع می‌نمود و به جائی نمی‌رسید. چون ضدیت این دو مزاج علاج‌پذیر نبود حسّاد راه یافته چنان کردند که امیر حسین با او غدر کرد و بی‌موجبی بکشت. مدت سلطنت او یک سال و چهار ماه بوده.

[ذکر جلوس عادل سلطان]

پسرش عادل سلطان پادشاهی به غایت محتال بود و پیوسته مترصّد آنکه امیر حسین را بخرج کند. چون امیر حسین به واسطهٔ قتل کابلشاه بدنام شده بود

نمی‌خواست که او را نیز بکشد. همیشه در تحمل می‌کوشید و چند کرت که مکابره و صریح انگیزه‌های فاحش و تدبیرهای موحش او را نسبت به قصد خود معاینه [و] مشاهده کرد متعرض نشد. مدت پنج سال بر این نمط با او بسر می‌برد تا زمانی [که] حضرت سلطان غازی، چنانچه ذکر خواهد رفت، بر امیر حسین مستولی شد، عادل سلطان را نیز بکشت.

ذکر جلوس
سیورغتمش خان بن دانشمندجه خان

حضرت سلطان غازی در اول خروج در تاریخ اثنی و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۲ ه/ ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ م) او را به پادشاهی بنشاند. مدّت هفده سال همچنان پادشاه بود تا در تاریخ سنهٔ ستّ و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۶ ه/ ۱۳۸۴ م) در آنجا به مرض طبیعی متوفی شد. و تا سه سال دیگر حضرت سلطان غازی به جهت رعایت حقوق و سوابق اخلاص، نام او را بر قرار در خطبه و سکه ذکر می‌فرمود.

ذکر جلوس
سلطان محمود بن سیورغو[تمیش] خان

حضرت سلطان غازی به جهت رعایت حقوق پدرش یکی از فرزندزادگان خود را در حبالهٔ او آورد و به جای پدر بر سریر خانی بنشاند. همه وقتی آنچه وظیفهٔ اخلاص بو[د] به تقدیم می‌رسانید و در جرگهٔ دیگر فرزندان طریق خدمتکاری می‌سپرد. مدّت هفده سال پادشاه بود. بعد از آنکه سلطان غازی ممالک روم را مستخلص گردانید پیش از مراجعت مبارکش به تاریخ سنهٔ خمس و ثمان‌مایه (۸۰۵ ه/ ۱۴۰۲ - ۱۴۰۳ م) به مرض طبیعی فرو رفت. و تا یک سال نام او برقرار در یرلیغ بود. و اکنون ابوسعید نام پسری دارد، و تا غایت در قید حیات است.

ذکر جلوس
خضر خواجه اغلان بن تغلق خان

بعد از قتل برادرش، اتابک او میرک آقا که ذکر مناقب او در محل خود مشروح خواهم گفت، خضر خواجه را در کنف خود مصون داشت و نگذاشت که دست تغلب اعادی در حال او راه یابد. چون الوس مغول از فترات ایمن شد و به جهت استقامت خود هرکس به طلب پادشاه مشغول شدند، میرک آقا او را بر سریر خانی بنشاند، اما اختیار حکومت و ضبط و نسق امور همچنان به دست خو[د] داشت. و سیاست او تا به حدی بود که اگر مدعی و مدعی‌علیه را هزار معاملهٔ خون در میان بودی از غایت ترس هم از بیرون صلح کرده رفع معامله به درگاه او نکردندی.

روزی به سبب عیار اقچه با او عرضه داشتی نوشتند، او از لج آن جماعت بفرمود تا به عوض طلا و نقره، سکه بر چرم زدند و تا مدتی آن قاعده بماند. مقنعه پوش بر دیوان مظالم نشستی و ترکش بند صفوف معرکه کردی.

بعد از آنکه شاهزاده عادل امیرزاده عمر شیخ او را به اترار و کاشغر آورد، فرزندان او خدای داد و فرمان شیخ مصاحب خضر اغلان در میان کرایان بگریختند. بعد از آنکه سلطان غازی، امیر قمرالدین [را] در سنکر یغاج بشکست و ایل و الوس او را تار و مار گردانیده مراجعت نمود، خضر خواجه اغلان فرجه یافت و اختیار الوس مغول به دست فروگرفته ایلچیان به درگاه فرستاد و از طریق اطاعت خود را بر فتراک خدمت سلطان غازی بست. چون از تعرض عساکر منصوره ایمن گردید دست تطاول بر جمهور الوس بگشاد و متمردان را به طاعت آورد.

اما خضر شاه و یوسف شاه که گرگان آن جلگه و پلنگان آن بیشه بودند، همیشه می‌خواستند که الوس از بلقاق بنشیند و آنکه تورا و اورس نیز همین سبیل، چون به ضرب شمشیر جهانگشای حضرت شاهزادهٔ عادل امیرزاد[ه] عمر شیخ آن حدود از تغلب متغلبان صافی شد و آنچه از قتل و اسیر مصون ماندند آوارهٔ اطراف و اکناف عالم گشتند. بعد از آن حسن اعتقاد خضر خواجه در ضمن این مقدمات بی‌شایبه روشن شد و به تواتر ایلچیان بین‌الجانبین متردد گشتند، تا عاقبت محمد اغلان را نیز به ملازمت درگاه عالم پناه فرستاد. مدت سی سال در معاش نیک خود پادشاهی

کرد و به تاریخ تسع و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۹ ه‍/ ۱۳۹۷ م) به مرض طبیعی بمرد.

ذکر جلوس
شمع جهان بن خضر خواجه اغلان

بعد از پدر به معاونت خدای داد پادشاه الوس مغول شد. چون جلوس کرد سان لشکر ازعارضان تومانات و هزارجات باز خواست، موازی نود تومان در قلم آمد. دماغ او از کثرت آن لشکر مخبط شد و خواست که فتنه انگیزد. حضرت سلطان را مهمات کل میل فتح ممالک شام و بلاد روم در پیش بود. حضرت سلطان [غازی] امیرزاده اسکندر ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ [را] به محافظت لشکر آن سرحد نامزد کرد. فرمود تا به ضرب شمشیر خونخوار و بازوی کامکار دمار از آن دیار برآورد و چنانچه در ذیل اخبار همایون مشروح خواهیم گفت به یک دفعه چند قلاع حصین و حصون مبین مثل اوج پامان و ختن و آقسو و قویقوباغ را استخلاص فرمود. هزارجات منکغلوت وکوسن و تارم و اولوغ سیک را تار و مار گردانید. شمع جهان با هزار حیله جان از آن قمرغه به در برد و نیم رمقی را که در کنف قرار مصون داشته بود تا حد آلتای کشید.

مدت سه سال چه به استقلال چه به انفراد روزگار گردانیده بعد از آن در تاریخ اثنی و ثمان‌مایه (۸۰۳ ه‍/ ۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۰ م) به مرض طبیعی فرو رفت. مقبرهٔ او بر ایرتیش در جنب پدرش واقع است.

ذکر جلوس
محمّد اغلان بن خضر خواجه اغلان بن تغلق تیمور خان

بعد از برادر بر سریر خانی بنشست و یک دو کرت بعد از وفات حضرت سلطان غازی به طمع مملکت ماوراءالنهر حرکت کرد و چون کارش متمشی نشد، پای قناعت در دامن تحمّل کشید. اکنون به امید عاطفت حضرت سلطان ـ خلّدالله ملکه و [سلطانه] ـ به سلطان‌زاده احمد بهادر طریقهٔ اخلاص و یک جهتی می‌ورزد، چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد.

۸

طبقهٔ هولاکو خان
و احوال و اوضاع و اخبار ایشان

چون مونککا قاآن در خطای[1] بر سریر قاآنی بنشست برادر خود هولاکو خان را به ممالک ایران زمین فرستاد و حکم کرد از آقا و اینی و امرا و ایل و الوس هفتاد هزار مرد به اسم توسغال با او بروند. هولاکو خان به موجب یرلیغ مونکا قاآن، متوجه ایران زمین شد. آن زمستان در الوس جغطای قشلامیشی کرده بهار آن سال از جیحون عبور کرد. جورماغون نویان در خراسان بود و ملاحدهٔ قهستان را نیست و نابود کرده بود. به خدمت هولاکو خان پیوست. هولاکو خان آن سال الموت را فتح کرده، خورشاه که آخرین فرزندان حسن صباح بود، بگرفت و مقید کرده به اردوی قاآن فرستاد. چون به کنار جیحون رسانیدند حکم و یرلیغ مونکا قاآن رسید که هولاکو خان اوروغ ملاحده منقطع گرداند. به موجب یرلیغ قاآن به یاساق رسانیدند و نسل ملاحده منقطع شد. و سال دیگر روی به بغداد نهاد و در چهار شنبه هفتم صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایه (۶۵۶ ه/ ۱۲۵۸ م) مستعصم عباسی را بکشت. و همچنان شام و روم را فتح کرد. و رصد مراغه را ببست و زیج خانی بدو منسوب است.

---

۱. ایضاً: ختای.

[جدول ۳]
ذکر پادشاهی
هولاکو خان بن تولوی خان بن جنکز خان

به حکم برادرش مونککا قاآن به ایران زمین آمد. چون بـه مـاوراءالنهر رسید مسعود یلاواج اعزاز و اکرام بسیار نمود، و مدتی آنجا بود. بعد از آن متوجه خراسان شد و قلاع ملاحده را فتح کرد. و دیگر در کردستان قتل بسیار کرده بعد از آن متوجه بغداد شد و در بغداد نیز قتل بسیار کرد؛ گویند هفتصد هزار مرد بقتل آمده بود. و خلیفه مستعصم را پیش هولاکو خان آوردند و بعد از دو روز درجهٔ شهادت یافت و مملکت خلیفه به تصرف دیوان مغول آمد. از جملهٔ غنایم حوضی پنج در پنج پر طلا بود؛ دیوان مغول گرفتند.

بعد از آن به استخلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و به شام رفت و فتح کرد. در دمشق خبر وفات منکو قاآن بدو رسید مراجعت کرد و یکی از امرای خود به استخلاص مصر در شام بگذاشت. و از مصر سلطان دوقز به جنگ او آمد و آن امیر را بکشت و لشکر مغول منهزم شدند. القصه در سنهٔ ثلث و ستّین و ستّمایه (۶۶۳ هـ / ۱۲۶۵ م) در حدود مراغه در گذشت. و از آثار او زیج خانی خواجه نصیرالدین طوسی تصنیف کرده است.

ذکر پادشاهی
اباقا خان بن هولاکو خان

در زمان پدر حاکم خوراسان بود. بعد از وفات پدرش به آذربایجان آمد و مملکت را ضبط کرد و عمارات عالی بنیاد نهاد و تا حدود بخارا مستخلص کرد. برکای[۱] خان یکی از فرزندان خود را با لشکری گران به ایران فرستاد. بعد از محاربه لشکر اوزبک منهزم شدند و به دشت قبچاق رفتند. بعد از آن برکه خان خود عازم ایران شد و به کنار رود کُر برسید. چون مجال عبور نبود روی به طرف تفلس [=

۱. ایضاً: برکه‌خان.

تفلیس] نهاد که از جسر بگذرد. اجل مجال نداد و به زحمت قولنج درگذشت. سپاهش منهزم شدند و بعضی دستگیر شدند. ایشان را به غلامی به هرکس داد. و بعد از چندگاه ابقا قاآن[1] نیز در میان طوی که وزیرش خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان کرده در همدان به موضع قورغ وفات کرد.

ذکر پادشاهی
احمد خان بن هولاکو خان

بعد از برادر پادشاه شد اما ارغون پسر اباقا خان[2] منهزم بود به مکر و حیله ارغون را به بهانهٔ عزا به اردو طلبید. درکار سلطنت با او مشورت کرد. ارغون از مرگ برادرش منکو تمور که ارشد آن قوم بود و در آن زمان در بغداد وفات یافت، خبر نداشت. رجوع بدو کرد. احمد او را به عهدهٔ خود گرفت. گفت: من از قِبَل او وکیلم. بنا بر آن ارغون با [ا]حمد یاغی شد و جمعی از سایر ارکان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند. احمد بدین بهانه برادر خود و جمعی از امرا را بقتل آورد. و امیرالیناق که داماد او بود با شاهزادگان به جنگ ارغون فرستاد و بعد از محاربات بسیار ارغون به دست احمد افتاد. جمعی مردم عاقل احمد را بر قتل ارغون تحریض کردند. نشنید و محبوس کرد. بعضی از امرا که هواخواه ارغون بودند با او متفق شدند و غالب مغلوب گشت و ارغون احمد را بگرفت و به وارثان برادر احمد قنقربای که به تهمت هواخواهی و اتفاق ارغون کشته بود، باز داد، تا به خواری بکشتند.

ذکر پادشاهی
ارغون خان بن ابقا قاآن

بعد از عم به پادشاهی نشست و شمس‌الدین صاحب دیوان که بیست و نه سال

---

۱. چنان که گذشت: اباقاخان و یا آباقاآن. ۲. متن: اباغا خان.

وزارت جد و پدر و عمش کرده بود به تهمت آنک اباقا را زهر داده است شهید کرد. در زمان او، بلاد جزایر و دیار بکر صافی شد. از دشت خزر سپاهی گران به جنگ ایران آمدند. ارغون جمعی امرا را به جنگ ایشان فرستاد و چوبان را در عقب ایشان روانه گردانید. چوبان آنجا مردیها نمود و آن لشکر را منهزم گردانیدند. و این اول جنگ چوبان و ابتداء نام بود. بعد از آن ارغون رنجور شد و زحمت او دراز کشید. بعد از آنک میان امرا و وزرا فتنه‌ها پیدا شده بود و بعضی مقتول شده بودند او درگذشت. در مدفنش اختلاف است، بعضی به قوریغ ارغون می‌گویند و بعضی به کوه سجاس.

ذکر پادشاهی
کیخاتو بن اباقا خان

بعد از برادر پادشاه شد، فاما چون در انواع فسق، به تخصیص در مباشرت افراط می‌نمود و حلال و حرام فرق نمی‌کرد و پادشاه و وزیر قاعدهٔ کرم را به افراط رسانیده بودند، محصول و اموال ممالک به بذل ایشان وفا نمی‌کرد. خواستند که در ایران به رسم خطا، چاو روان کنند و تدبیر خطا صواب نیفتاد و موجب فتنه گشت و در اثنای این بایدو با او یاغی شد. جمعی امرا و ارکان دولت کیخاتو منهزم شد. در میان راه تومان بایدو (؟) بکشتند.

ذکر پادشاهی
بایدو بن طرقای بن هولاکو

بعد از عم‌زاده پادشاه شد. غازان خان با او متابعت نکرد. به سعی امیر نوروز و خواجه صدرالدین امرای بایدو با غازان خان متفق شدند. میان غازان خان و بایدو محاربهٔ سخت واقع شد. آخر بر آن مقرر شد که ممالک عراق عرب و دیار بکر و آذربایجان و اران و ارمن و روم و آن جوانب بایدو را باشد و عراق عجم و فارس و خراسان و این حدود غازان خان را باشد. بر این موجب عهود و شروط مستحکم

شد. بایدو عهد را بشکست و خواست که قصد غازان خان کند. غازان خان دریافت. به خراسان آمد و به سعی امیر نوروز مسلمان شد و اکثر مغول به شرف اسلام مشرّف شدند. و از آنجا لشکر ترتیب کرده در صحبت امیر نوروز به جنگ بایدو فرستاد. بایدو نیز طغاچار را با جمعی در مقابل امیر نوروز فرستاد. طغاچار به طرف لشکر غازان خان برگشت. چون خبر به بایدو رسید بالضرورت بگریخت. غازان خان از پی روانه شد و در رسید. بایدو آهنگ نخجوان کرده بود، در راه او را بگرفتند، و در تبریز بکشتند.

ذکر پادشاهی
غازان خان بن ارغون خان

پادشاهان مغول که در ایران زمین بودند مجموع نیکو معاش بودند فاما بنیاد مسلمانی از ایشان، غازان محمود خان کرد. در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستّمایه (۶۹۴ ه‍/ ۱۲۹۵ م) به پادشاهی نشست و امیر نوروز را نیابت داد و او چشم و چراغ دودمان جنکز خان بود. توان گفت که مقصود از ظهور جینکز خان او بوده باشد. در تقویت دین اسلام به اقصی الغایت و الامکان کوشید. بتخانه‌ها و کلیساها را خراب کرد و به جای آن مساجد و مدارس و خوانق و رباطات و بقاع خیر بنیاد نهاد و به فر و دولت او تمامت مغول که در ایران زمین بودند دولت اسلام یافتند. آفتاب دین محمدی به سعی و اجتهاد او تابان گشت.

و مجموع قضایای کلی و جزوی را به موجب شریعت مطهره به تقدیم رسانید و در هفته دو نوبت در مسجد جامع دیوان مظالم مقرر کرده بود که یکی از فرزندان او، امرا و وزرا مجموع شده، قاضی اسلام را حاضر گردانیده قضایای عجزه و مساکین می‌پرسیدند، نظر بر آنک مبادا که در قضایای شرعی کسی از حواشی و توابع او طریقهٔ حمایت ورزد و به حمایت ایشان صورت تغلّب واقع شود و خلل در امور شرعی راه یابد و قضات ممالک را نیز به انواع تقویت مقرر کرده بود که اگر کسی از جنس ترک و ملازمان به حمایت کسی یا به مددکاری یکی به دارالقضا آید تا مادام که آن جماعت حاضر بایستند معاملهٔ آن کس پرسد و هر سر حکم کرده بود ملکی و

اسبابی که صورت دعوی شرعی در میان باشد و محل تغلبی باشد هیچ کس از امرا و خواص کسی نخرد و هر کس که ملکی بفروشد حجت‌های کهنه را به دارالقضا آورده در طاس عدل بشوید و مضمون حجت جدید را در دارالقضا بَرَد تا ثبت کنند، و تا بعد الیوم تغیر و تبدل با آن راه نیابد و به غیر از دارالقضا هیچ جای دیگر حجت ننویسند و اگر کسی دیگر نویسد دستش ببرند و قولی چنان فرموده بود که معامله‌ای که سی سال بر آن گذشت آن را نپرسند و در زمان او ممکن نبود که هیچ آفریده تعدی و ظلمی تواند کرد و رسوم و قواعد نیکو در پادشاهی بنیاد نهاد.

از جمله چون پادشاه و وزیر خواجه صدرالدین احمد خالدی می‌خواستند که کار سلطنت و وزارت بر وفق باشد و رعایا مرفه و آسوده باشند، عامهٔ مردم به واسطهٔ اولاغ گرفتن ایلچیان و تغلب ایشان به غایت در زحمت بودند و کار به مرتبه‌ای رسیده بود که از ترس ایلچیان تردد نتوانستند کرد و مردمان اطراف و جوانب باز مانده بودند. چون قطع تردد ایلچی در کار مملکت ممکن نبود، در مواضع و منازل یام مقرر گردانیدند و علوفهٔ ایشان تعیین کرده از مال مرتب می‌داشتند تا ایلچیان به غیر از اولاغ یام و علوفهٔ مقرری مزاحم رعایا نشوند و این معنی موجب رفاهیت جمهور خلایق شد.

و به عرض سلطان غازان رسانیدند که از جهت قبجور، مردم جلای وطن کرده‌اند و به حیثیتی رسیده که در قزوین نماز جمعه نمی‌گزارند. فرمود که قبجور از ممالک دفع کنند و تغار مقرر کنند. به واسطهٔ این تدبیر خوب کار ممالک مضبوط گشت و مال مضاعف حاصل می‌شد و راهها ایمن و مملکت معمور گشت.

و چون قاعدهٔ دنیائی وفا نیست، عماران صدرالدین احمد را قصد کردند و به درجهٔ شهادت رسید. بعد از آن به واسطهٔ ارادت حق که صادر شده بود که جهان معمور و خلایق مشکور باشند وزارت به خواجهٔ فاضل مستعد خواجه رشیدالدین ـ طاب مرقده ـ دادند. جهان از رای صایب ایشان زینت گرفت. و اوصاف حمیده و خصال پسندیده و رسوم و قواعد مستحسن و آثار خیر سلطان غازان بسیار است چنانچه صاحب مرحوم خواجه رشیدالدین کماهو حقه شرح داده است. اگر به تفصیل آن مشغول شویم این مختصر از ایجاز بیفتد؛ بنا بر آن اندک ایمائی رفت.

القصه غازان خان سه نوبت لشکر به مصر کشید، و نوبت اول به خود رفت و

مظفر مراجعت کرد. و نوبت دوم جمعی از امرا را فرستاد؛ تا دمشق رفتند؛ از مصر کسی بیامد و جنگی زیادت واقع نشد. نوبت سیّم همچنان لشکر گران با امرا فرستاد. سلطان مصر ناخبر لشکر را به جنگ ایشان آورد و مقهور بازگردانید. چوبان در آن میان جد و جهد بسیار کرد تا لشکر را به تمامت به سلامت بیرون آورد. چون پیش خان رسیدند اندوه و رنج بر او مستولی شد و مریض گشت و در عاشر شوال سنه ثلاث و سبع‌مایه (۷۰۳ هـ / ۱۳۰۳ م) در حدود قزوین به رحمت حق پیوست.

مدفنش در تبریز است در عمارت عالی که به شبام غازان موسوم است. و تا آن غایت از نسل هولاکو خان هیچ کدام را مرقد و مدفن ظاهر نشده بود. و تاریخ خانی که در ایران محاسبات بدان مفروغ کرده‌اند اندر رجب سنهٔ احدی و سبع‌مایه (۷۰۱ هـ / ۱۳۰۱ م) در زمان او وضع کرده‌اند. والله اعلم.

ذکر پادشاهی الجایتو سلطان خدابنده محمد بن ارغون

چون در خراسان خبر وفات برادر شنید الافرنک و امیر ارغداق که بزرگترین امرای خراسان بود، به واسطهٔ مخالفت بکشت و به تبریز رفت و بر تخت نشست، و در آن تاریخ که بر سریر سلطنت متمکن شد بیست و سه ساله بود. و کامران‌ترین پادشاهان آن دودمان بوده و آیین و انواع قواعد پسندیده و عدل و احسان که تا غایت در ایران زمین بازگویند در زمان او باز دید شد. تقویت دین اسلام به اعلی مدارج کمال می‌نمود. جزیه بر یهود و نصاری او نهاد و دولت او روز به روز در ترقی بوده.

از شاهزادگان الوس جغطای و امرای مصر و شام با او ایل شدند و دم دولت خواهی می‌زدند. و عزیمت گیلانات فرمود و مسخر گردانید و حکام و امرای آنجا را به جان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد. و چون به معموری مایل بود ارکان دولت سعی نمودند و به اندک زمانی شهری چون سلطانیه بنا کردند و به اتمام

رسانیدند و در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد جیمجمال، و در موغان[۱] درکنار دریا شهری الجایتوآباد نیز بنا کردند. و در اثنای این حال میان خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین محمد ساوجی منازعت شد و بعد از آن خواجه سعدالدین را به درجهٔ شهادت رسانیدند و خواجه علی شاه جیلانی را در وزارت مدخل دادند، مشروط بر آنکه از رای و تدبیر و استصواب خواجه رشیدالدین تجاوز نکند و زمام اختیار کلی و جزوی در کف کفایت خواجه رشیدالدین باشد.

و الجایتو نیز عزیمت شام کرد و قلعهٔ رحبه را بعد از زحمت بسیار مسخر کرد و مراجعت نمود. در عقب او کبک و یسور جغتای بر خراسان تاختن کردند. بعضی مواضع را جابقین کرده باز گشتند. چون الجایتو آگاه شد لشکری از ایران به ماوراءالنهر فرستاد. در ترمذ و نواحی ماوراءالنهر خرابی بسیار کردند و مظفر به درگاه آمدند. الجایتو سلطان ابوسعید را به پادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را به اتابکی و امیر الامرائی او تعیین کرده ملازم او روانه گردانید. امرا و ارکان دولت و سایر ایواغلی هر یکی پسری یا برادری در ملازمت سلطان ابو سعید روانه گردانیدند.

گویند که در آخر الجایتو مذهب شیعه گرفت و بدان سلوک می‌کرد. فامّا در دولت خود جهان را چنان بیاراست که تا دور دامن قیامت از آن باز گویند. و در غرهٔ شوال سنهٔ سبع و عشر و سبع‌مایه (۷۲۷ هـ / ۱۳۲۷ م) از دار غرور به سرای سرور رحلت کرد و در سلطانیه در عمارتی که خود بنا فرموده بود مدفون است. عمرش به چهل رسیده بود. والله اعلم و احکم.

ذکر پادشاهی ابوسعید بهادر خان

پادشاهی مستعد بود. همه نوع استعداد کسب کرده بود و اصحاب فضل و ارباب هنر را به غایت معزز و مکرم می‌داشت. در زمان او مجموع هنرها و کمالات را رواج و رونق به درجهٔ اعلی رسیده بود. چون خبر وفات پدرش به خراسان رسید

---

۱. ایضاً: مغان.

امرا او را به تعجیل تمام به تبریز بردند تا به موجب حکم و وصیت پدر به پادشاهی بنشست. در آن تاریخ دوازده ساله بود. به واسطهٔ صغر سن زمان کلی و جزوی قضایا در کف کفایت امیر چوبان نهاد، چنانچه بر پادشاه نامی بیش نبود. میان خواجه رشیدالدین و خواجه علی شاه منازعت افتاد؛ امرا و اصحاب جانب خواجه علی شاه گرفتند تا عاقبت به سعی جمعی صاحب اغراض، خواجه رشیدالدین شهید شد.

بعد از وقایع بسیار یکی از امرای بزرگ با غلبهٔ اتباع، معارض امیر چوبان شدند و چوبان از ایشان هزیمت یافته پناه به پادشاه برد و مخالفان تصور داشتند که سلطان ابوسعید در آن قضیه جانب گیرد و چوبان را بدیشان سپارد. پادشاه به یمن الهام ربانی دریافت که ایشان چه فکر دارند. عزم محاربه نمود، در زنجانه رود بهم رسیدند. جمعی خواستند که ایشان را به مطاوعت پادشاه درآورند. مفید نیفتاد. پادشاه با وجود صغر سن جلادت نموده شجاعانه در میدان در آمد. امرا و ارکان دولت از آن جرأت قوی دل شدند و دشمنان را بهم شکستند. به واسطهٔ دلاوری که در آن مصاف نموده بوده، امرا و وزرا عرضه داشتند که اسم مبارک بندگی حضرت نیز مطابق جرأت باشد، و در آن تاریخ بهادر خان بر اسم سلطان ابوسعید اضافه کردند.

و بعد از آن خواجه علی شاه نیز درگذشت و مدتی قضیهٔ وزارت مختل بود، تا آخرالامر امارت و وزارت مجموع تعلق به دمشق خواجه گرفت و او به غایت صاحب اختیار شد. پادشاه در کار او فرصتی می‌طلبید تا به تدبیر امرا آوازه درانداختند که امیر چوبان را در خراسان به حکم و فرمان پادشاه به یاساق رسانیده‌اند و سرش می‌آورند. اتفاقاً سری چند از آن دزدان و قطاع طریق کردستان به اردو آوردند. تدبیر و تقدیر موافق شد؛ مردم برآشفتند که سر امیر چوبان و کسان او است که از خراسان آوردند. و همان لحظه خانه بر امیر دمشق خواجه حصار کردند و چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند، و سرش از قلعهٔ سلطانیه در آویختند. و حکم و یرلیغ به امرای پادشاه که مصاحب چوبان به خراسان رفته بودند نوشتند که چوبان را آنجا بکشند. بعضی از امرای خراسان با او متفق شدند و عزیمت سلطانیه کردند. حسن پسر چوبان تدبیر کرد که: امرای سلطان که اینجا مصاحب‌اند

مجموع را بکش و سرهای ایشان را به اردو بفرست و این ملک را نگاه دار تا به تدریج کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف تو آید، و با پادشاهان الوس جغتای طریقهٔ خدمتکاری و دلخواهی مستحکم ساز تا ممد و معاون تو شوند، و به روزگار، کین پسر باز خواه. چوبان سخن او نشنید و همچنان عازم سلطانیه شد. پادشاه نیز لشکر جمع کرده بیرون آمد. چون پادشاه به ولایت قزوین و چوبان به حدود ری رسیدند و میان ایشان مسافت اندک شد امرا حق ولی نعمتی پادشاه دانستند.

مطاوعت اولوالامر فرض عین شمردند و از پیش چوبان بگریختند و متوجه درگاه پادشاه شدند. چوبان از این حرکت متوهم شد. لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکتر بود بگریخت و خواتین نیز به هر منزلی چیزی باز می‌ماندند. او با هفده مرد از راه بیابان به هرات آمد. پناه به ملک غیاث‌الدین کرت برد. ملک با او عهد و سوگند موکد کرد که قصد او نکند. آخر غدر کرد. او را با یک پسر، جلو خان نام که نوادهٔ الجایتو سلطان بود، و بعضی از نواب و مخصوصان بکشت، و سرشان به اردو فرستاد.

و چون حکومت اکثر ممالک فرزندان چوبان داشتند تمورتاش، پسر چوبان، از وهم و غضب سلطان متوهم شد. از روم بگریخت و به مصر رفت و در آنجا مقتول شد. و آنچه از فرزندان چوبان نامی داشتند مجموع تلف شدند.

و بعد از ایشان کار وزارت با استقلال، چنانچه هیچ کس را در آن مدخلی و اختیاری نبود، به صاحب‌زادهٔ سعید خواجه غیاث‌الدین محمد رشید رجوع شد. و آن بزرگ‌زادهٔ نیکو اخلاق بزرگ‌منش هر که با خاندان ایشان انواع خرابی کرده بود عوض آن اضعاف تربیت بجای می‌آورد. به تخصیص با جمعی که هواداری و هواخواهی کرده بوده باشند توان دانست که چه نوع بزرگی و الطاف کرده باشد.

و سلطان را گویند که مسموم شد. والله اعلم.

ذکر ارپا خان

بعد از سلطان ابوسعید او را پادشاه ساختند. غیاث‌الدین محمد رشید را بکشت و مملکت بهم برآمد. امیر شیخ حسن بغداد رفت و شیخ حسن کوچک با اشرف

اتفاق کرده آذربایجان را بگرفتند و سلیمان خان را پادشاه گردانیدند. چون شیخ حسن کوچک را مهلت نبود، زنش در مستی چنانک مشهور است قصهٔ آخر کرد. بعد از آن اشرف موسی خان را بنشاند و هم خود از او وهم [کرد] و او را بکشت؛ و علی پادشاه را اجلاس کرد و او را نیز در آن چند روز بکشت؛ و خود دم سلطنت زد و برادرزادهٔ خود را، پیر حسین، به فارس فرستاد. و خود آذربایجان و عراق هر دو را بگرفت. بعد از آن تغای تیمور خان در خراسان خروج کرد و بنیاد احیای توره کرد. عاقبت خواجه مسعود سربدار از سبزوار خروج کرد؛ او را بکشت. در مازندران مدفون است و الله اعلم بالصّواب.

ذکر جلوس
هولاکو خان بن تولوی خان بن جنکیز خان[1]

نخست که در تاریخ سنهٔ اثنی و خمسین و ستّمایه (۶۵۲ هـ / ۱۲۵۴ م) روی به ممالک ایران نهاد زمستان آن سال در ماوراءالنهر قیشلامیشی کرد. بر اول بهار از جیحون عبور نمود. به قهر و قمع ملاحده مشغول شد. پیش از وصول او جورماغو نویان قهستان را استخلاص نموده بود و در اصفهان قتل عام کرده، اما به واسطهٔ کثرت لشکر بغداد یک دو کرت که متوجه دارالسلام شد بی‌مقصودی باز گشت. امرای مغول مثل کتبوقا و ارغون آقا چه به لطف و چه به عنف به دارائی ممالک خوزی مشغول بودند. چون خبر وصول هلاکو خان متواتر شد مجموع ایشان با حکام دیگر ممالک به درگاه پیوستند اما خور شاه که بقیهٔ دودمان حسن صباح بود به اعتماد حصانت قلاع حصین که داشت به ملازمت اردو رغبت نکرد. هلاکو خان ایلچیان به احضار او فرستاد و تخویفی که قاعدهٔ مغول است در مکاتبات تذکار نمود. خور شاه متواتر از تخلف خود عذرها به درگاه می‌نوشت و معتبران را لاینقطع پیش می‌فرستاد. بعد از آنکه رایات نصرت شعار از حدود دماوند بگذشت به ضرورت خود نیز استقبال کرد. پس هلاکو خان یک یک از مجموع قلاع را از اختیار

۱. مطالب این قسمت چون در دو نسخهٔ خطی اختلاف داشته، بنابراین زمانی مطلب نسخهٔ دوم آورده می‌شود که تکراری نیست، بلکه تحریر دیگری است.

او به در آورد و چون شر آن طایفه را بالکلی از سر مسلمانان دفع کرد او را مصاحب ایلچیان به درگاه قاآن فرستاد. و چون به المالیق برسید یرلیغ بیامد که هم در راه به یاساق رسانیدند.

بعد از آن هولاکو خان متوجه بغداد شد. مستعصم بالله به اغوای سلیمان شاه دواتی و ابن‌علقمی که وزیر بودند تمرد نمود، تا چنانچه مشهور است بغداد کرهاً و جبراً شد و مستعصم به سیاست رسید. ممالک ایران بالکلی صافی گشت و حکام بلاد روم نیز به اطاعت آمدند. چند کرت میان هولاکو خان و باتو و برکای جنگ‌های صعب شد اما ظفر او را بود. در ایام دولت خود به استصواب خواجه نصیرالدین محمد الطوسی رصد ببست و زیج خانی که امروز سند مستخرجان کافهٔ عالم است به نام او نوشتند. اگر چه کافر بود عدالتی تمام داشت. بعد از آنکه ده سال سلطنت کرد به تاریخ سنهٔ ثلاث و ستّین و ستّ‌مایه (۶۶۳ هـ/ ۱۲۶۵ م) در دیه خوارکان به سکته فرو رفت. چهل و هشت سال عمر داشت. وزیر او شمس‌الدین بیتکچی بود.

ذکر جلوس
اباقا خان بن هولاکو خان

در زمان حیات پدر به حکومت خراسان منصوب بود. بعد از وفات او در آذربایجان به قایم مقامی پادشاه شد و بر قرار وزارت به صاحب اعظم شمس‌الدین مسلم داشت. اباقا سرای که در نهایت یایلاق بیش برماق واقع است از آثار او است. وسعت مملکتش از ابتدای بخارا تا نهایت شام رسیده. عدالتی به طبقه داشت و به هیچ نوع در بند مضرت هیچ طایفه نبود. مدت هفده سال به استقلال و اختیار سلطنت کرد. در سنهٔ ثمانین و ستّ‌مایه (۶۸۰ هـ/ ۱۲۸۱ م) از افراط مداومت شراب فرو رفت. مدفن او در اباقا سرای مذکور واقع است.

ذکر جلوس
تکودر بن هولاکو خان

بعد از برادر پادشاه شد و به جهت آنکه اهالی اسلام رغبت سلطنت او کنند خود

را احمد نام کرد. چون خبر وفات پدر به ارغون خان رسید خراسان را بـه طـرح بگذاشت و متوجه آذربایجان شد. احمد، اقبوقا را که رکن اعظم دولت مغول بود، نامزد آن گردانید که برود و هم در راه ارغون را به خرج کند. اقبوقا به واسطهٔ شوکت جمعی که همراه او بودند ارغون را بگرفت و در خیمه باز داشت که به شب قصد دفع او کند. با خود اندیشید: وخامت قتل سلاطین به روزگار اولاد قاتلان برسد و اوروغ بر اوروغ آن شخص مطعون و ملعون گردند. عنان از یرلیغ احمد بگردانید و ارغون را از بند بیرون آورده هم در آن شب مطیعان را بنواخت و متمردان را بـر انداخت و به معاونت همان لشکر روی به دفع احمد نهاد. بعد از محاربه و محاکاء بسیار احمد به حکم ارغون مقتول شد.

ذکر جلوس
ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان

چون در شهور سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستّ‌مایه (۶۸۳ ه / ۱۲۸۴ م) بعد از قتل عم بر سریر سلطنت نشست، جمعی را که مدد علت شده بودند متعاقب احـمد بـه یاساق رسانید. بعد از آن به فتح دیگر بلاد مشغول شد و جزایر و دیاربکر بگشود. چون کار مملکت استقرار یافت اقبوقا را که آن همه حقوق بر او ثابت کرده بـود، بکشت و رجوع وزارت به شمس‌الدین صاحب دیوان کرد. روزی در خیال او گردید که به رسم ختای[۱] قاعدهٔ چاو بنیاد نهد. جمعی از خوش آمـد گـویان تـحسین و تصدیق نمودند. مدت یک ماه مبایعات بالکلیه مسدود شد. چون اهتمام تمام در اتمام آن معامله داشت که هیچ کس را عرضهٔ عرض خرابی مملکت نبود تا حدی که اگر فرزند او در آن باب سخن گفتی به سیاست رسیدی. بعد از استقلال تمام روزی در اثنای طوف، گذار او به بازار شهر افتاده مجموع دکاکین را بسته دید و کیفیت پرسید. هیچ کس هیچ نگفت. ناگاه شخصی تاجر به سر راه آمد و بخچه‌ای از کاغذ چاو بر زمین نهاد و گفت: روا باشد که در عوض خرواری طلا بخچهٔ کاغذ از این شهر

۱. متن: اخطای. مراد از ختای، چین است.

برم. ارغون برفت و موجب خرابی مملکت معلوم کرد و فرمود تا بر قرار قدیم دارالضربها را به کار داشتند. و باغچه‌ای که به طرف شرقی تبریز به جهت او ساخته‌اند و سی و هفت دیه در آن محوطه معمور و مزروع است، از آثار اوست. سی و هشت سال عمر داشت و در سنهٔ تسعین و ستّمایه (۶۹۰ هـ/ ۱۲۹۱ م) بیمار شد. ایغوران با سیماب ادویه‌ای چند ترکیب به خورد او دادند مفید نیفتاد و بمرد. و مقبرهٔ او در حوالی شهر او واقع است.

ذکر جلوس
کیخاتو خان بن اباقا خان

مادر او توقداق خاتون بود. پیوسته به صحبت درویشان تقرب نمودی و با اهل تصوف صفائی تمام داشت؛ بعد از ارغون به واسطهٔ آنکه غازان در خراسان بود کیخاتو بر تخت سلطنت مستولی شد و مجموع دفاین و خزاین را به امید آنکه سلطنت بدو بماند بر همگنان صرف کرد، اما چون غازان برسید بر مقتضای مصلحت وقت به اطاعت و انقیاد راضی شد، عاقبت الامر به معاونت نوروز و حسن تدبیر رشید، سلطنت از کیخاتو به غازان منتقل شد؛ بعد از آن که چهار سال حکومت کرده بود در سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه [۶۹۴ هـ/ ۱۲۹۵ م] در جلگهٔ ارّان کشته شد. در عهد او وزارت به صدرالدین زنجانی مفوض بود.

ذکر جلوس
سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان

چون ازکار کیخاتو خاطر جمع کرد و بایدو راکه دشمن بزرگ مملکت بوده به دست آورد مملکت بر او قرار گرفت و همچنان به دستور سابق منصب وزارت به صدرالدین مسلم داشت. از صغر سن به هیچ وجهی میل خاطر مبارکش به عبادت اوثان نمی‌کشید و پیوسته خواهان آن بود که به کلمهٔ توحید بگردد. شیخ‌زادهٔ اعظم محیی‌الدین عبدالملک الحموی آثار ولایت و اخبار خوارق عادت او شهرتی تمام

دارد به اسم تهنیت تخت روی به اردوی همایون نهاد. در حین ملاقات جمعی از بخشیان ایغور در صحبت غازان حاضر بودند و بحثی چند در اعتقادات می‌رفت. اویغوران به تأویلات مزخرف غلبه می‌کردند و انفعال آن بر غازان عـاید مـی‌شد. چون شیخ‌زاده عبدالملک تشریف داد، بعد از شرایط مصافحه مبحث را به طرح نهادند. حضرت شیخ‌زاده هم از اطوار ایشان به ایشان غلبه کرد چنانک هیچ یک از ایشان را مجال جواب نماند. غازان خان از غایت لذت آن حال کلمهٔ توحید قبول کرد و بفرمود تا بخشیان را به زاری زار بیرون کشیدند. مجموع امرا موافقت نمودند. بعد از آن علمای مذاهب فرق اسلام را بطلبید و حقیقت اجتهاد هر یک را بپرسید. خاطرهٔ هیچ یک از آنها قبول نکرد و بگفت که: از قراجو بر مقتضای مصلحت خود این تزّها[ت] را وضع کرده‌اند. مذهب آن است که فرزندان محمد دارند. بعد از آن تقلید مذهب اثنا عشریه بکرد و متوجه مشهد متبرک نجف شد. عیار این عقیده که داشت، از شرف صحبت مجاوران آن بقعهٔ شریفه به سکهٔ یک‌جهتی مسکوک شد و خواست که نخست به جهت انتقام خون حضرت حسین ـ علیه‌السلام ـ ممالک شام عالیها و سافلها سازد و بعد از آن سکه و خطبهٔ ممالک ایران را بالکلّی به منقبت ائمه معصومه مشرف گرداند. بحمدالله تعالی که در مدّت هشتصد سال تمنائی که مجموع سلاطین سلف را در خاطر می‌گردید و متمشی نمی‌شد، حضرت سلطان غازی ـ خلّد الله ملکه و سلطانه ـ به تقدیم رسانید و سکه اثنی عشریه بر جبهٔ درست جعفری بنشاند و حق را به مرکز خود قرار داد.

القصه چون اختیار الوس مغول به دست نوروز بود و صدرالدین زنجانی می‌خواست دولت از دودمان مغول انتقال یابد، نخست به دفع نوروز مشغول شد و شخصی مجهول را با چند تقوز قماش نزد بازرگانی فرستاد که این را بر سبیل بیلاک نوروز به مصر بَرَد و مکتوبی مشتمل بر آنکه: من غازان را دفع خواهم کرد، تو نیز به زودی متوجه [شو] تا آسان تو کفایت، بنوشت و در میان آن رخوت پنهان ساخت. بعد از چند روز دیگر برادر نوروز که ملازم اردو بود، به خانه طلبید و در وقت آنکه جامهٔ تشریفی در بر او می‌کرد مکتوبی دیگر که از حاکم به نوروز نوشته بود که من بر قرار بلجار متوجه خواهم شد زینهار تا از گفتهٔ خود و سر در مهر قبترغای او نهاد. چون مدت ده روز از این حرکت بگذشت، روزی بی‌هنگام به در خلوت غازان خان

آمد و باز طلبید که مهمی نازک واقع است. پیش از وقوع فتنهٔ بزرگ می خواهم تا به عرض رسانم. بعد از آنکه باز یافت آن مقدمات را به عبارتی که قابل قبول بود بگفت، غازان، ایلچیان به احضار آن بزرگان به تعجیل روان کرد تا از بلاد جزایر او را با بارهائی که داشت بیاوردند. قضا را در اثنای آن تفحص، آن بخچهٔ قماش مکتوب بدست آمد. صدرالدین گفت: هر آینه که مثل این از مصر نیز به نوروز آمده باشد. برادر او را گرفته در کیسه و جیب قبترغا که دارد تفحص نماید تا حق از باطل مفروق شود. بیچاره غافل ایستاده بود که به خلوت آورده سر تا پای او بکاویدند و آن مکتوب سر به مهر که قبترغا داشت بستدند. غازان خان را مجال تحمل نماند و فی‌الحال مثال داد تا آن بی‌گناه را بکشتند. بعد از آن جمعی از امرا را تعیین کرد که به تاخت و به تعجیل روی به یورت نوروز نهادند. او در جلگهٔ اران با ایل و الوس خود غافل و فارغ نشسته بود که از اطراف و جوانب جبه‌پوشان مکمل در ریختند. نوروز از غایت تهتک امر داد تا جمعی از غلامانش که حاضر بودند دست به تیر کردند. فایده نداد. بیچاره را گرفتن همان بود و پاره پاره کردن همان. از شئامت این حرکت، رکن اعظم از عالیها، سافلها شد. بعد از چند روز امرا مثل قتلغ‌شاه و چوپان از آن قدر اندک وقوفی حاصل کردند اما هیچ کس را یارای نطق نبود. صاحب اعظم خواجه رشیدالدین فضل‌الله المتطبّب در خفیه متفحص می‌بود تا وقتی که کاتب آن مکتوبات و رسانندهٔ آن را به حسن حیل معلوم کرد. صدرالدین هم از آن ترس که مبادا از ممر رشید، بخیه بر روی کار افتد در قصد او اقدام نمود و با قتلغ‌شاه چنان تقریر کرد که رشید او را در حضرت پادشاه نکوهش می‌کند و بعد از آن سخنی چند غرض‌آمیز باد انگیز از قتلغ‌شاه به پادشاه رسانید. پادشاه به واسطهٔ حرکتی که از نوروز شنیده بود به امرای مغول اعتمادی نداشت. بر قتلغ‌شاه نیز روزی ذکر آن کرد.

چون قتلغ‌شاه در یک دو مجلس مزاج پادشاه را متغیر دید، حمل بر آن سخن کرد که صدرالدین شنیده بود. روزی در حین توقامیشی با رشید باز خورد و با او گفت که: تا امروز میان ما و تو هیچ نوعی از انواع خاطر ماندگی نبوده. چه معنی را حکایات موحش از من به عرض می‌رسانی؟» رشید دانست که مبداء این شنقصه چه بوده. هیچ نگفت تا روزی که هر دو در مجلس کنکاج پادشاه حاضر شدند. رشید به زانو در آمده اوجیمیشی کرد که: پادشاه اسلام واقف ظاهر و باطن این

مخلص است و هیچ وقتی نسبت به تکفیر امیر قتلغ‌شاه از این بنده سخنی شنیده است. پادشاه سوگند به غلاظ و شداد یاد کرد. رشید گفت: «روا نباشد که چون نوروز بی‌گناه بخسبد و صدرالدین بر مسند وزارت سالماً غالماً بنشیند. پادشاه را از قتل نوروز به غایت پشیمانی بود. کیفیت این مقدمه را از رشید استفسار کرد. رشید آنچه معلوم داشت به عرض رسانید و اشارت کرد تا آن کاتب را با رسانندهٔ بیلاک حاضر کردند. پادشاه صدرالدین زمانه اندرون طلبید. صدرالدین چون آن دو کس را در مجلس پادشاه بدید به دست و پای فرو مرد و در سؤال اول میدارمیشی کرد. پادشاه مثال داد تا هم بر دربار قتلغ‌شاه او را به دست خود از میان به دو نیم زد. بعد از آن پسر نوروز را که در بند بود اطلاق کرد. عذر بسیار بخواست و از هر صده سه کس را سالنامیشی کرده، مصاحب او به کلات کوه خراسان فرستاد. قوم جاونی قربان از نسل ایشان‌اند.

بعد از آن عدالت و تقوی و ورع پادشاه غازان به مثابه‌ای رسید که اکثر شب به تلاوت و عبادت بسر می‌برد و از صنعت کاردگری تهیه مزودهٔ خاص خود می‌فرمود. بعد از آن فرمان کرد تا مجموع وجوه گرد آمدهٔ خزاین را در وجه عمارت بقاع خیر بنهادند و سر کارها را الیشمیشی کرده ترتیب بنیاد عالی شم و ابواب البرّ مشغول شدند. خیرات و مبراتی که به جهت موقوفات آن عمارت عالی تعیین شده مشهور و معروف است؛ به جهت آن در این مختصر تکرار نکردیم.

مدّت نه سال سلطنت کرد و سی و سه سال عمر یافت. و در سنهٔ ثلاث و سبع‌مایه (۷۰۳ هـ/ ۱۳۰۳ م) از اثر هوا در قیشلاق ارّان به جوار حق پیوست. صندوق مبارکش را به تبریز نقل کردند و خوابگاه او امروز در آنجا است.

ذکر جلوس
سلطان محمد اولجایتو خدابنده بن ارغون خان

پادشاهی به غایت حلیم، سلیم، ذو شوکت، بزرگ همت بود، چنانچه مدت العمر به فسق و فجور و جور و ظلم مرتکب نشد. همه وقتی صحبت با سادات و اشراف و فقها و فقرا داشتی و امرا و ارکان دولت خود را نیز بدین معنی ترغیب

کردی. به جهت خلود نام نیک و یادگار دولت بزرگ در جلگهٔ قونکقرالنگ [= قنغرآلانگ] طرح سواد دلپذیر سلطانیه را انشا کرد. و به جهت خوابگاه، طرح آن گنبد عالی را با آن محوطه از سنگ و رخام تراشیده و موازی، و هزار خانه از گچ و سنگ، و بقاع خیر به مثل دارالشفا و دارالحدیث و دارالضیافه و دارالسیاده و مدرسه و خانقاه و مسجد جامع در پیرامون آن بنا فرموده، چنانکه مسافران بر و بحر عالم در هیچ سرزمینی قرینهٔ آن عمارت عالی را نشان نمی‌دهند.

و در تعصب مذهب اهل بیت ـ صلوات الله علیهم ـ مبالغهٔ تمام داشت. مدت شانزده سال ممالک ایران را از حد اسکندریه تا حدود ماوراءالنهر در حبالهٔ عدل و مرحمت خود معمور داشت و به سنهٔ سبع و عشر و سبع‌مایه (۷۱۷ھ/ ۱۳۱۷ م) در چهل سالگی به مرض طبیعی وفات یافت. خوابگاه مبارکش در آن گنبد عالی واقع است.

ذکر جلوس
سلطان ابوسعید بن اولجایتو بن ارغون خان

پادشاهی مستعد، ملیح، لطیف، فاضل، عاقل بود. به واسطهٔ آنکه در صغر سن جلوس فرمود و چوپان که امیرالامرا بود بر حضرتش بغی کرد و به مجموع امرا یک سخن شده به تمچهٔ تخت برخاست. پادشاه ابوسعید با هفده هزار سوار چتر برافروخت و روی به مقابلهٔ او نهاد. چون در جلگهٔ اوجان ملاقات دست داد، مجموع امرا و جمهور لشکر مجرد مطالعهٔ چتر ابوسعید عنان‌ریز از پیش چوپان متخلف شده پناه به سایهٔ چتر پادشاه آوردند. چوپان به طرف خراسان گریخت. ایلچی متعاقب او برسید. ملک غیاث‌الدین هرات بر امتثال مثال عالی او را گرفته بسپرد تا به یاساق رسانید، و از اولاد او نیز هر که بدست آمد سیاست یافت.

چون سلطان ابوسعید بر مملکت مستولی شد دست متغلبان و متمردان را از دامن مملکت کوتاه گردانید و سریر سلطنت به سایهٔ عدل و مرحمت او سرافراز شد. چون در اوان طفولیت او، صاحب‌زادهٔ اعظم غیاث‌الدین محمد بن رشید انواع کوچ‌های پسندیده و خدمات لایقه به تقدیم رسانیده بود اختیار وزارت به وجود

بزرگوارش مفوض گردید. چنانچه رشیدیان دیگر باره مستقل شده‌اند. اختیار بغداد به دست برادر خود اسمعیل داد، چنانک مآثر او از بازار و مدرسه و خانقاه هنوز در آن دیار ظاهر است.

چون به واسطهٔ وقوع حادثهٔ خواجه رشید، اکثر عمارات او ناتمام مانده بود غیاث‌الدین محمد آن همه را به اتمام رسانید و دست به تربیت اهل فضل برآورد، چنانک در اقصای جمهور بلاد، مستعدان هر فن را وجه معاش و انتعاش فراخور هر یک تعیین فرمود و مجموع فضلا را که معاصر بودند هر سال چند کرت از انعام و احسان خود محظوظ و ملحوظ گردانید. همانا که مگر بعد از او بنیاد کرم از تخمهٔ تازیک برافتاد و بعد از آن هیچ وزیری آن استقلال و اختیار به خود ندید. پیوسته پادشاه را به کسب نام نیک و شروع کارهای خیر رهنمونی می‌کرد. شهر یازک که چشم و چراغ عمارت‌های عالم است به جهت خوابگاه بوسعید انشا کرد.

پیش از آنکه آن عمارت عالی تمام شود، در سنهٔ ست و ثلثین و سبع‌مایه (۷۳۶ هـ/ ۱۳۳۶ م) سلطان به رحمت حق پیوست. چهل و یک سال عمر داشت و هفده سال سلطنت کرد. زعم مستوفی آن است که مسموم شده. بعد از وفات، صندوق مبارکش را در شهر یازک دفن کرده بودند. به تاریخ سنهٔ اثنی و ثمان‌مایه (۸۰۲ هـ/ ۱۴۰۰ م) امیرزاده امیرانشاه بفرمود تا به پهلوی سلطان محمد بردند.

ذکر جلوس
ارپا خان بن جوشکاب

بعد از وفات سلطان ابوسعید به جهت نظم و نسق ایل و الوس به اتفاق جمهور امرا پادشاه شد و برقرار سابق وزارت به چند مرتبه از وجود پادشاه برتر بود و اکثر بلاد به تصرف گماشتگان او، چنانچه اگر خواستی به یک روز دود از دودمان او برآوردی، ارپا نیز از این دغدغه به قصد وزیر نکوشید. بعد از آنکه شش ماه از جلوس او بگذشته بود، ناخبر وزیر را بکشت. جمعی امرا مثل شیخ حسن و امیر حسین کماخی و شیخ حسن بن چوپان و اشرف و سایر دیگر امرا از این حرکت برآشفتند و اهل مملکت بالکلی دو گروه شدند، چنانچه آتش فتنه بالا گرفت، و

چنان شد که روز روشن کسی را در اردو مجال تردّد نماند. نیم روز که ارپا سر غفلت به بالین قیلوله نهاده بود، امرا کورکهٔ عصیان را به دوال طغیان در زلزله آوردند و از هر جانبی دریاهای لشکر به جوش در آمد. ارپا خواست که آن سیل بلا و طوفان ابتلا را پیش بندی کند، میسر نشد. هم از نزدیکانش جمعی که محل اعتماد او بودند بیچاره را به تیغ گرفتند و مملکت آرمیده به بلقاق و بورکمیشی روی نهاد، چنانچه کیفیت آن را در محل خود شرح خواهیم کرد.

ذکر جلوس
موسی خان بن علی بن بایدو[۱]

بعد از قتل ارپا، چون استقامت مملکت بی‌پادشاهزاده‌ای که از اوروغ جنکیز خان باشد میسر نمی‌شد، شیخ حسن کوچک و اشرف اتفاقی کردند، موسی خان را به سلطنت نشاندند، اما اختیار تمام به دست شیخ حسن بود. ترکمانان [که] خویش مادر شیخ حسن باشند؛ به تکلیفات مالایطاق اهالی تبریز را به جان آوردند، چنانکه هیچ مرد را اختیار به زن خود نماند و متمولان به دیناری محتاج شدند. موسی خان هر چند که در ضبط امور مبالغه می‌کرد به جائی نمی‌رسید، تا شبی خاتون شیخ حسن به واسطهٔ رشکی که لازمهٔ زنان است خصیتین شوهر خود را در حین مستی بگرفت و چندان بفشارد که بمرد. بعد از او اختیار امارت به دست اشرف افتاد. چون اول وسیله بود فکر کرد که مبادا طباع مردمان به حسب خاصیت، مایل به سلطنت موسی خان شود، دفع او را اهم مهمات دانست و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبع‌مایه (۷۳۹ هـ/ ۱۳۳۹ م) بیچاره را شهید کرد.

بعد از او علی پادشاه را بنشاند. و چون دو سال از آن واقعه بگذشت، جمعی راهنمونی کردند که: اغول در خاندان جنکیز خان نمانده است، همان به که خود را بر سیرت ملوک ماضی به لقب اشرف ملقب سازی و به ضرب شمشیر آبدار اختیار ملک و ملت بستانی. این سخن او را موافق نمود و علی پادشاه را بکشت و اختیار مملکت به دست فرو گرفت.

---

۱. متن: ذکر جلوس موسی خان ستین اغول.

۹
[طغاتیموریان]

ذکر جلوس طغاتیمور خان

از اوروغ او موسم قلاغای بوده است، به اتفاق سربدال سبزوار و سرداران مازندران و قومش و طبرستان خروج کرد و مملکت را تحت فرمان خود درآورد. بعد از آنکه امور مملکت نظام و انتظام یافت، دست تغلب بر معاندان و معاونان خود بگشود و نخست به قلع اثر سربدال مشغول شد. چون دولت مساعد نبود، میسر نگشت و ناخبر به دست ایشان مقتول گشت. پنجاه و یک سال عمر داشت و هفت سال حکومت کرد.

ذکر جلوس
لقمان پادشاه بن طغاتیمور خان

بعد از پدر به معاونت امیر ولی، در استراباد بر تخت نشست، اما هنوز آشوب سربدال فرو ننشسته بود، عاقبت الامر جمعی از بدنفسان [امیر] ولی را بر آن داشتند که او را بگیرد. لقمان پادشاه به وقت افتاد و عنان فرار به طرف ماوراءالنهر معطوف ساخت و به درگاه عالم پناه حضرت سلطان غازی ملتجی شده، بعد از چند سال که در آن حدود به غربت بسر برد آخر الامر از یمن التفات حضرت سلطان غازی بعد از آنکه مازندران از دست [امیر] ولی مستخلص شد، حضرت سلطان غازی حضرتش را در استراباد بنشاند و تا دیری در حکومت بسر برد.

[پیرک پادشاه]

بعد از آنکه به مرض طبیعی وفات یافت، حضرت سلطان غازی پسر او پیرک پادشاه را به جای پدرش بنشاند و حاکم ولایت گردانید، و مدت مدید در تصرف او بود. اما بعد از آنکه حضرت سلطان غازی به جوار حق پیوست، او را تمنای جهانگیری در سر افتاد، چنانکه در وقت توجه امیرزاده میرانشاه به طرف خراسان به ساورین محفظه[1] نیز التفات ننمود و در وقت عبور لشکر به سر راه آورد و جنگ نیز بکرد. دو کرت دیگر به اتفاق متمردان سربدال با لشکر امیرزاده شاهرخ مصاف داد و منهزم شد. بعد از آنکه سید خواجه بن شیخ علی بهادر از خراسان طغیان نمود، بعد از انکسار بدو ملتجی شد.
چون امیر زاده شاهرخ با لشکرهای گران متعاقب برسید در ظاهر استراباد مصاف داد و چنان از هم بریخت که بعد از آن بالکلی از صدد وجود بیفتاد و به خوارزم رفت. بعد از آنکه عمر بن امیرزاده میرانشاه از استراباد لشکر به خراسان برد و شکسته شد، او از خوارزم بیامد و دیگر بار بر استراباد مستولی گشت. چون قوتی نداشت به مجرد لشکر خراسان فرار بر قرار اختیار نمود و در همان ناکامی فرو رفت. امروز پسر او در شروانات مقیم است.

---

۱. متن: فقط. تصحیح به قیاس.

۱۰
طبقهٔ اولاد چوبان
که در آذربایجان و عراق و فارس بوده‌اند

بعد از سلطان بوسعید، ارپا خان صاحب اعظم غیاث‌الدین محمد بن رشید را بکشت. امیر شیخ حسن بزرگ که پسر امیر حسین کماخی بود، از اولجاتای سلطان بنت ارغون خان متولد شده، خروج کرد و ارپا کشته شد. امیر شیخ حسن به بغداد رفت و دلشاد خاتون را زن کرد. ناگاه پسران تیمورتاش بن چوبان، اشرف و شیخ حسن، خود خروج کرده تبریز را به دست فروگرفتند. شیخ حسن در تبریز نشست و پیر حسین را که برادر او بود، به شیراز فرستاد. و اشرف، تبریز را ضبط کرده لشکر به عراق آورد و نتوانست که بگیرد. اما پیر حسین از محمود شاه اینجو شکسته شده پیش اشرف آمد و به اتفاق بر سر فارس رفتند. امیر شیخ ابو اسحق خرد[1] بود، او را اشرف بگرفت. مولاناء اعظم به حبل خلاص کرد و به اتفاق فارسیان اشرف را بشکستند. چون اشرف به آذربایجان رفت جانی بیک خان از اوزبک آمده او را بکشت و بردی بیک را در تبریز نشاند و خود به الوس دشت قبچاق معاودت کرد.

ذکر حکومت شیخ حسن کوچک

بر آذربایجان استیلا یافت. عمارات خیر در تبریز بنا کرد و هنوز بر جای است. فاما ظلمی تمام در نفس داشت و از افعال بد او هنوز در آذربایجان بازگویند. عاقبت

---

۱. متن: خورد.

به کیفر آن رسید و کیفیت آن در صدر نوشته شده و در جمول وفات نیز مرقوم است.

ذکر ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوبان

یاساق سخت داشت و حرصی تمام، چنانچه قبور سلاطین را بگشاد و جواهر و آلات بسیار از قبرهای ایشان بیرون آورد.

ذکر پیر حسین

در اوان دولت او فارس به غایت معمور بود و در باب فضایل او مولانا جلال‌الدین طبیب و خواجوی کرمانی قصاید و کتب بسیار دارند؛ و تا اکنون هر نسخهٔ غریب که در فارس به دست افتد از کتابخانهٔ او باشد.

ذکر طبقهٔ اولاد چوبان
ذکر جلوس ملک اشرف چوبانی

شخصی به غایت قهار جبار بود، چنانچه دخمهٔ سلاطین مغول را بگشاد و تا کفن و آنچه در آن حفرات مدخر بوده بستد. نخست که امور مملکت به دلخواه منتظم گردانیده برادرزادهٔ خود پیر حسین بن شیخ محمود را به حکومت فارس و عراق نامزد گردانید. بعد از آنکه پیر حسین خاصر و خایب از فارس بازگردید، اشرف متوجه استخلاص این ممالک شد. نخست که به اصفهان رسید اهالی آنجا را بفریفت تا از طریق غدر فتح کند. از پیش نرفت. خواست که جنگ در اندازد. از کوچه‌باغ نیز مجال گذشتن میسر نشد. از لج اصفهانیان روی به تخریب نواحی نهاد و کرتمان را که بر کنار زنده‌رود واقع است، محاصره نمود. بعد از جنگ و حملهٔ بسیار مأیوس بازگردید و روی به فارس نهاده در باغ مسعودآباد فرود آمد. نیم روزی رنود و اوباش شهر شبیخون آوردند. اکثر لشکر اشرف به تاخت و تالان متفرق گشته بود. از صدمهٔ تیر دل‌دوز و شعلهٔ شمشیر آتش‌افروز بی‌آنکه مقاومتی توانند کرد به یک

بار راه گریز پیش گرفتند و همه آن تمول و تجمل که آورده بودند بر جای گذاشته راه آذربایجان پیش گرفتند. قضا را جانی بیک از دشت قبچاق با لشکری گران به آذربایجان آمده بود، اشرف بی‌آنکه مصاف دهد یا مقابله کند بر دست لشکر دغدغ [کذا] گرفتار شد و در سنهٔ خمس و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۵ هـ / ۱۳۴۴ م) مقتول گشت.

ذکر سیرت
پیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان

چون حکومت کرمان را به دست محمد مظفر رجوع کرده خود بر تخت فارس نشست، بعد از آن‌که مدت یک سال حکومت کرد قضیهٔ اشرف و جانی بیک دست داد. او به جهت مدد و معاونت عمّ روی به تبریز نهاد و می‌خواست که تاشی خاتون، مادر امیر شیخ را به جهت نوا با خود ببرد. خاتون بر سر استری پر بار سوار شده از محلهٔ موردستان می‌گذشت. یکی از اراذل چون او را بدان حال دید از مغابنه دست بر روی خود زد و بگریست. خاتون گفت: بی‌ناموسی از من نیست، از شماست که والدهٔ پادشاه خود را در دست دشمن روا می‌دارید و خود را مرد می‌شمارید. از این سخن، موردستانیان را خون از غیرت به جوش آمد و دست به سنگ و چوب و کلوخ برده محصلان را تار و مار گردانیدند و اکثر اغروق پیر حسین زیر دست و پای عوام تلف گردید، و تاشی خاتون خلاص یافت. پیر حسین به واسطهٔ آنکه مهمی اهم از آن در پیش داشت ملتفت نشد. بیچاره را هم در راه، نزدیکان خویش مقید کرده به درگاه جانی بیک بردند و تخمهٔ چوپانیان بالکلیه بر افتاد.

طبقهٔ اولاد
امیر شیخ حسن بزرگ

چون الجاتای خاتون بنت ارغون خان راکه خواهر سلطان محمد خدابنده بود، به امیر حسین کماخی دادند، امیر شیخ حسن از او متولد شد. بعد از وفات سلطان ابو سعید چون اریا خان بر تخت نشست او بر اریا خروج کرد و بقتل آورد و متوجه بغداد شد. و در بغداد، دلشاد خاتون راکه دختر دمشق خواجه چوبان است زن کرد، و از او سه پسر و چهار دختر بوجود آمد. نام پسران: شیخ زاهد، و قاسم، و اویس.

چون بردی بیک تبریز را به طوح گذاشت و برفت، بعد از آن اخی جوق حاکم شد. محمد مظفر از فارس برفت و تبریز را فتح کرد و ضبط ناکرده بازگردید. بعد از آن باز اخی جوق فروگرفت. اویس از بغداد بیامد و او را براند و بر تخت آذربایجان مستولی شده مملکت را استقرار داد و چند گاه سلطنت در خاندان او بود چنانچه در جدول مرقوم است. چون خواستیم که هیچ کس از طبقات حکام از این مختصر خارج نماند و از این جهت به تطویل و تفصیل مشغول نشدیم بر سبیل اجمال شمه‌ای ذکر می‌رود.

[جدول ۵]
ذکر امیر شیخ حسن بزرگ

همه عمر در بغداد حکومت کرد و از بلغاق اشرف مصون بود و جانی بیک خان نیز نتوانست مزاحم او شود و به مجرد پیشکش از او قانع شد. عاقبت به مرض

طبیعی درگذشت.

ذکر سلطنت سلطان اویس

به غایت پادشاه رحیم دل، سلیم‌القلب، عادل بود. در زمان او مجموع کمالات به درجهٔ کمال رسید و جمهور عوام و خواص در زمان او آسوده و مرفه‌الحال بودند و در فضایل و کمالات او سلمان ساوجی قصاید بسیار دارد.

ذکر سلطنت حسین بن اویس

به غایت صاحب جمال بود و پیوسته با جمال خود عشق می‌ورزید. در خلوت، مقنعه در سر خود می‌کرد و به آئینه می‌نگریست و زار زار می‌گریست. برادرش احمد بر او خروج کرد و به مدد قرا احمد ترکمان او را بکشت.

ذکر پادشاهی سلطان احمد بن اویس

تا اوان توجه حضرت سلطان غازی به آذربایجان حکومت کرد به استقلال، و اما بعد از آن منهزم شد و اکثر اوقات در هزیمت و غربت بسر می‌برد. و بعد از وفات سلطان غازی بغداد را بارو کشید و نیکو ضبط کرد. بعد از آن لشکر جمع کرد و متوجه تبریز شد و به تبریز آمد و به دست قرا یوسف ترکمان کشته شد.

ذکر طاهر بن احمد

بر پدر خروج کرد و تا نه ماه بغداد را به دست فرو گرفت و هم در جنگ پدر در نهری عمیق غرق شد.

ذکر علاء‌الدّوله بن احمد

بر پدر خروج کرد و بعد از قتل پدرش او نیز در دست ترکمان کشته شد.

ذکر محمود بن ولد

بعد از قتل سلطان احمد او در بغداد بود. مدت دو سال بغداد را نگاه داشت. چون مدتی محاصره متمادی شد پناه به خوزستان برد و در آنجا می‌بود تا برادرش خروج کرد و آن بیچاره را از مملکت براند.

ذکر اویس بن شاه ولد

که این زمان در خوزستان است و مربی مملکتش والده است که دختر سلطان حسین است. والسّلام.

طبقه در ذکر اولاد امیر حسین کماخی

نه نفراند و مدت حکومت ایشان تا امروز هشتاد سال است.

سلطان محمد خدابنده را خواهری بود، اولجاتای خاتون نام که او را بـه امیر حسین کماخی داده بود که از او امیر شیخ حسن بزرگ متولد شده. بعد از آنکه اربا کشته شد امیر شیخ حسن بزرگ، دلشاد خاتون را که دختر چوبان است و زن بو ـ سعید بوده، زن کرد، و متوجّه بغداد شد. او را از دلشاد خاتون سه پسر شد: اویس، و زاهد، و قاسم؛ و دختری، دندی سلطان نام متولد گشت. بعد از آنکه جانی بـیک خان، اشرف را بکشت و آذربایجان را از دست اولاد چوبان استخلاص کرد و بردی بیک را در تبریز بنشاند، چون بردی بیک به موجبی که سابقاً ذکر رفته است تبریز را به طرح بگذاشت و متوجه دشت قبچاق شد اخی جوق فرجه یافت و تبریز را به

دست فرو گرفت و محمد مظفر نیز لشکر از پارس به آذربایجان کشید و مستولی شد. و در اوان این فترات معاملهٔ آذربایجان چنان نامضبوط شده بود که از هزار محل دست و دندان طمع در آن مملکت وسیع دراز کردند. در اثناء آن حال اویس بن شیخ حسن از بغداد به طرف آذربایجان حرکت کرد.

ذکر سیرت امیر شیخ حسن بزرگ

مردی ترک مزاج نیکو سیرت بود. همه وقتی میل خاطرش به آبادانی و رفاهیت رعایا ملتفت بود، چنانچه در همه مدت عمر، خویش را از فتنه‌جوئی و آشوب مصون می‌داشت. بعد از استیلای جانی بیک خان به آذربایجان پیشکشهای لایق ارسال کرد و خود را در زمرهٔ دیگر ملازمان منخرط گردانید. چهل و پنج سال عمر داشت و بیست و چهار سال حکومت کرد و در سنهٔ ستّین و سبع‌مایه (۷۶۰ ه / ۱۳۵۹ م) به مرض طبیعی متوفی شد.

ذکر اویس بن شیخ حسن بزرگ

مردی به غایت رحیم دل، سلیم نفس، عادل سیرت بود. همه وقتی در بند رفاهیت جمهور طوایف می‌بود چنانک در اوان حکومت او مجموع آذربایجان رشک بهشت بود و از اثر فراغتی که داشتند همه کس به کسب کمال کوشیده در فن خود فرید عهد و وحید عصر شدند، چنانکه از شعرا سلمان و از مصوران عبدالحّی و از کاتبان حاجی بند گیر و عبدالرحیم، و از هر صنعتی بر این سبیل عدیم‌المثال گشتند.

یکبار خواست که لشکر به خراسان کشد، چون به دامغان رسید با او نمودند که: به واسطهٔ لشکر گران، خرابی در مملکت مسلمانان واقع می‌شود. اگر چنانچه وظیفهٔ عدالت مرعی می‌داریم لشکر به تنگ می‌آید وظیفه چه باشد؟ سلطان اویس ساعتی تفکر کرد و گفت: اگر سلطنت در ممالک حوزی نیز به اقصی‌الغایه می‌توان کرد، اگر تمنای جهانگیری دامنگیر شود عمر کوتاه را در پیروی امل طویل بسر نتوان

برد، و بازگردید و در اثنای این یورش مرجان آقا که نسبت به او راه اتابکی داشت و حاکم بغداد بود، عاصی شد. بعد از مراجعت چون او را بدست آورد با وجود آن گناه بزرگ از سر جریمهٔ او بگذشت و سه روز به چرانیدن قاز [= غاز] باز داشت.

صاحب وجودان تازیک، قاصّ شیخ و خواجه شیخ کجیجی و امیر زکریای رشیدی مربای تربیت او بودند و دولتخانه که در تبریز واقع است از آثار اوست. و سی و چهار سال عمر داشت و هفده سال حکومت کرد. چون مدت عمر نازنینش سپری شد از الهام غیب ملهم گردید و پیش از یک هفته مقبرهٔ خود را در کجیجان تبریز مرتب ساخت و در سنهٔ سبع و سبعین سبع‌مایه (۷۷۷ هـ / ۱۳۷۵ م) به مرض طبیعی متوفی شد.

ذکر سلطان حسین بن شیخ اویس بن شیخ حسن

به غایت صاحب جمال و سلیم‌القلب بود. از غایت خفت مزاجی که داشت بر صورت خود مشعوف بود و مدتی عشق با خود می‌باخت، چنانکه در خلوتها مقنعه بر سر می‌کرد و در آئینه تمثال خود را مشاهده می‌نمود و زار زار می‌گریست. بعد از آن که هفت سال به عدل و مرحمت بسر برد، برادرش احمد بر او خروج کرد و به معاونت قرا احمد ترکمان با وی مسلط گردید و بکشت. بیست و هشت سال عمر داشت، و قضیهٔ قتل او در سنهٔ اربع و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۴ هـ / ۱۳۸۲ م) بود. در پهلوی پدرش دفن کردند.

ذکر سیرت احمد بن شیخ اویس

پادشاهی هنرمند، عاقل، بزرگ همت بود. بعد از برادر بر تخت نشست و از حدود مکهٔ شریفه تا نهایت دربند باب‌الابواب به تصرّف گرفت. چون به بغداد رفت زنطاری [کذا] چند برانگیخت تا خواجه کجیجی را بکشت و دیگر بار به تبریز آمد. قضا را [امیر] ولی مازندرانی در اوجان به او پیوست. بعد از تعظیم تمام [امیر] ولی را در تبریز بنشاند و خود به بغداد آمد. توقتامیش لشکران به تبریز فرستاد. [امیر] ولی

به ایشان زبان یکی کرد و تبارزه را بدست داد تا چنانچه مشهور است پایمال نهب و تاراج کرده مراجعت نمودند. در بهار آن سال احمد به تبریز معاودت کرد. غیر از عمارت قدیمه هیچ معموری نیافت. به تدارک و اصلاح مشغول شد. هنوز به صد یک آنچه بود نرسانیده بود که آوازهٔ ایلغار لشکر جرار حضرت سلطان غازی برسید و بالکل از حضور بر آمده روی به بغداد نهاد.

و بعد از آن چندان اختلال به حال او راه یافت که یک روز دم خوش نزد. گاه آواره در مصر، گاه آواره در روم می‌گردید، ـ چنانچه شرح هر یک از آنها در محل خود خواهد آمد، ـ تا عاقبت بعد از وفات حضرت سلطان غازی به درگاه دولت پناه حضرت سلطان ـ خلّد الله ملکه ـ ملتجی شد. حضرت سلطان نیز برکرم عمیم خود لازم دانست که تخت آذربایجان را از دست ترکمان استخلاص دهد. او از تهتّکی که داشت تعجیل نمود و در تبریز به دست یوسف ترکمان به تاریخ سنهٔ ثلاث عشر و ثمان‌مایه (۸۱۳ هـ/ ۱۴۱۰ م) کشته شد. شصت و ... سال عمر داشت و سی و چهار سال حکومت کرد.

ذکر سیرت طاهر بن احمد بن اویس

پدرش او را مصاحب انطون نام غلامی در قلعهٔ النجق گذاشته مدت یازده سال در آن حصن حصین بسر برد. امیرزاده امیرانشاه، سنجر بن حاجی سیف‌الدین را با جمعی نامزد محاصرهٔ او گردانیده بود. سید علی که در جلگهٔ شکی بود، بیامد و او را از آن محاصره باز رهانید. چند وقت در گرجستان بسر برد و از آنجا به بغداد رفت. چون به واسطهٔ بُعدی که از پدر داشت وحشی‌الطبع شده بود به اغوای جمعی از مفسدان قصد پدر کرد و از شئامت آن نیت بد، روزی با اسلحهٔ مکمل از جسری می‌گذشت، ناگاه در آب افتاد و غرق گردید و بمرد. بیست و هفت سال عمر داشت اما هیچ حکومت نکرد.

ذکر سیرت علاءالدّولة بن احمد بن اویس

در صغر سن حضرت سلطان غازی او را به اشارت به سمرقند برد. دو سال در

آنجا بود. بعد از وفات حضرت سلطان غازی به اتفاق جمعی از سرداران عراق از نزد امیرزاده خلیل سلطان بن امیرانشاه طغیان کرده روی به وطن مألوف خود نهاد. چون با پدر ملحق شد و بر سنت برادر بزرگ راه عصیان با پدر خود پیش گرفت بعد از آن ترکمان پدرش را بکشت. او را نیز در جائی محبوس باز داشته بودند، با جمعی از مفسدان علاءالدوله را هم در آن حبس هلاک گردانید. بیست و پنج سال حیات یافت. مدفنش در پهلوی پدر واقع است.

ذکر سیرت
محمود بن ولد بن شاهزاده شیخ اویس

بعد از قتل احمد مدت دو سال بغداد را از نهب ترکمان مصون داشت. عاقبت الامر به تنگ آمد و با برادران پناه به شوشتر برد. زن پدرش دندی سلطان بنت حسین بن اویس که چند وقت در حبالهٔ برقوق بود غدر کرد و او را به سم هلاک گردانید؛ برادرش سلطان محمد بگرفت و دندی سلطان پسر خود اویس را بر مسند حکومت نشاند، اما به واسطهٔ صغر سن اختیار مملکت به دست اوست. و چون احمد در زمان حیات استعانت به درگاه جهان پناه آورده بود، مبنی بر آن مقدمه تا امروز حضرت سلطان ایشان را در کنف مرحمت خود سالم و ایمن گردانیده خوزستان را بدیشان گذاشته است.

۱۱

طبقهٔ اولاد محمود شاه اینجو

در زمان سلطان محمد خدابنده حکومت فارس بدیشان مفوض بود. در وقت وفات سلطان ابوسعید محمود شاه در اردو بود. و اصل او از خراسان است، از فرزندان سلطان المحققین خواجه عبدالله انصاری است که مرقد مبارکش در هرات است. چون به اردو رفت پسر خود کیخسرو را قایم مقام بگذاشت، و دختر امیر غیاث‌الدین محمد رشید [را] در عقد خود آورد. و در زمان اریه[1] مقتول شد و استخوان او به شیراز آوردند.

چون پیر حسین به شیراز آمد در شولستان با مسعود شاه جنگ کرد. مسعود شاه بگریخت، چون پیر حسین را از شیراز براند دیگر بار شیراز را مستخلص گردانید، شیخ ابو اسحق را به اصفهان و محمد مظفر را به کرمان فرستاد. بعد از آن یک سال که اشرف به اصفهان آمد شیخ ابواسحق به اشرف پیوست و به شیراز آمد، و در باغ مسعودآباد شیخ ابواسحق را بگرفت. مولانای اعظم لطیفه‌ای انگیخت و او را خلاص کرد، و به اراذل شهر اتفاق کرده اشرف را براندند.

---

۱. اریه یا آریه یا آرپا خان ...، ضبط صحیح ارپای گائون نوادهٔ تولی خان که بنا به وصیت ابوسعید بهادر خان به جای او به سلطنت نشست. وزیر او خواجه غیاث‌الدین محمد بود. آرپا خان، بغداد خاتون را به تهمت زهر دادن به ابوسعید هلاک کرد و ساتی بیک، دختر الجاتیو را که سابقاً در نکاح امیر چوپان بود به زنی گرفت. آرپا خان پادشاهی ساده بود و عاری از تکلف و تجمل که از بدو سلطنت با طغیان مخالفان مواجه شد و عاقبت از امیر علی پادشاه و موسی خان نوادهٔ بایدو شکست خورد. وزیر او خواجه غیاث‌الدین در این جنگ گرفتار و متعاقب آن کشته شد (رمضان ۷۳۶ هـ) و آرپا خان نیز چندی بعد در (شوال ۷۳۶ هـ) به وزیرش پیوست.

مسعود شاه در خوزستان بود؛ و با یاغی باستی به حویزه اتفاق کرده به تصور آنک اشرف در شیراز است بیامدند. میان مسعود شاه و یاغی باستی نزاع افتاد، نوکران یاغی باستی با هرت مسعود شاه را بکشتند و در شیراز غوغا شد. شیخ ابواسحق هم در آن روز به انتقام برادر آشوب کرد چنانکه یک ماه در میان همه کس دو گروه شده جنگ می‌کردند. عاقبت یاغی باستی را بکشت و در نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۳ ه / ۱۳۴۳ م) امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه در فارس پادشاه شد. والله اعلم و احکم بالصّواب.

ذکر حکومت محمود شاه اینجو

چون از خراسان بیامد و به ملازمت اردو قیام نمود، روزی بارندگی سخت بود، او بر درِ کریاس حاضر بود. پادشاه دید که در چنان روز به ملازمت و خدمت ایستاده، به غایت خوش آمد، و انواع تربیت در بارهٔ او ارزانی فرمود. او را اینجوی خود خواند، از آن جهت به انجو ملقب شد. بعد از آن در بلغاق ارپا خان کشته شد.

ذکر حکومت کیخسرو اینجو

از نتیجهٔ جرأت و مردی برادر، او بدان مرتبه رسید و حکومت فارس کرد، اما خلاف کرد و برادرش به حکم یرلیغ او را حبس کرده بود. در حبس درگذشت.

ذکر مسعود شاه اینجو

او را نوکران یاغی باستی چوبانی کشتند و به خون او امیر شیخ ابواسحق، یاغی باستی را بکشت و اولاد چوبان را از ممالک اخراج کرد.

ذکر شیخ ابواسحق

پادشاه مستقل شد و آئین پادشاهی بدست کرد. محمد مظفر از کرمان خروج کرد و لشکر به شیراز آورد و بعد از محاصره شیراز را فتح کرد، و شیخ ابواسحق گریخته به اصفهان رفت. از اصفهان گرفته به شیراز آوردند. در شیراز کشته شد. تاریخ وفات او ۷۵۵ هـ «ابواسحق مقتول»[1] است.

ذکر در طبقهٔ محمود شاه اینجو

چهار تن حکومت کردند و آنچه استقلال داشتند سی و چهار سال بود.
چون به حکم یرلیغ باسقاقی، فارس به محمود شاه تعلق گرفت به هر چند سال یکی را از قِبَل خود به جهت ضبط و نسق شیراز می‌فرستاد و خود همیشه ملازم اردو می‌بود. مدت سی و سه سال بدین منوال بزیست. و در آن حین که اریا [خان] کشته شد او نیز بقتل آمد. بعد از دو سال و نیم صندوقش را به شیراز آوردند. مقبره‌اش در جوار شیخ عبدالله محمد بن الخفیف الشیرازی واقع است.

ذکر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو

در سنهٔ ست و عشرین و سبع‌مایه (۷۲۶ هـ / ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶) از سر استقلال تمام، متصدی حکومت فارس و عراق شد و برادر خود کیخسرو را در شیراز بنشاند و خود به اردو رفت و از امرای سلطان ابوسعید گشت. امیر غیاث‌الدین وزیر، دختر خود را به زنی بدو داد. و چون در آخر عهد سلطان ابوسعید تهمت مخالفت بر امرا بستند او را به نیابت امیر شیخ حسن تویان به روم فرستاد. و مرد صاحب دولت بود و عمارت بسیار و بقاع خیر از او باز ماند؛ از آن جمله مدرسهٔ مسعودیه در شیراز و رباط ایزدخواست، و در هر منزلی از حوالی آذربایجان تا شیراز رباطی بنا کرده است. پس سلطان ابوسعید در وقت خلع و انتزاع مملکت از اریا خان و علی پادشاه

---

۱. ماده تاریخ وفات شیخ ابواسحاق.

او را به امیر شهاب‌الدین زکریا در وزارت شرکت داد. او قبول نکرد و به شیراز آمد. امیر کیخسرو او را از حکومت منع می‌کرد تا به حدی که به مخالفت و محاربت رسید. امیر کیخسرو را مقید گردانید و امیر محمد برادرش را نیز به قلعه سپید محبوس کرد. و او از قلعه گریخته به اصفهان رفت. بعد از آن که چند روز آنجا بود شیخ حسن تیمورتاش پسر عم خود را، پیر حسین بن محمود بن چوبان، به حکومت شیراز فرستاد و امیر محمد به او ملحق شد و متوجه شیراز گشتند. در سنهٔ اربعین و سبع‌مایه (۷۴۰ هـ / ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ م) امیر مسعود با لشکر بی‌شمار به دفع و منع ایشان برخاست و در سروستان جنگ کردند. امیر مسعود شاه منهزم گشته به طرف لرستان رفت و پیر حسین و امیر محمد به شیراز آمدند.

امیر محمد به غایت دلبر و صاحب وجود بود و خوش شکل و نیکو رای بود. امیر [پیر] حسین خواست که او را قصد کند، شیرازیان غوغا کردند و دست به نهب و غارت دراز کردند. عاقبت امیر [پیر] حسین به جان خلاص یافت و به اندک نفری به شیخ حسن تیمورتاش پیوست و باز غلبه‌ای لشکر برداشت و متوجه شیراز شد و شهر را حصار کرد. مدت پنجاه روز شیرازیان با او جنگ می‌کردند و در شبها اموال و اسباب ایشان را می‌دزدیدند و تلف می‌کردند. پس قاضی القضاة الاسلام، مولانای اعظم مجدالحق والدین اسمعیل -رحمه‌الله- که یگانهٔ جهان و خلاصهٔ دوران بود، به اصلاح ذات‌البین مشغول گشت و امیر پیر حسین را با شیرازیان صلح داد، مشروط بر آن که از مناقشه و محاربه‌ای که رفته بود هیچ نگویند و از گذشته درگذرند. امیر [پیر] حسین به شهر آمد و یک سال و هشت ماه در شیراز حکومت کرد.

پس به اتفاق امیر یاغی باستی چوبان که در حویزه بود متوجه شیراز شدند. و چون پیر حسین منهزم شده بود، چنانچه در حکایت او گفته شد، و شیراز خالی مانده، یاغی باستی را به اعزاز و اکرام و لوازم حرمتداری و شرایط یک‌جهتی به شهر در آوردند و در نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۳ هـ / ۱۳۴۲ م) جمعی از حسّاد، یاغی باستی را بر آن داشتند که به نقض عهد مشغول شده در زمانی که مسعود شاه از حمام بیرون آمده بود با کوکبهٔ عظیم و شوکتی هر چه تمام‌تر سواره شد، از کید حسّاد غافل، خرم و شادمان می‌رفت. جمعی از لشکر یاغی باستی کمین کرده در محلی که مجال فرار محال بود بر سر او ریختند و خون او را با

خاک بر آمیختند. مدفن او در جنب پدرش واقع است.

و چون امیر شیخ کیفیت واقعهٔ برادر بشنود با وجود صغر سن دست به انتقام بر آورد و نهیب داد تا رنود و اوباش شیراز به ضرب چوب دستی و سنگ، یاغی باستی را با توابع و حواشی از شهر بدر کردند حتی که زنان سدرهٔ بامها بر سر ایشان خرد می‌کردند. مسعود شاه را پسر نبود. از او یک دختر ماند، جهان ملک نام، به غایت مستعده بود و اشعار او معروف است.

ذکر امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو

چون برادرش حکومت شیراز بر او مسلّم داشت سالها حکومت به استقلال کرد. مردی قهار بود و تدبیر کارها ندانستی. چون مسعود شاه از اردو مراجعت نمود او به مخالفت برخاست و با برادرش محاربات و مقاتلات بنیاد نهاد. عاقبت مقید گشت و در حبس بود تا وفات یافت. پسری و دختری از او باز ماند، کیقباد و خان سلطان که زن شاه محمود بن محمد مظفر بود.

ذکر سیرت امیر
جمال‌الدین شیخ ابواسحق اینجو

به عقل و هنر و دلاوری و سخا و جوانمردی و علم و فضیلت یگانهٔ روزگار بود. سخای او تا به حدی بود که روزی حکایت حاتم طائی پیش او می‌گفتند که قصری ساخته بود و چهل دریچه داشت؛ چون سایل از حاتم چیزی طلبیدی از هر چهل دریچه او را بنواختی. او گفت: از یک دریچه چندان بایستی داد که سایل را به دریچهٔ دیگر رفتن حاجت نبودی.

در زمانی که امیر پیر حسین به حکومت شیراز نشست نخواست که او در شیراز باشد، امارت اصفهان بدو داد. بعد از یک سال معزول گردانید و در آن ولا، ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوبان به عزم تسخیر ممالک فارس روی به شیراز نهاده بود. چون به اصفهان رسید، امیر شیخ بدو پیوست و به اتفاق روی به سوی شیراز نهادند و در دو منزلی اصفهان تمام امرا و سپهداران لشکر از او اجتناب نموده

متوجه لشکر اشرف شدند و به امیر شیخ پیوستند. ملک اشرف به اتفاق امیر شیخ با لشکری گران و دلی شادان روی به شیراز نهادند.

چون به حوالی شیراز رسیدند نقض عهد در دل اشرف جایگیر شد و امیر شیخ را مقید گردانید. در آخر ربیع‌الآخر سنهٔ ثلاث و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۳ ه / ۱۳۴۲ م) در صحرای جعفرآباد شیراز در قصر مسعود شاهی از سر تنعم و ناز نزول کرد و لشکر او بر تمام ظاهر شهر محیط شد و قاضی‌القضاة اسلام، قاضی مجدالدین اسمعیل ـ علیه الرحمة ـ به حسن تدبیر و رای صایب و فکر ثاقب خواست که امیر شیخ را از قید اشرف بیرون آورد و بی‌محاربه و مقاتله اشرف را به شیراز راه دهد، با اشرف گفت: شیرازیان را دل به ولا و محبت امیر شیخ مستحکم است. اگر تو بر آن قادری که او را از بند خلاص کنی تا مملکت بی‌گفت وگوی بر تو مسلم گردد و باز اگر خواهی او را محبوس گردانی اولی‌تر باشد از آن که خون چندین بی‌گناه ریخته شود.

ملک اشرف غرور جوانی داشت و از این سخن متغیر شد و گفت: او کیست و چه محل دارد؟ و چون او را بگذارم باز به قید نتوانم آورد. در زمان، امیر شیخ را از بند بیرون آورد و همان شب با تمام لشکر به اندرون شهر درآمد.

پس هم در آن شب رنود و اوباش شیراز غوغا کردند و به لشکر اشرف فرو ریختند. آتش جنگ و آشوب مشتعل گردید و شعلهٔ فتنه و شغب درگرفت. لشکر آذربایجان به دست و پای فرو مردند و هرکس سر خود گرفته فرار بر قرار بگزیدند. اشرف مأیوس و محروم ماند. روی به آذربایجان نهاد و حکومت فارس و عراق به امیر شیخ قرار گرفت.

و چون امیر پیر حسین حکومت کرمان به محمد مظفر داده بود و املاک و اسباب محمود شاه اینجو در یزد و کرمان بسیار بود، محمد مظفر به استقلال متصرف شده امیر شیخ مانع اختیار او گشت و چند نوبت لشکر به کرمان و یزد فرستاد. از جمله مولانا شمس‌الدین صاین قاضی را با هزار و پانصد سوار به میان چرمه و اوغان فرستاد و از آنجا هزار و پانصد سوار دیگر با او اتفاق کردند، چنانچه با سه هزار سوار متوجه تسخیر کرمان شد. محمد مظفر با هزار و پانصد سوار پیش او باز رفت و جنگ بسیار کردند. عاقبت محمد مظفر غالب آمد و مولانا شمس‌الدین [صاین]

قاضی را شهید کردند و اموال و غنایم بسیار در آن جنگ به دست او افتاد.

چون خبر به امیر شیخ رسید، تعصب در حرکت آورد و لشکر فارس و شبانکاره و کُرد و شول و ترکمان جمع کرده متوجه کرمان شد و مدتی کرمان را محاصره کرد. چون امیر شیخ را فتح آنجا میسر نبود از راه یزد معاودت نمود و در ولایات خرابی بسیار کرد و به محاصرهٔ میبد مشغول شد. شاه مظفر که پسر بزرگ محمد مظفر بود، در قلعهٔ میبد متحصن شد و با لشکر امیر شیخ مقابله و مجادله بسیار نمود. عاقبت تسخیر آنجا نیز میسر نشد و امیر شیخ بازگردید. بعد از آن خیال استقلال در دماغ ایشان جایگیر گشت. سید مجتبی و اصیل‌الدین ابرقوهی در میان آمدند. محمد مظفر و امیر شیخ را غایبانه تصالحی دادند، قرار بر آنکه خرابی در مملکت یکدیگر نکنند.

اتفاقاً در آن ولا، مغولان چرمه و اوغان از محمد مظفر روی گردان شده به شیراز آمدند. محمد مظفر حاجی دیلم را پیش امیر شیخ فرستاد و امرای مغول را طلب کرد. امیر شیخ اظهار موافقت کرد و امرای مغول را محبوس گردانید و با حاجی دیلم شرط کرد که پنج هزار سوار به مدد ایشان فرستد تا اوغان و چرمه را ایل گردانند. و در خفیه با امرای لشکر شیراز مواضعه کرد که در زمان محاربه با لشکر مغول اتفاق کنند و محمد مظفر از میان بردارند. حاجی دیلم از این حال خبر یافت و چون باز گردید، در سرملا با محمد مظفر بگفت. محمد مظفر لشکر شیراز [را] شبی بر سر اوغانیان فرستاد و خود متوجه نشد. ایشان را به ضرورت خرابی اوغان می‌بایست کرد و خانه‌های ایشان را خراب کردند و غنایم بسیار به کرمان آوردند، و خیالی که امیر شیخ کرده بود به جائی نرسید.

پس دیگر باره امیر شیخ متوجه یزد و کرمان شد و دو ماه یزد را محاصره کرد، و خرابی و قحط واقع شد. پس جمعی در میان آمدند و شاه مظفر را به او صلح دادند. شاه مظفر بیرون آمده با او ملاقات کرد، امیر شیخ مراجعت نمود. لاجرم کار مظفریان بالا گرفت و عاقبت مظفر شدند. دیگر باره امیر شیخ بر در یزد آمده محاربات و مقاتلات بی‌شمار کردند، و انواع منجنیق و عراده و ساز و اسلحهٔ قلعه‌گیری در میان آورد، و قحط و غلائی عظیم در یزد افتاد؛ و با وجود فتح ناکرده بازگردید.

در این ولا، امیر نیکچواز از تبریز منهزم شده با لشکری گران به شیراز آمد و به ملازمت امیر شیخ اشتغال نمود. امیر شیخ چنانکه رسم و عادت معهودهٔ او بود احترام و اکرام بسیار بجای آورد و به انعامات بی‌شمار او را محظوظ گردانید. نیکچواز خواست که در ازای آن خدمتی بجای آورد، التماس فتح کرمان کرد. امیر شیخ خوش دل شد و کیقباد پسر کیخسرو را با تمام امرا و عساکر شیراز، از جمله امیر یحیی کور و امیر یحیی کوچک و حسام‌الدین جاندار، با او همراه کرد.

چون محمد مظفر از این حال خبر یافت در رفسنجان و رودان لشکر جمع کرد و چون نیکچواز نزدیک رسید با شاه شجاع و شاه محمود و تمام لشکرها متوجه شد. در درهٔ پنج انگشت مصاف دادند و جنگهای عظیم و مقاتلات بی‌شمار [کردند] چنانچه اثر کشتگان در حوالی آن بر جای است. شاه شجاع در آن جنگ مقابل امیر نیکچواز واقع شد و مردانگیهای دلیرانه بجای آورده بود. عاقبت لشکر فارس منهزم گشتند و امیر نیکچواز با امیر کیقباد گریخته بازگردیدند و تمام امرا و لشکریان فارس کشته و اسیر شدند.

و از آن حال و آن فتوحات متواتر و نصرتهای متکاثر خیال سلطنت در دماغ محمد مظفر بازدید شد و خواست که متوجه فتح شیراز گردد. جمع اکابر و اصول منع آن حرکت می‌نمودند و او در جواب گفت:

بیت

چو او تاج دارد مرا تیغ هست　　　چو تیغم بود تاج آرم به دست

لشکری که داشت جمع کرده روی به شیراز نهاد و چنانچه در حکایت محمد مظفر گفته خواهد شد شیراز را استخلاص کرد، و امیر شیخ از راه لرستان به اصفهان آمد و عاقبت گرفتار گردید.

روز پنج شنبه او را به شیراز رسانیدند. محمد مظفر خواست تا در زمان او را به قتل آورد. شیرازیان غلو خواستند کرد. محمد مظفر اندیشه کرد و گفت: حالیا او را نخواهم کشت. روز دیگر بعد از نماز جمعه تا مردم را خبر شدن او را مقتول گردانید، و اصل واقعهٔ او با فرع دیگران برابر افتاد. در گنبد که بر بالین مزار شیخ کبیر واقع است و حلیلهٔ او بنا کرده دفن کردند. یک پسر داشت، علی سهل نام؛ او را به زه کمان بکشتند. و ایران زمین از اینجوئیه خالی ماند.

۱۲
طبقهٔ اولاد محمد مظفر

و ایشان هفت[1] نفر بودند که حکومت کردند[2] اصل ایشان از خواف خوراسان [= خراسان] بوده و چون جدش به عراق آمده در مدینهٔ میبد اقامت نموده، بعد از آن محمد بن مظفر به سن بلوغ رسید. به آداب سپاهیتی شروع کرد و در اندک مدت سر آمد اقران خود گردید، چنانکه از جوانان آن ناحیه قریب سی نفر با او اتفاق نمودند و دایم‌الاوقات به شکار و نخجیر مشغول می‌بود. قضا را در حین دزدی چند از سیستان آمده راه زده بودند. محمد مظفر به تکامیشی ایشان برفت آنچه برده بودند بدست آورده یک دو نفر ایشان را گرفته با خود به دیوان یزد بیاورد. نواب دارالعباده هم او را با اقمشه و امتعهٔ دزد برده و دزدان به حضرت اردو فرستادند.

چون به عرض پادشاه بوسعید رسید تربیت بسیار فرمود و راهداری عراق عجم را بدو رجوع کرد. چون به مقضی‌المرام از اردو باز آمد جمال لوک در عراق، وجودی تمام حاصل کرده راههای فارس و کرمان و یزد و هرموز را تمام بسته بود و [با] هزار سوار و پیاده کاروانی را مجال تردد نمانده بود. چون محمد مظفر آوازهٔ او را بشنود متوکلانه کمین کرد و به اندک سعی او را نیز بدست آورد و به حضرت اردو برد. به یک ناگاه این معنی همچنان موجب شهرت او شد که همه کس از او حسابی تمام گرفتند و منظور نظر عنایت پادشاه گردید، و اولکا و تشریف ستده بازگشت.

---

۱. چنانکه بیاید این خانواده با امیر مبارزالدین محمد، هشت نفر بودند که حکومت کردند.

۲. ایام حکومت آل مظفر هفتاد و هفت سال یعنی از سال ۷۱۸ هـ ق تا دهم رجب ۷۹۵ هـ ق بود و سیطره قلمرو آنان فارس، عراق و کرمان و چند ماهی در آذربایجان بود و نخستین ایشان امیر مبارزالدین محمد نام داشت.

چون ابوسعید به جوار حق پیوست و هرکس به سر خود شدند او نیز در آن چاق جلاغای طرفی چند ببست و میبد را به تمام در تصرف گرفت و غلبهٔ تمام بر خود گردکرد. ناگاه پیر حسین بن محمود بن چوبان متوجه فتح فارس شد و یرلیغ از اردو آورد که محمد مظفر با او ملحق شد و به اتفاق روی به دارالملک شیراز نهادند و تا مدت پنجاه روزکه شیراز محصور بود، محمد مظفر جانسپاری بسیار نمود و مقبول قبول پیر حسین گشت. چون پیر حسین شیراز را فتح کرد به جلدوی آن جلال‌الدین املاک پادشاهی راکه درکرمان بود به محمد مظفر ارزانی داشت.

بعد از اخراج پیر حسین از فارس، محمد مظفر وجودی تمام گرفته بود. و بـه کرات و مرات، میان او و شیخ ابواسحق اینجو معارضها اتفاق افتاد، و به آخر در غرّهٔ شوال سنهٔ اربع و خمسین و سبع‌مایه (۷۵۴ هـ/ ۱۳۵۶ م) دارالملک شیراز را استخلاص نمود. و در دوم سال ابواسحق اینجو را بدست آورد و در میدان شیراز به قصاص امیر حاج ضراب بکشت. و اختیار حکومت فارس و عراق عجم را بدست فروگرفت و تا غایتی استیلا یافت که به اندک مدت آذربایجان را نیز بستد. قضا را در مولود او نوشته بودند که به دست امردی مکحول مقتول شود. ناگاه در تبریز آوازهٔ وصول سلطان اویس بشنود و از آن معنی هراسان گشته بـه اصـفهان بـاز گـردید. پسرانش شجاع و محمود به استصواب امرا او را گرفته کور کردند و مملکت را بر خود قسمت نمودند، و آن بیچاره در همان کوری بمرد. والله اعلم و احکم.

ذکر محمد

مردی عالم، عاقل و بهادر بود و در امر معروف و نهی منکر، مبالغهٔ تمام می‌کرد. و در سر چون تمنای جهانگیری پیدا کرد، طمع در اوقاف و مباحات کـرده اکـثر مواضع وقفی را به دیوانی داخل کرد و بدنام شد.

ذکر شجاع

کمال نفس و نیابت حلم داشت و [تحصیل] علوم کرده بود. به واسطهٔ حب جاه،

پدر خود را کور کرد در میان او و برادرش مصافها واقع شد تا عاقبت بعد از مرگ برادر اصفهان را نیز به دست فروگرفت.

ذکر محمود

یکبار به مدد لشکر بغداد شیراز را از دست برادر مستخلص کرد. برادرش باری دیگر غالب آمد، و عاقبت به غدر زنش که از تخمهٔ اینجویه بود، نزدیک شد که اصفهان نیز از دست او برود. معلوم کرد و زن را بکشت. و خود نیز بمرد و مملکت، شاه شجاع را صافی گشت.

ذکر یحیی

بعد از مردن پدر، بنیاد گرفتن امرا کرد. و مردمان از او متنفر شدند، و منصور که مشهور بود، بر او خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و در شیراز حاکم شد. و اکنون هنوز در سمرقند است.

ذکر احمد

مردی عالم عاقل بود. شاه شجاع او را در دزقهندز بند کرد. کوتوال دز او را خلاص داد و تا مدتی محصور بود. عاقبت به یزد رفت و فتح کرد، و تا آخر عهد در آنجا بود، و عمارات بسیار در آنجا دارد. و دختر شاه شجاع را زن کرد.

[ذکر] زین‌العابدین

فارس و عراق را فتح کرد و صافی ساخت. چون استیلای او به اقصی‌الغایة رسید

حضرت سلطان غازی[۱] به دفع او بر آمد و فارس را مستخلص کرد و او را با مجموع اقارب و عشایر بکشت. و شبلی و زین‌العابدین را کور کرده بودند؛ به سمرقند برد.

ذکر منصور

چون شاه شجاع را مرض موت طاری شد احمد را به کرمان فرستاد و تا آخر عهد او در آنجا بود. و عاقبت، چنانچه ذکر رفت، با خویشاوندان دیگر کشته شد.

ذکر معتصم

بعد از شاه محمود مادر او را که دختر سلطان اویس بود، زین‌العابدین بستد و او متولد شد. بیچاره از اوان طفولیت تا آخر عمر به نامرادی و غربت بسر برد، و چون هوس وطن مألوف کرد، در اصفهان بر دست امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ مقتول گردید و تخمهٔ محمد مظفر بر افتاد.

طبقهٔ اولاد محمد مظفر

هشت تن بودند که به حکومت بنشستند. مدت ملک ایشان از ابتدای سنهٔ اربع و خمسین و سبع‌مایه (۷۵۴ هـ / ۱۳۵۶ م) تا انتهای سنهٔ خمس و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۵ هـ / ۱۳۹۳ م) که موازی چهل و یک سال می‌شود. و اصل ایشان از خواف خراسان است.

ذکر سیرت ابوالمظفر بهاءالدین محمد بن المظفر

در اوّل حال از قِبَل اتابکان یزد به شیوهٔ راهداری موسوم بود چنانچه سابقاً ذکر

---

۱. مراد از سلطان غازی، امیر تیمور گورکان است.

کرده شده است. جمال لوک را که در قطع طرق تا امروز ضرب‌المثل است بگرفت و از آن حرکت مستحسن درگاه ابوسعید خان شد، چنانکه قصبهٔ میبد را به اقطاع بستد و روز به روز از نتیجهٔ رشد و کفایت جبلی قوی می‌شد تا به جائی رسید که چند کرت، شیخ ابواسحق انجوی به قصد او برخاست و به جائی نرسید.

عاقبت‌الامر محمد مظفر با لشکر تمام از کرمان بیامد و در سر پل فسا، با امیر شیخ مصاف داد و او را بشکست. امیر شیخ مدّت دو ماه در شیراز محصور شد. چون کار به حصحص رسید و رعایا از قوت به تنگ آمدند رئیس عمر موردستانی در خفیه، محمد بن مظفر را بخواند تا کار شهر بسازد. محمد بن مظفر بر قرار آن سخن نیم شبی از دروازهٔ موردستان به استصواب رئیس عمر درآمد؛ و امیر شیخ از دروازهٔ سعادت به در رفته روی به لرستان نهاد و با آتابک نورالورد ملتجی شد. بعد از مدتی به امید آنکه غلام او تیمور هنوز در اصفهان متمکن بود به اصفهان آمد. تیمور بدان طمع که در اصفهان مخلد بماند شئامت حرام نمکی را نااندیشیده امیر شیخ را در طبرک محبوس گردانید. بزرگان عراق به انواع نصیحت، تیمور را بفریفتند که امیر شیخ را از بند برون آورد. هنوز از جسر طبرک نگذشته بود که اشارت کرد تا فی‌الحال تیمور را پاره پاره کردند.

چون محمد بن مظفر خبر وصول امیر شیخ در اصفهان بشنود، خواهرزادهٔ خود شاه سلطان را با لشکر گران به محاصرهٔ اصفهان فرستاد. بعد از دو ماه که محاربه و مقاتله بسیار واقع شد اهالی اصفهان دو گروه شده شهر [را] تسلیم نمودند. امیر شیخ سریر سروری به طرح بگذاشت و در خانهٔ شخصی پنهان شد. قضا را بارگیر او در محوطهٔ آن خانه افسار بگسیخت و بیرون آمد. جمعی که واقف شدند، شاه سلطان را اعلام کردند تا خود بیامد و او را بگرفت و مقید به شیراز برد. روز جمعه بود که به میدان سعادت رسانید. محمد بن مظفر خود با فرزندان بر سر او بایستاد و مثال داد تا بکشتند، و مملکت فارس و عراق بالکلی او را صافی گشت.

وزارت به خواجه برهان‌الدین داد. و قاصدی به مصر فرستاد تا به جهت او از خلفای بنی‌عباس منشور بیاوردند و به والی امیرالمؤمنین ملقب شد. در تقویت و تمشیت امر معروف و نهی منکر جدی بلیغ داشت، چنانکه به واسطهٔ بعضی از اشعار شیخ مشرف‌الدین مصلح‌الدین سعدی خواست که صندوق متبرک او را

بسوزد. شاه شجاع که ارشد اولاد او بود دلیرانه به زانو در آمد و گفت که: بر انابت شیخ شاهدم، چنانچه گفته است:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است
وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم

محمد [بن] مظفر ملزم شد و از آن عزم بگشت. نهایت کار او بدان انجامید که به بهانهٔ آنکه ضبط و نسق موقوفات بقاع خیر نماید، مجموع اوقاف را به مقاطعه بستد و از شئامت آن حرکت، اکثر آنها دیوانی شد.

بعد از استقلال و استقرار به تمنای جهانگیری، متوجه تبریز شد و بی‌مانعی و منازعی بستد. منجمان با او گفته بودند که: زوال عمر تو بر دست امردی باشد. پیوسته از این حکم دلتنگ می‌بود. ناگاه آوازهٔ وصول شیخ اویس بن شیخ حسن از طرف بغداد گرم گردید. محمد [بن] مظفر به تصور آنکه این امرد او خواهد بود تبریز را چنانچه گرفته بود به جای بگذاشت و مراجعت کرد. چون به اصفهان رسید از غایت نخوت و جبروت که داشت به اولاد و امرا، تنگ خلقی پیش گرفت و اقطاعات و سیورغالات و مرسومات بالکلی مسدود گردانید. پسران او شاه شجاع و شاه محمود با خواهرزاده‌اش شاه سلطان متفق شدند و نیم روزی که در سرای خواجه بهاءالدین به تلاوت مشغول بود دلیرانه اندرون رفتند. بیچاره از غایت توهم روی بدیشان کرد و کیفیت آن حال باز پرسید. شاه سلطان نزدیک آمد و گفت که: مقرری حضرت امیر به خرج شاهزادگان وفا نمی‌کند. التماس دارند که زیادت بر آن شود. محمد [بن] مظفر به جهت دفع الوقت گفت: اختیار تراست. هر چه صلاح باشد چنان کن. شاه سلطان فرو دوید و او را بر سر مسند خشک فرو بست و معاً معاً کور کرده به محفه‌ای نشاندند و به قلعهٔ ایزد خواست فرستادند. بعد از آن خویشان و برادران مملکت را بر خود قسمت کردند. مدت حکومت محمد [بن] مظفر بعد از فتح شیراز تا حین این قضیه شش سال بود. پنجاه و دو سال بزیست.

ذکر سیرت ابوالفوارس
جلال‌الدین شاه شجاع بن محمد بن مظفر

کمال نفس او تا غایتی بود که در مباحثهٔ علمی اکثر طالب علمان مستعد را الزام

می‌داد و پیوسته شرح حماسه را به درس می‌گفت. به حسن صورت، از اخوان ممتاز بود. بعد از قید پدر، اصفهان و یزد را به برادر خود شاه محمود گذاشت و شیراز و کرمان خود بستد. و از قضایای غریب و عجیب آنچه بر او بگذشت بر هیچکس نگذشته باشد.

بعد از جلوس او، لار با سایر گرمسیرات یاغی شدند. او با لشکرها متوجه قلع قلاع آن حدود شد. در آن [وقت] محمد مظفر در قلعهٔ اطرار محبوس بود. شخصی بر سبیل مشورت به نزد او فرستاد. محمد مظفر [گفت] که: خرابهٔ لار کرامند التفات سلاطین نیست، از آنکه اگر بستانند، ناموسی چندان نباشد و اگر نستانند ایشان دلیر شوند و همه روز لشکری در غزای ایشان بباید داشت. شاه شجاع آن نصیحت را قبول کرد و باز گردید. لاریان به تصور آنکه پادشاه بر ایشان رحم فرموده به طوع و رغبت ایل شدند.

بعد از آن یحیی را در قلعهٔ قهندز محبوس داشته بود، کوتوال قلعه از بی‌احتیاطی در دست برادر خود مبارکشاه کشته شد. مبارکشاه، یحیی را از بند بیرون آورد و خود به ملازمت او بایستاد. قرب یک ماه شاه شجاع، قلعه را محاصره کرد و از جانبین مصافهای بسیار واقع شد. چون عاجز گشت، با یحیی پیغام کرد که: دارالعبادهٔ یزد به غایت مفت نهاده است. برو و بگیر و دست از این داوری بدار. یحیی التماس کرد اگر برود شاه شجاع متعرض او نشود. بعد از تأکید سوگند قلعه را بگذاشت و با باد هم عنان، روی [به] یزد نهاد. چون برسید کهکی غریب نام از راه کاریز او را به اندرون برد. بهاءالدین قورجی از قِبَل شاه محمود، کوتوال بود. چون از دخول او واقف گشت شهر را به طرح گذاشت و راه اصفهان پیش گرفت و یزد، یحیی را مسلم شد.

دیگر، بعد از قمع آل اینجو، دختر کیخسرو، خوانند سلطان را، شاه شجاع می‌خواست که در حبالهٔ خود آورد. شاه محمود پیشدستی کرد و بستد. به واسطهٔ این حرکت میان برادران نزاع واقع شد و شاه شجاع لشکر به اصفهان کشید و با شاه محمود جنگ کرد. بعد از آنکه شاه شجاع باز گردید شاه محمود نیز لشکر به شیراز کشید و در سرجاهان با شاه شجاع جنگ کرد. شاه شجاع گریخته به شهر آمد. و شاه محمود در عقب بیامد و او را از شیراز براند. شاه شجاع با معدودی اندک متوجه کرمان شد.

در حوالی سیرجان نزول کرده بود و از غایت تفکر دست بر هم می‌زد. قوام‌الدین که راه وزارت داشت از او سبب آن پرسید. شاه شجاع گفت که: فکر تسخیر آذربایجان می‌کنم اگر میسر شود. صاحب عیار بخندید و گفت: ما را از شیراز بیرون کرده‌اند، نمی‌دانیم که به کرمان راه خواهند داد یا نه. با وجود این کلیات [که] در پیش است پادشاه را فکر تسخیر آذربایجان در خاطر می‌گردد! شاه شجاع آن سخن را فرو خورد و هیچ جواب نداد. چون به نزدیک کرمان رسیدند دولتشاه بکاول که از قِبَل او حاکم کرمان بود، به نیت معارضه و مقابله بیرون آمد. سوار لشکر شاه شجاع نسبت با او کمتر از عشر عشیر بود. چون تدبیری نداشت یکی از نزدیکان را [با] سخنان پرفریب مشتمل بر انواع تضرع نزد او فرستاد و پیغام کرد که: تا امروز در تحت حکم ما بودی و داشت تو چنانچه وظیفه بود می‌فرمودیم. امروز ما نیز در حبالهٔ حکومت تو پناه آورده‌ایم. صد یک آن به دارائی ما اقدام نمای. دولتشاه [فریب] این کلمات بخورد و به تواضع تمام پیش آمده پادشاه را به اندرون برد. شاه شجاع تا غایتی که او را اطمینان تمام حاصل شود خود را بدو داد. بعد از آن جمعی را مقرر کرد که مترصد اشارت باشند و دولتشاه را به بهانهٔ مشورتی به خلوت طلبید و اشارت کر[د] تا به ضرب شمشیر پاره ساختند. و یک یک از امرای او را بر همین سبیل به اندرون می‌خواند و می‌کشت تا تمام آن حرام نمکان را سیاست کرد.

و بعد از چند گاه که لشکری چند از احشام جورمایی و اوغان و سایر ولایات کرمان نسق نمود روی به شیراز نهاد. و چون به فول فسا که دو فرسنگی شهر است، برسید شاه محمود استقبال کرد. بعد از جنگ بسیار، شاه محمود را بشکست. شاه محمود بعد از انهزام روی به اصفهان نهاد. شاه شجاع بعد از یک سال که در فارس استقامت یافت لشکر به اصفهان کشید و محاربات رفت. عاقبت خواند سلطان به میانجی برخاست و کس را فرستاد و برادران را با هم صلح داد. پسران شاه شجاع، اویس و شبلی به اصفهان در آمدند و شاه محمود ایشان را به اعزاز و احترام تمام باز گردانید.

بعد از آن شاه شجاع به طرف دارالملک شیراز باز گردید و اویس را که پسر بزرگ او بود، با لشکری تمام به طرف کرمان فرستاد تا به گرمسیرات برود و تسخیر کند. اویس چون به در کرمان رسید خواست که به اندرون شهر در آید. اسد که کوتوال

شهر بود، گفت: بی‌حکم شاه شجاع ترا در شهر نگذارم. اویس از این حرکت خشمناک شد و هم از راه به اصفهان آمد و به شاه محمود پیوست.

بعد از آن خواند سلطان خواست که انتقام دودمان خود از آل مظفر بستاند، در خفیه با شاه شجاع کتابت کرد که: بیا تا من اصفهان را با تو بسپارم. شاه شجاع چون صاحب وجودی او معلوم داشت لشکر جمع کرد و دیگر باره به دَرِ اصفهان آمد و میان او و خواند سلطان مکاتبات و مراسلات متواتر می‌بود. ناگاه روزی یکی از این مکتوبات راگرفته به دست شاه محمود داد. چون شاه محمود بدین حال واقف شد بی‌توقف خواند سلطان را بگرفت و به زه‌کمان بکشت و بسوزانید. چون شاه شجاع این خبر بشنید انفعال تمام یافت و خفتان جنگ را به جامهٔ سوگ مبدل گر[د]انیده مراجعت نمود. در اثنای جزع و فزع، از مطربان ترانه‌ای که مناسب حال باشد درخواست کرد. عودیی بالفور از لیلی و مجنون این دو بیت را ترانه ساخت و بخواند.

بیت

لیلی شد و رخت از این جهان برد   با داغ تو زیست، همچنان مرد

شاه شجاع بسیار رقت کرد و گنجی معمور به جایزهٔ این بیت بدو داد.

و بعد [از] آن شاه محمود به خواستگاری دختر سلطان اویس، تاج‌الدین مشیشی را به تبریز فرستاد. شاه شجاع نیز به جهت همین مهم امیر حسن آقا و سلغر رشیدی را با تحف و هدایای بسیار روانه گردانید. سلطان اویس از نزدیکان در آن باب مشورت طلبید. فرستادگان شاه شجاع به واسطهٔ حشمت مخدوم خود التفات به مقربان حضرت تبریز نمی‌کردند اما تاج‌الدین مشیشی از اول طلوع صبح به ترتیب ملازمت یک یک از ایشان می‌کرد؛ چه به تحف و هدایا و چه به وعده‌های رنگین فریب می‌داد. مجموع اصول متفق‌الکلمه شدند که دختر به شاه محمود می‌باید داد. سلطان اویس بعد از آنک با همه مشورت کرده بود فرستادگان هر دو طرف را بر سر ملا حاضر گردانید تا در اثنای تبلیغ رسالت ایشان، عرض هر یک از ایشان معلوم شود. رسولان شیراز از سر تمکین هر چه تمام‌تر ملتمس خود را به عرض رسانیدند، اما تاج‌الدین مشیشی برقع عبارت از روی سخن برداشت و گفت: اگر چنانچه پادشاه را دامادی هم کفو خود باید، دختر را به شاه شجاع دهد، و اگر چنانچه لشکر

و مملکت و غلامی همچون شاه محمود طلبند گوش به سخنان بندگان کنند. سلطان اویس را معقول نمود و تمامی سخن را بدان ختم کرد. امیر حسن آقا و امیر سلغر خجل و منفعل بازگشتند. سلطان اویس دختر خود را با چندان تجمل و تکلف که در وصف نیاید مصاحب جمعی از معتبران به اصفهان فرستاد.

بعد از آن شاه محمود دیگر بار لشکر جمع گردانید و چون کوه آذر بر سر برادر تاختن آورد. شاه شجاع نیز از شیراز بیرون آمده استقبال نمود. در حاشیهٔ خوار جنگ کردند. بعد ازکشش وکوشش بسیار و خون ریختن بی‌زینهار شاه شجاع منهزم شده به شیراز رفت و شاه محمود در کناره، بر سر بند امیر، فرود آمد، و ده روز در آنجا بود. عاقبت بی‌سببی بازگردید و به اصفهان آمد. بعد از مدتی به مرض طبیعی وفات یافت. چون شاه شجاع را خبر مرگ برادر معلوم شد، با باد هم عنان گشته متوجه اصفهان گشت و مملکت عراق را بی‌منازعی و معارضی بدست آورد.

و متوکلانه لشکر پراکنده را جمع گردانیده متوجه تخت تبریز گشت و در راه ملک پوشنک پسر اتابک شنک با هزار سوار مکمل بدو ملحق شد. و از اطراف و جوانب امرا و سرداران ولایت روی بدو نهاده بدو می‌پیوستند، تا به تبریز رسید. سلطان حسین و عادل آقا در تبریز بودند. مقاتلات و محاربات بسیار رفت و سلطان زین‌العابدین در آن جنگ دلاوریها نمود، چنانچه جلدوی آن جنگ بدو مسلم داشته بودند. عاقبت سلطان حسین و عادل آقا منهزم شده متوجه بغداد شدند و شاه شجاع را فتح تبریز میسر شد. چون اندک مدتی در آنجا بود انهزام به خود راه داده بی‌آنکه کسی که در آنجا بازگذارد رخت و بنه بازگذاشته به تعجیل هر چه تمام‌تر به شیراز مراجعت نمود. و چون به شیراز رسید گویند که پسر خود اویس [را]که پیش شاه محمود بوده بود؛ به خفیه زهر داد و هلاک کرد، و مدتی بدین بگذشت.

دیگر باره خیال محال به جهت تسخیر تبریز در دماغ او متمکن شد و باز متوجه گردید، چون به سلطانیه رسید عادل آقا در قلعهٔ سلطانیه متحصن گشت و چند روزی بدین بگذشت. شاه شجاع را درد پای، دست داد و با عادل آقا صلح کرده از سر مناقشت بگذشت و روی به جانب شیراز نهاد. و مدتی مدید در شیراز به احترام هر چه تمام‌تر عمر گذرانید.

و باز چون معلوم کرد که میان فرزندان سلطان اویس گفت و گوی برخاسته است،

او نیز بر نشست و متوجه آن صوب شد. چون به همدان رسید، سلطان بایزید پسر سلطان اویس با عادل آقا پیش او آمدند و از دست سلطان احمد شکایت کردند. او پیش سلطان احمد کس فرستاد و الکه‌ای به جهت بایزید بطلبید. قلعهٔ سلطانیه را بر او مسلم داشت. شاه شجاع جمعی از امرای خود به بایزید مصاحب کرده در قلعهٔ سلطانیه بنشاند و به اتفاق عادل آقا مراجعت نموده به شیراز آمد. چون سلطان بایزید از عهدهٔ دارائی مملکت بیرون نمی‌توانست آمد پس از اندک مدتی به دست سلطان احمد گرفتار شد و امرای شاه شجاع به شیراز معاودت نمودند.

بعد از آن که شاه شجاع بیست و چهار سال سلطنت کرده بود و در زمان او خلایق ایران زمین، مرفه و آسوده روزگار خوش و خرم گذرانیده بودند، مدتی صاحب فراش شد و عاقبت به مرض طبیعی بمرد. و کرمان را به سلطان احمد برادر خود، داده بود؛ و پیش از آنکه وفات یابد او را روانه گردانیده جای خود را به پسر خود زین‌العابدین رجوع کرد.

ذکر جلوس
سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع

جمعی از امرا اتفاق کردند و بعد از وفات شاه شجاع او را بر تخت نشاندند، اما جمعی روگردان شدند و از آن جمله یکی امیر غیاث‌الدین شول بود. و چون به سلطنت بنشست به عیش و طرب مشغول گشت، چنانچه به کار مملکت نتوانست پرداخت. و در اثنای حال، متوجه فتح اصفهان شد، و جماعتی صاعدیان، شاه یحیی را از شهر بیرون کردند و او را در آوردند و بدین طریقه تسخیر اصفهان او را میسر شد. کسی را در اصفهان بنشاند و خود به شیراز رفت. چون سه سال پادشاهی کرد، آوازهٔ رایات ظفرنگار حضرت سلطان غازی متواتر گشت. چون به اصفهان رسید و کشش و خون ریختن، به موجبی که در قصه همایون ذکر کرده خواهد شد، بکرد و خبر به شیراز رسید، سلطان زین‌العابدین بی‌اختیار از سر مملکت برخاسته با امرا و خواص خویش متوجه شوشتر شد و به شاه منصور پیوست. شاه منصور او را مقید گردانید.

چون حضرت سلطان غازی، مملکت را نیز به شاه یحیی و سلطان احمد بخش کرده معاودت نمود، او از بند شاه منصور گریخته به اصفهان آمد. شیخ ابراهیم لنبانی او را به شهر آورد. سلطان محمد، پسر شاه یحیی، در قلعهٔ طبرک نشسته بود، آب در خندق انداخت و برج از بروج معبر قلعه فرود آمد. پسر شاه یحیی از دروازهٔ بیرون شهر گریخته به یزد رفت. بعد از اندک مدتی که شاه منصور به شیراز آمد متوجه اصفهان گردید و با او محاربات بسیار کرد. آخرالامر به دست شاه منصور گرفتار شد، چشم جهان بین او را میل کشید. و الحاله هذه در سمرقند است.

ذکر جلوس
شاه یحیی بن شاه مظفر بن محمد مظفر

چون شاه شجاع وفات یافت، او از یزد خروج کرد و اصفهان را بدست آورد. بعد از مدتی مدید سلطان زین‌العابدین متوجه اصفهان شد و چنانچه گفته شد او به یزد مراجعت نمود، و در آنجا بود تا زمانی که حضرت سلطان غازی مملکت ایران زمین را فتح فرمود و جای شاه شجاع را بدو داد. چون سلطان غازی مراجعت فرمود شاه منصور از شوشتر متوجه شیراز شد، و بی‌گفت وگوئی شیراز راگذاشته به یزد رفت، و همچنان در یزد می‌بود که حضرت سلطان غازی را فتح ایران زمین میسر شد، و او را با دیگر مظفریان به قتل آورد. مدفنش در یزد است.

ذکر جلوس سلطان احمد کرمان

شاه شجاع پیش از وفات خویش او را به کرمان فرستاد، و در آنجا می‌بود تا نوبت اول که سلطان غازی به ایران زمین مستولی گردید. او را طلب فرمود و امیرزاده دُرّ-ملک که زن شاه شجاع بود، بدو داد و کرمان بدو مسلم فرمود و باز گردانید. در راه امیرزاده درّ ملک چون به سیرجان رسید وفات یافت، و او به کرمان [رفت]. و حکومت کرمان بی‌معارضی می‌کرد، تا زمانی که با دیگر مظفریان بـه قتل آمد. مدفنش در کرمان است.

ذکر جلوس شاه منصور

او در زمان حیات شاه شجاع به تحلّف او در آنجا متمکن می‌بود و با شاه شجاع تخلف می‌ورزید تا به حدی که شاه شجاع خود متوجه شوشتر شد، و او التفات ننمود. و همچنان در آنجا می‌بود تا زمانی که سلطان غازی، شاه یحیی را به جای شاه شجاع بنشاند. او لشکر کشیده از زور و دلاوری که در ذات او عجین بود متوجه شیراز شد. شاه یحیی که برادر بزرگ او بود با وجود کبر سن و یرلیغ و موافقت امرای قدیم، یک زمان توقف نتوانست نمود. او بی تعلل متکبروار به شهر در آمد و بر تخت سلطنت متمکن بنشست.

در زمانی که شاه شجاع به محاصرهٔ شوشتر رفته بود و او التفاتی نمی‌نمود، شاه شجاع از امرا سؤال کرد که: اگر منصور را بدست آوردم لایق چه تعذیب باشد؟ امیر غیاث‌الدین شول گفت که: چشم‌های او را به کارد بر می‌باید کندن. و امیر عمر شاه گفت: او را مهار سفته گرد شیراز می‌باید گردانید. این حکایت در آن روز بدو رسانیده بودند و با خود شرط کرده بود که چون به این دو مستولی گردد این عمل با ایشان بجای آورد. قضا را در روزی که شیراز را فتح کرد امیر عمر شاه را بفرمود که تا مهار سفته گردِ شهر بگردانیدند و چشمهای امیر غیاث‌الدین شول را به کارد بکندند، تا دیگر باره مردم در عقب شاهزادگان سخن ناسنجیده نگویند.

بعد از آن که با زین العابدین جنگها کردند و چند نوبت مقاتلات و محاربات میان ایشان قایم شد، متوجه اصفهان گردید و اصفهان را مسخر کرد و سلطان زین‌العابدین را بدست آورده چشم او را میل کشید. و مدتی از سر استقلال حکومت کرد. و چون آوازهٔ عزیمت سلطان غازی برسید متوجه شیراز شد، چنانچه در قصه همایون آن حضرت گفته خواهد شد، در جنگگاه بقتل آمد، مدفنش در شیراز است.

ذکر روزگار
معتصم بن زین‌العابدین بن شاه شجاع

در زمانی که آل مظفر مقهور و مقتول گشتند او در بغداد بود؛ و مدت‌العمر

سرگردان می‌گردید. آخرالامر به قرا یوسف ملتجی شد. او بنواختش و به همدان فرستاد و در همدان بود تا بسطام بدو ملحق شد؛ و به اتفاق متوجه اصفهان شده چون پروانه که خود را بر شمع عرض کند بر آتش قهر بندگی حضرت سلطانی ـ خلد الله ملکه و سلطانه ـ بسوزانید، و حکایت او در ذیل قصه همایون مشروح خواهد آمد.

۱۳
طبقهٔ امرائی که در ماوراءالنهر خروج کرده

سلطنت را به امارت مبدل کردند و ایشان چهار نفر بودند چون قزان سلطان خونریزی را به کمال رسانید و دست به قتل امرای بزرگ برآورد، قزغن نوبان، از قوم قراغوناس، حاکم شهر منک و سرای سالی بود، بر او خروج کرد و دو بار مصاف داد، و در کرت دوم قزان سلطان را بکشت و اختیار مملکت را بدست فروگرفت. و چنانچه در طبقهٔ اوروغ جغطای ذکر رفت پادشاهان بی‌اختیار به جای بنشاند و اختیار خود به دست فروگرفت. بعد از مدتی شخصی مجهول در سر جانور انداختن بر او کمین کرد و او را بکشت.

و بعد از او پسرش بر همان سبیل تا یک سال حکومت کرد و بعد از او ملوک طوایف شدند. چنانچه هر قومی را شخصی سرکرده بنیاد فتنه و آشوب‌انگیز کردند، چنانچه قوم سلدوز را امیر بیان سرکرده، و قوم جلایر را امیر بایزید، و لشکرهای‌کش و نخشب را حاجی بیک برلاس، و قوم یساور را امیر خضر، و اندخوی و شبرغان را حمید خواجه نایمان به دست فروگرفت، و اولاد امیر قزغن روی به کابل و غزنین نهادند.

چون تغلق تیمور پادشاه از مغول خروج کرد و ماوراءالنهر را صافی ساخته، پسر خود الیاس خواجه اغلان را در سمرقند بنشاند و توقتمور کوچک و بیکیجک را پیش او بگذاشت، حضرت سلطان غازی را نیز نامزد ملازمت او کرد. چون میان ایشان نزاعی چند واقع شد، حضرت سلطان غازی از ایشان اجتناب نمود و امیر حسین مسمی بن امیر قزاغن را ازگرمسیر قندهار باشلمیش کرد و به ماوراءالنهر آمد

و در تاش کبروک، الیاس خواجه اغلان را بشکست و همچنان تکامیش کرد. در آق قورای نخشب بار دیگر مصاف داد، و امرای مغول را بدست آورده قتل فرمود، و ماوراءالنهر را از شر ایشان صاف ساخت، و امیر حسین را بر مسند امارت بنشاند و خواهر امیر حسین، اولجای ترکان آغا را، زن کرد؛ و تا آن حرم او در حیات بود بین‌الجانبین به واسطهٔ او یک جهتی و اتفاق، مرعی می‌بود. بعد از آن حساد در میان هر دو آشوب انگیخته کار را به جائی رسانیدند که شرح آن حکایت در ذیل تاریخ حضرت سلطان غازی مشروح گفته خواهد شد انشاءالله تعالی. والسّلام.

چون اکثر حکایات حضرت سلطان غازی ـ انارالله برهانه ـ در قصه امرای ماوراءالنهر مندرج است بنابر آن در اخبار ایشان به نسبت اخبار حکام سابق تطویلی می‌رود.

[جدول ۸]
ذکر امیر قزغان

چون قزان سلطان بر سریر خانی متمکن گشت و مجموع ممالک ماوراءالنهر را از حدود قراخواجه تا اقصای دشت قبچاق و ناحیهٔ خراسان تا سرحد دریای سند به دست فرو گرفت، بعد از آن دست تغلب برآورد و به دفع بزرگان و امراء و ارکان دولت مشغول شد. و کار به جایی رسانید که هر روز قریب صد کس را به محل سیاست می‌رسانید. عاقبت‌الامر امرای دولت و امنای مملکت، چه به جهت سلامت نفس خود و چه به جهت طول مکث او، هر یک به تدبیری و هر کس به تعبیری برخاستند. عاقبت چون ارادت بدان بود که دود از آن دودمان برآید و دخان در خان و مان قزان خان افتد امیر قزاغن خروج کرد و بر او مسلط شده در سنهٔ سبع و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۷ ه‍ / ۱۳۴۶ م) او را شونکقار کرده به اتفاق مجموع امرا داشمنجه را که از نسل نامدار اوکتای قاآن بود، به تخت نشاند و اختیار کل ممالک محروسه را به دست فرو گرفت.

و به غیر از نام داشمنجه که بر عنوان نشان بود هیچ مدخلی او را در ملک و مال نداد، و منهیان معتمدالقول را به اسم ملازمت و کشیکتانی در اردوی او نامزد کرد تا

مردم شریر فتنه‌انگیز را پیش او مجال نطق نباشد. القصه، تا مدت دو سال که مملکت قرار گرفت، و شرارت از دماغ مفسدان بیرون آمد و شرر شر فرو نشست، داشمنچه را به تهمت آنکه از نسل اوکتای قاآن است شهید کرده بیان قولی را که از نسل جغتای بود، بر جلوس سلطنت اجلاس کرد.

به حکم آنکه قضیه داشمنچه او را پیش افتاد شده بود ضرورتاً به مزاج زمانه در ساخت و بر بساط سلطنت نردی ندیمانه با امیر قزاغن می‌باخت. به یمن اتفاق آن دو بزرگ و اثر عدالت قزاغنی، کار ملک و ملت به مثابه‌ای مستحکم و مضبوط گشت [که] آبشخور گرگ در کلبه میش و گریزگاه عوان در کلبهٔ درویش شد، و نام ظلم و نشان ستم از روی روزگار به تمامی بسترد. از وضیع و شریف و غریب و مقیم و بزرگ و کوچک و خاص و عام هیچ کس را غبار شکایت از گردش روزگار در دل نماند و حکایت عدل نوشروان از دل خلق فرامش شد. و نهایت عدل او تا غایتی رسید که هیچ امیر و وزیر غیر از عشر به جنس و قبچور رسمی به هیچ اسم و هیچ رسم یک دینار از هیچ آفریده نمی‌توانستند ستد. و مسافران را اگر به مثل در کنام شیر و کام اژدها محل عبور و نزول واقع شدی، از مأمن و مکمن خود آسوده‌تر قرار گرفتندی، و به غیر از باد هیچ مخلوقی را بر دل خلق خدای تمرد نبودی.

چون امور ملک مستخلص شد و قو[ت] سلطنت مستحکم گشت یایلاغ را در طخارستان که به قتلان و شهر مونک موسوم است، تعیین کرد و قشلاق را به سرای سالی که در ساحل جیحون واقع است، معین فرمود.

و هر روزی از عمر گرامی را به پنج قسمت کرده بود. از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب به عبادت مشغول می‌بود، و از چاشت تا به پیشین در محکمهٔ مظالم می‌نشست، و از پیشین تا شام به باز پرانیدن و یوز دوانیدن شروع می‌کرد، و از شام تا دم خفتن در حرم‌های خود با پوشیده رویان خلوت می‌فرمود، و بعد از آن در خوابگاه مبارک که کشیک بود رفته استراحت می‌نمود. در اوان دور دوران او یسر و خسر به مثابه‌ای بود که گوسفند پروار به دیناری و اجناس به درهمی خرواری میسّر می‌شد. اگر احیاناً یورشی دست می‌داد صحرا نشینان مغول را، دستگاه به حدّی بود که اگر از خیمه‌ای یک سوار بیرون می‌آمد عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید و محاسب گمان به مقیاس امتحان حد خیام معسکر منصورهٔ او را به سالها

نمی‌سنجید. ملوک معاصر مطیع و ممالک عالم مطاع فرموده و فرمان به اولی بودند. و جانی بیک خان که خصال حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او در محل خود شرح رفته و معارضه و محاکا که بینهما دست داده مجموع را مشروح گفته شده، معاصر بر تخت اوزبک مستولی بود، و اشرف چوپانی آذربایجان داشت، و شیخ ابواسحق اینجوی در فارس و عراق و کرمان حاکم بود.

و چنانک در ذیل هر یک گفته آمد در اواسط حال امیر قزاغن به طرفی یورش فرمود و امیرزاده عبدالله را که پسر بزرگتر و ولی‌العهد او بود، قایم مقام خود در اردو بگذاشت. امیرزاده عبدالله بی‌فرمودهٔ پدر به اغوای امرای طامع لشکر به خوارزم کشید و در ظاهر شهر طناب در طناب مخیّم عساکر منصوره فرود آورد. این قضیه بعد از وفات امیر قتلغ تیمور ـ انارالله برهانه ـ بود و قبةالاسلام خوارزم بی‌خداوند مانده مجموع خاص و عام از سهم لشکر مستهلک شدند که به چه نوع و انگیز دفع نمایند.

در اثنای آن حال و ورطهٔ آن ملال ملک‌التجار خواجه اختیارالدین حسن ساورج ـ علیه الرحمة ـ به استقبال امیرزاده عبدالله بیرون آمد و به دولت آستان بوس مشرف گشته عجز و اضطرار خوارزمیان را به عرض نواب او رسانید. قرار بر آن گرفت که نعل بهائی به خزانه بسپارند. حسن ساورج به موجب فرموده دویست تومان خوارزمی به دیوان امیرزاده عبدالله سپرد، و انواع تحف و تبرکات نیز در ضمن آن به اسم پیشکش رسانید. و چندان خدمات لایقه و نیکو بندگی‌های شایسته به ظهور رسانید که امیرزاده عبدالله در حال و ساعت از ظاهر خوارزم طبل کوچ مراجعت زده به مقر عزّ خود معاودت نمود.

بعضی از پیران با وقوف که در آن تاریخ همراه آن لشکر بوده‌اند چنان تقریر می‌کنند که در وقت توجه و مراجعت اهالی ولایات که در ممر بودند قطعاً و اصلاً از عبور لشکر بیگانه یک سر موی متألم نشدند و به هیچ آفریده ملالی از هیچ جهت نرسید.

با وجود آن همه احتیاط که کرده بود امیر قزاغن از امیرزاده عبدالله برنجید و از امرائی که مصاحب رفته بودند بازخواستهای بلیغ فرمود که: به چه سبب قصد ملک و مال مسلمانان کرد؟ لشکری چنین بی‌نهایت را از اقلیمی کشیدند و از ممر شما

انواع علل به عجزه و فقرا و مساکین رسید. مقصود که آن دور اقتضای معاشی چنین و انتعاشی از این می‌کرد: رعیت بر قرار خود و لشکر به نهج کوچ دادن و امرا در ترفیه حال زیردستان و سلطان در ترغیب عمارت و زراعت و علما در تدریس علوم دینی و مشایخ در تحقیق طریق یقینی و ائمه و قضاة در ترویج شرع نبوی، هر کس به حال خود مشغول و هر طایفه به کار خود مأمور و ساعی، خلق به رفاهیت هر چه تمامتر به سر می‌بردند.

و اکثر اوقات امیر قزاغن به شکار جانور سوار می‌شد، و از شعفی که داشت روزی به حکم «جآء القضا عمی البصر» حاکم قدر بصیرت او را گرفته به پانزده نفر جانوردار و چهره و اختاچی بر عادت معهود به باز پرانیدند. به طرف ساحل جیحون سوار شده طوف می‌فرمود که قتلق تیمور نام، مغولی مجهول، با سواری چند مترصد فرصت درکمینی نشسته بود که ناگاه گذار امیر قزاغن بر سر آن ملعون افتاد. چون کار به مراد خود دید ناخیر از کمین بر سر امیر قزاغن در ریخت و فی‌الحال به سعادت شهادت رسانید و جهان آرمیده را رمانید.

جلوس امیرزاده عبدالله

بعد از وفات پدر چون بر سریر حکومت متمکن شد تا قریب یک سال امور مملکت و اساس جهانبانی به موجب قرار دور امیر قزاغن مضبوط و مرتب بود، اما به حسب صغر سن و اندکی تجارب، ترک جزویات دست می‌داد. حتی که در اثنای آن کلیات را نیز فوت کردن گرفت، چنانکه از هر طرف رخنه‌ای و از هر جهت حفره‌ای درکار سلطنت روی نهاد و اختلال تمام به حال او دست داد. و سهو اول که کرد آن بود که پادشاهی مبارک قدم فرخ فال همایون دیداری چون بیان قولی خان را بی‌موجبی و جریمه‌ای شهید کرد، ـ انارالله برهانه. بدین واسطه مجموع امرای بزرگ متوهم شدند و به یک بار اظهار تمرد نمودن گرفتند، حتی که امیر بیان سولدوز و امیر حاجی برلاس به اتفاق خروج کرده بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و بی‌محاربه و محاکا او را دستگیر کرده شهید ساختند. و از نسل نامدار امیر قزاغن آنچه بدست آمد مجموع را هلاک کردند، و امیر بیان بر سریر امارت متمکن شد.

امیر بیان سلدوز

چون امیر بیان سولدوز بر سریر امارت مستولی شد همگی معاملهٔ خود را بر مداومت شرب و بی‌پروائی نهاد، و قطعاً فکر مال [و] حال خود نکرد، و از بی‌یاساقی که داشت مملکت بهم بر آمد و امرا اعتماد از هم برداشتند و در کمین یکدیگر به قصد برخاستند. و شهر سبز را که یورت اصلی امرای برلاس بود، امیر حاجی بیک برلاس به دست فروگرفت؛ و ولایت خجند را که محل جلایران است، امیر بایزید تصرف نمود؛ و امیر حسین که بقیه خاندان امیر قزاغن بود، با گروهی ایو اوغلانان قدیمهٔ خود و قراعوناسان که پروردهٔ آن خانواده بودند هر روز به طرفی و هر لحظه در دره‌ای و هر دم در بیابانی به سر می‌برد؛ و امیر اولجای بوغا سولدوز نیز به طمع سرداری که روزی در خاندان ایشان بود با جماعت سولدوزان گوشه‌ای گرفت؛ و امیر حمید خواجه که سرآمد قبیلهٔ نایمانان بود، شوبورقان[1] را در حوزهٔ تصرف خود آورد؛ و شاه محمد بدخشانی نیز کوهستان خود را مستحکم کرده به ضبط لشکر و طمع امارت و حکومت آن ولایت مشغول شد؛ و امیر کیخسرو و امیر اولجایتوی اپاردی به اتفاق، قاتلان را با نواحی و توابع و لواحق و مضافات در قید تسخیر آوردند؛ و امیر خضر یساوری قبایل و عشایر خود را جمع کرد و خود را به استحقاق و استقلال از همه متعینان بیشتر دید. و به واسطهٔ این معنی هر روز فتنه‌ای و هر لحظه آشوبی در میان خلایق افتادی، و مملکت چنان بهم برآمد که در یک طرفةالعین صد هزار بلای گوناگون روی می‌نمود و در یک فرسنگ راه، صد جای دزد و حرامی کمین بسته بود، و زبان زمانه هر زمان این بیت انشا می‌کرد:

هر روز که بگذرد خوشا آمده دی   هر سال که نو شود خوشا غارت پار

چون شعلهٔ آتش بلا بالا شد و غوغای اغوای شیاطین انس، انس از میان عالمیان برداشتند، مغول که قطعاً و اصلاً از سهم تیغ و تیر امرای ترک، ترک مغولستان کرده بودند، به یکبار تغلق تیمور پادشاه را به فتح ماوراءالنهر ترغیب کردند، تا لشکری بی‌نهایت را بدین ولایت کشید و کوچ در کوچ بی‌دهشت [و] وهم مخیم همایون را به مملکت در آورد، و سریر خانی در چاناق بولاق که در حاقّ وسط ماوراءالنهر واقع

---

۱. شبرقان.

است، زد. و امیر بایزید جلایر به دولت بساط بوس مشرف گشت و به اسم قولاوزی امرای منکقلای امیر تغلق تیمور کرایت و امیر حاجی ایرکانوت و امیر بیکیجک را سر کرده بر سر شهر سبز و سمرقند آورد.

امیر حاجی بیک برلاس به امید مقابله لشکرهای خود را جمع کرد و چون کثرت لشکر مغول معلوم کرد، پیش از وصول مخالفان از جیحون عبور کرد و روی به طرف خراسان نهاد. سلطان غازی در این سفر مصاحب امیر حاجی بیک برلاس بود. چون دید که امیر حاجی بیک، ترک وطن مألوف کرده اختیار غربت کرد و خان و مان را به تاراج دشمن گذاشت، امیر صاحب‌قران را دل بر اولوس خود بسوخت و دلیروار رخصت مراجعت از امیر حاجی برلاس طلب کرد. چون مصلحت وقت در آن بود، امیر حاجی برلاس را معقول نمود و رخصت داد. فی‌الحال امیر صاحب‌قران به حکم «العود احمد» به طرف ماوراءالنهر معاودت نمود.

چون به امراء منکقلای مغول رسید امرا کیفیت حال امیر حاجی برلاس و سبب تخلف امیر صاحب‌قران پرسیدند. جواب فرمود که: چون مملکت به ارث و اکتساب تعلق به پادشاه می‌دارد و حق به مرکز خود قرار گرفته قراچو را به فضولی چه کار؟ به حکم یارلیغ آسمانی و تورهٔ چنگیز خانی اطاعت و متابعت واجب و لازم است. هر که عصیان و طغیان ورزد کفران نعمت حق کرده باشد. امرا را از عقل و کفایت و دانستگی او عجب آمد و چون بیرون رفتند، امیر حاجی سیف‌الدین، امیر تیمور را به پابوس تغلق تیمور خان آورده استحسان بسیار در باب کیاست و دانستگی او در پایهٔ تخت پادشاه به تقدیم رسانیدند. پادشاه سیورغال بسیار فرموده تومان شهر سبز که اباعن جد، میراث برلاسیه بود به امیر صاحب‌قران ارزانی داشت.

امیر صاحب [قران] به موجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوهٔ سمرقند مجموع لشکر صحرانشین را جمع کرد و با امیر خضر یساوری ملحق شد. پادشاه تغلق تیمور به طرف تختگاه اصلی مراجعت کرده بود. امرای منکقلای نیز متعاقب پادشاه مراجعت کردند. امیر خضر از امیر حسین[1] و امیر تیمور مدد طلبید تا به انتقام برادر بر سر امیر بیان سلدوز برود. امیر صاحب‌قران به استصواب امیر حسین به مدد امیر خضر رفت. چون امیر بیان را قوّت مقاومت با ایشان نبود، متوجه

۱. متن: امیر حاجب

بدخشان شد و از آنجا نیز بی توقف بگذشت. امیر تیمور معاودت کرده با امیر خضر یساوری ملحق شد و امیر حسین را به مسند امارت نشاندند. و کیقباد برادر کیخسرو را که مادّهٔ فتنه و مایهٔ آشوب بود، به یاساق رسانیدند.

در اثنای این حال تغلق سلدوزی که سردار یک قبیله بود، با امیر حسین یاغی شد و با امیر بایزید جلایر که حاکم خجند بود، زبان یکی کردند. و هم در این ولا امیر حاجی برلاس از خراسان به ماوراءالنهر مراجعت [کرد] و لشکر کش را بیرون آورده از سمرقند گذشت و با امیر بایزید جلایر ملحق شد و به اتّفاق عزیمت قصد امیر حسین کردند.

امیر حسین و امیر صاحب قران لشکرها جمع کرده به مقابلهٔ ایشان روان شدند. پیش از وصول لشکرهای کش که مصاحب امیر صاحب قران بود، بی رخصت جدا شده با امیر حاجی برلاس پیوستند. امیر حسین چون بر امیر تیمور صاحب قران بدگمان شد و تغیر مزاج خود را ظاهر کرد چنانک بودند امیر صاحب‌قران پیش از او محل دغدغه و تفرقه شد. بنا بر آن بی اختیار روی به ملازمت امیر حاجی برلاس نهاد. امیر حاجی برلاس و امیر بایزید وجود وصول او را غنیمت دانستند و مقدّمهٔ لشکر خود را نامزد وی کردند. رسیدن ایشان همان بود و شکستن لشکر امیر حسین همان، امیر حاجی برلاس بار دیگر بر تومانهٔ موروثی و الوس قدیمی استیلا یافت. و امیر بایزید بر ممالک جند همچو خود امرای بزرگ مستولی شد.

چون فرّ دولت ازلی و اثر سعادت لم یزلی از ناصیهٔ مبارک امیر تیمور اظهر من الشمس و انور من القمر ظاهر و باهر بود، حسد که لازمهٔ افعال انسانی است امیر خضر را بر آن داشت که تغییر تقدیر آسمانی کند و فجأةً بی‌هیچ بهانه امیر تیمور را ناچیز گرداند. ناگاه امیر تیمور از خبث باطن او آگاه شد و از آثار غدر او چیزی دریافت. فی‌الحال به بهانهٔ رعاف از جرگهٔ امرا آستین بر بینی نهاده بیرون دوید و همچو باد پیش اسب خود رسیده سوار شد. و از غایت تعجیل بند ترکش در حین تاختن می‌بست و چون برق از آن محل فتنه و آشوب بیرون جست.

قضا را در این ایام امیر قراقورون جرچری و امیر حاجی برلاس لشکرها جمع کرده به قصد امیر حسین رفتند و امیران مغول نیز موجه شده بودند. امیر حسین از کردهٔ خود پشیمان شد و از امیر حاجی برلاس درخواست کرد که به امیر تیمور

پیغام کند تا لشکرهای صحرانشین جلگهٔ شهر سبز را جمع کرده منکقلای شده پیشواز مخالفان برود. امیر تیمور به موجب التماس امیر حاجی برلاس [و] به اتفاق امیر حاجی برلاس در محلی که به انککر موسوم است با مخالفان محاربه کرده مظفر و منصور به شهر ترمد [= ترمذ] نزول کرد.

آمدن پادشاه تغلق تیمور بار دیگر

آوازه در ولایت افتاد که پادشاه تغلق تیمور با لشکر بی‌نهایت متوجه ماوراءالنهر شد و همچنین بر اثر خبر لشکر مغول متعاقب در رسید. امیر تیمور و امیر حاجی برلاس به اردوی عالی پیوستند و بار دیگر کمر اطاعت و انقیاد بر میان بسته وظیفهٔ یک جهتی و دولتخواهی به تقدیم رسانیدند. پادشاه تغلق تیمور، امیر بایزید جلایر را بی‌توقف به سیاست رسانید. امیر حاجی برلاس از آن قضیه موهوم متوهم شد و فرار بر قرار اختیار کرده یکسر به شهر سبز آمد و لشکرها را جمع ساخته از جیحون بگذشت و متوجه خراسان شد.

در این ولا نیز امیر تیمور از امیر حاجی برلاس تخلف نمود و در ملازمت اردوی بزرگ بایستاد. امیر حمید که راه دوستی و سوابق حقوق با امیر تیمور داشت و مقرب حضرت پادشاه بود، امیر تیمور را به عرض پادشاه رسانید و تربیت بسیار کرد چنانچه پادشاه بار دیگر الوس موروثی او را سیورغال فرموده به او ارزانی داشت.

چون پادشاه بر ماوراءالنهر متمکن گشت و ولایت صافی شد خواست که امیر حسین را نیز دفع کند. لشکر به قصد او تعیین فرمود. امیر حسین بر کنار آب وخش صفوف تعبیه کرد و به مقابله بایستاد. در صدمهٔ اول که لشکر مغول در رسیدند کیخسرو که رکن اعظم دولت امیر حسین بود، به یکبار از امیر حسین رویگردان شده با لشکر مغول پیوست. امیر حسین لایموت و لایحیی سر در بیابان نهاد و چهار تکبیر فنا بر فنای خان و مان خود گفت. لشکر مغول مجموع نواحی قندس و بقلان را تا دامن گریوهٔ هندوکش عالیها سافلها کردند. و در پاییز این سال امیر یسوری نیز از فرمودهٔ تغلق تیمور به یاساق رسید و مرتبهٔ شهادت یافت.

چون مملکت، یک قلم صافی شد پادشاه تغلق تیمور پسر خود الیاس خواجه اغلان را بر تخت ماوراءالنهر بنشاند و خود به مقر عز مراجعت کرد. و از امرا که

ملازم تخت او بودند امیر بیکیجک را نامزد پسر خود کرد؛ به اختیار کل مملکت به دست او داد. امیر تیمور نیز برقرار فرموده ملازم بود اما امیر بیکیجک به سبب طمع و توقع خود دست ظلم بگشاد و ممر معاش و انتعاش مجموع امرای دیگر ببست، چنانک هیچ آفریده را در هیچ محل، مجال دم زدن و قدم نهادن نماند. امیر تیمور چون دید که قضیه، خلاف تصور عقلا است و مآل معامله عین ابتلا است بر وطن مألوف و الوسی که تا پانصد سال در حبالهٔ آبا و اجداد نامدارش بود ضرورتاً وداع کرد، و آوارگی را بر بیچارگی گزیده با نوکران یکجهت یکدل اتفاق نمود و به طلب امیر حسین روی در صحرا و بیابان نهاد، و تا ملحق نشد در هیچ منزل یک لحظه قرار نگرفت.

به اتفاق هر دو امیر در نظام کات و خبوه [...] امیر تُکَل با هزار سوار و پیاده عمداً بر اثر ایشان روان شد و در میان بادیه‌ای خونخوار به ایشان رسید. امیر حسین و امیر تیمور با قریب شصت سوار در آن برّ خونخوار کوشش بسیار نمودند. چنانک طغای بوقای برلاس و حاجی سیف‌الدین و ایلچی بهادر را اسپان فرو ماند و پیاده همچنان کوشش می‌کردند. صعوبت به یک مثابه‌ای رسید که تکل از هزار سوار و پیاده به پنجاه نفر آمد، و از شصت نوکر هر دو امیر بیش از قریب ده کس نماند. قضا را زخمی کاری بر بارگیر امیر حسین آمد و پیاده بماند. حرم حرمتش از اسپ فرو جست و خود را فدای او کرد. امیر تکل عنان ریز بر دشمن حمله کرد، و تا سوار شدن امیر تیمور دشمن را باز پس نشاند.

القصه با هفت سوار هر دو امیر در آن برّ بی‌فریاد افتادند و تا شب از بیم جان براندند. شب را در سایهٔ خامهٔ ریگ نزول کردند. از جملهٔ این هفت سوار سه نفر خراسانی بودند. چون شب به نیمه رسید امرا از غایت ماندگی و کوفتگی به خواب رفتند. آن سه نفر خراسانی مجموع اسپان را براندند و هر دو امیر را مجروح و مخذول در آن صحرا بماندند. القصه امیر حسین و امیر تیمور با حرم خود که خواهر امیر حسین بود، و یک نوکر دیگر پیاده و پریشان حال به پای آریغی رسیدند. هنوز دم نازده و قدم نیاسوده جماعت ترکمانان که در آن حوالی می‌بودند از پیرامون ایشان در آمدند و به تغلب بر سر ایشان براندند. امیر تیمور چون حالتی چنان دید، چاهی در نزدیکی بود، اولجای ترکان آغا را در آن چاه انداخت و خود با امیر حسین

دست و شمشیر به استقبال ترکمانان روان شدند. حاجی محمد که سردار ترکمانان بود ایشان را بشناخت، و تملق نموده احترام به جای آورد. امیر تیمور چند حبهٔ مروارید و یک قطعهٔ لعل بدو داد و التماس اجازه کرد. حاجی محمد در حال سه اسپ پیشکش امرا کرد و غجرجی و نزول و علوفه روان ساخت. امرا در محلی که به محمودی موصوف است و در آن ناحیه در فصل دی نم باران و سایهٔ ابر هرگز نیفتاده، به رهنمونی دولت حفر چاه کردند و به اندک سعی آب زلال شیرین پیدا شد. به اتفاق در آنجا دوازده روز مقیم شدند.

چون مدت محنت منقضی نشده بود و ستارهٔ دولت از وبال نکبت بیرون نیامده بود علی بیک جانی قربانی بر کیفیت حال امرا مطلع شد، و از غایت بی‌مروتی قریب صد سوار فرستاد و امرا را در قید حبس مقید کرده در ماخان به خانه‌ای که از دوزخ حفره‌ای و از اسفل‌السافلین حجره‌ای بود باز داشت. امیر محمد بیک که برادر او بود پیشبینانه زبان ملامت دراز کرد و طریق مآل اندیشی باز نمود که: دنیا محل حوادث است و مردم بزرگ همیشه هدف سهام بلا بوده‌اند و دولت و نکبت در خلقت توامان واقع شده‌اند. چرا باید که مردم عاقل شیوهٔ جاهلان پیش گیرند و عاقبت‌اندیشی نکنند؟ در این وقت که چنان مهمان عزیز ناخوانده چون نعمت غیر مترقبه به سرحد تو رسید، چرا باید که مستمال گردانیده به اعزاز و احترام ایشان قیام ننمائی و مرهم ریش دل مجروح ایشان نگردی؟ حالیا:

باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن

زینهار در بند اذیهٔ ایشان مشو و گرامی داشته به عذر مافات قیام نمای و رخصتی ایشان بده تا به هر کجا که خواهند بروند.

چون فرستادهٔ محمد بیک به علی بیک رسید پیغام نصیحت‌آمیز رسانید. علی بیک نیز به حکم «طریق العقل واحد» معقول دانست و هر دو امیر را از قید حبس استخلاص کرده اخلاص و هوا خواهی بسیار نمود و عذر تقصیرات به جای آورد. اما خست نفس او نگذاشت که مروتی به محل خود بکند؛ علی الرسم اسپی لنگ و شتری پیر پیشکش کرد و اجازت داد. در آن ولا مبارک شاه سنجری که از کدخدایان ماخان بود، مردانه قدم همت بر میدان دولت نهاد و هر چه فی عالم الله داشت نثار قدوم امرا کرده هنوز خود را مقصر دانست.

هر دو امیر از برکت دولتخواهی آن شیر مرد با اسب و سلاح و زاد و راحله مرفه الحال روانهٔ گرمسیر قندهار گشتند و بعد از چند روز که آنجا متوطن شده بودند از آن راه روی به خزار و کش و نخشب نهادند. چون [به] بخارزندان رسیدند اولجای ترکان آغا را در آنجا گذاشته خود در میانهٔ ولایت در آمدند.

از خدمتکاران قدیمی تیمور که با پانزده نفر سوار به ایشان ملحق شد، و به اتفاق گلّه‌های آن نواحی را براندند و از آب جیحون عبور کرده به جائی که مناسب بود مقیم شدند. شدت گرما به مثابه‌ای بود که امکان دور شدن از کنار جیحون متعذر بود.

ناگاه از دور سواد غلبه‌ای پیدا شد. از غایت تعجیل که مبادا سپاه دشمن باشد، بار دیگر از آب جیحون به طرف ولایت گذشتند و تا مراجعت ییلاق‌نشینان در صحرا و هامون به سر می‌بردند. چون ییلاق از صحرانشینان خالی شد یک ماه دیگر در ییلاق مقیم شدند.

بعد از آن شبگیر کرده به دو روز و یک شب خود را در سمرقند به خانهٔ قتلغ ترکان آغا که خواهر امیر تیمور است، رسانیده چهل و هشت روز متواری شدند. چون خبر ایشان به تسامع فاش شدند باز عزیمت شهر سبز کردند و در نیازی نام دهی که ملک امیر تیمور بود، چهل و هشت روز بنشستند. بعد از آن شبگیر خود را باز به لب جیحون انداختند. در آنجا تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با امیر تیمور ملحق شدند و به اتفاق متوجّه گرمسیر گشته با امیر حسین پیوستند.

بعد از چند وقت که ایشان [را] در آنجا توقف اتفاق افتاد بهرام جلایر بی‌رخصت امرا از غایت تهتّکی که داشت روی به هندوستان نهاد. امیرحسین و سلطان غازی روی به سیستان نهادند. و تا غایت هزار سوار با هر دو امیر جمع شده بود و کار ایشان روی در ترقی نهاده بود. ملک سیستان ایشان را نیکو معزز و مکرم داشت و در ظاهر شهر فرود آورد. اتفاقاً میان ملوک سیستان مخالفت واقع بود و هر روز موادّ [فتنه] زیاد می‌شد. ملک فخرالدین امرا را به تحف و هدایای بسیار وعده کرد، مشروط بر آنکه تمامت سیستان را چنانچه دلخواه اوست برای او صافی کنند. امرا نیز قبول کردند و به اندک فرصت تمامت مملکت سیستان از فتنه و فساد پاک شد. ملک فخرالدین، از وعده‌ای که کرده بود از هزار یکی به ظهور نرسانید. امرا خشم

کردند و بی‌رخصت ملک سوار شده متوجه طرف دیگر گشتند.

سیستانیان با وجود خلف وعده [از] بی‌مروتی که لازمهٔ ایشان است سر راه بر امرا گرفتند. از دو طرف آتش جنگ بالاگرفت و محاربه به غایتی رسید که از فزع اکبر درگذشت. چون امیر تیمور به نفس خود کوشش بسیار می‌نمود ناگاه تیری بر بازوی مبارکش آمد و دست راستش تمام ازکار بماند. و از آنجا باز به گرمسیر آمدند. تومن گرمسیری با امرا اتحاد تمام داشت. بدان واسطه امیر تیمور را پیش او گذاشته امیرحسین با سایر امرا که ملازم بودند متوجه ولایت قندس و بقلان شد. اجونی که برادر امیر بیکیجک بود، از وصول امیرحسین خبر یافته علی‌الفور بر سر او راند و بار دیگر نوکران امیرحسین را تار و مار کرده از ولایت بیرون کرد. امیرحسین با چهار سوار و هشت پیاده به ییلاق شبرتو پناه برده و در آنجا می‌بود.

چون دست امیر تیمور نیکو شد، با تیمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر سوار به طلب امیرحسین بیامد؛ و پیشتر از وصول مقر امیرحسین معلوم کرده از وصول خود خبر داد، و در موضعی که به ارصاف موصوف است با هم پیوستند. صدیق برلاس نیز در آنجا با ایشان رسید. ناگاه از دور سوادی پیدا شد. امرا بهم برآمدند و به اتفاق پیاده‌ای را به جهت تفحص در سر راه نشانده خود کمین کردند. قضا را قریب صد سوار بوده که به طلب امرا در نواحی می‌گردیده‌اند. ایشان نیز با امرا ملحق شدند. آن شب در ارصاف مقام کردند. علی‌الصباح از طرف بقلان گردی عظیم پیدا شد. امیر تیمور خود به جهت تفحص و تحقیق آن گرد سوار شد و از قفای ایشان درآمده از سواری کیفیت پرسید. سواران گفتند که: ما نوکران برادر سلطان غازی‌ایم که به طلب او در این صحرا می‌گردیم. چون امیر نیک احتیاط کرد حاجی سیف‌الدین و تغلق خواجه تونک با قریب هفتاد سوار بودند. چون نظر بر سلطان غازی افتاد از غایت بهجت و شادمانی در دست و پای بارگیرش افتاده سجود شکر به جای آورد. در اثنای این حال شیر بهرام که از امرا تخلف کرده مقیم گرمسیر شده بود، او نیز در این ولا متعاقب رسید و ملحق شد.

سلطان غازی کیفیت وصول ایشان را نوشته صدیق برلاس را پیش امیرحسین فرستاد. امیرحسین نیز صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده مرتب کرد و در ارصاف با سلطان غازی برسید. از آنجا به اتفاق به دولان جاغان آمدند. از مردم آن نواحی

سیصد سوار با سلطان غازی ملحق شد. و همچنین فوج فوج از اطراف و جوانب، مردمان به هواخواهی امرا می‌رسیدند و هر روز کثرت بیشتر می‌شد.

سلطان غازی برای تحقیق معاملهٔ ولایت ترمذ و کش و خزار، تیمورکه [را] با چهار سوار روانه کرد. ایشان چون به قهلغه رسیدند دیدند که جماعت مغولان در ولایت به غارت و تاراج مشغول‌اند. ایشان التفات نکرده بگذشتند. ناگاه گذر تیمورکه بر سر خان و مان خود افتاد. هرچند که خویشان او الحاح و مبالغه نمودند که یک لحظه فرود آید و زن و فرزند خود را دیده سوار شود، او ادب نگاه داشت و گفت که: تا حضرت سلطان غازی عیال و اطفال خود نبیند مروت نباشد که من روی فرزندان خود ببینم و قبول نکرد. خبر یافت که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و جلال‌الدین و هندوکه از ظلم مغولان و بی‌حرمتی که با ایشان می‌کرده‌اند تحمل نکرده و یاغی شده در نواحی ترمذ نشسته بوده‌اند.

الیاس خواجه اغلان [و] بوسعید و منکلی بغا و حیدر، خبر امیرحسین و سلطان غازی یافته در لب آب دری‌کز نزول کردند. امیرحسین و سلطان غازی در لب آب سوت آرغی رسیده سپاهی همدیگر را بدیدند. همچنین علی‌الصباح کوچ کرده امرا از یک طرف آب و یاغی از یک طرف آب روی به بلخ نهادند. چون به کنار جوی امیر عبدالله رسیدند آب را در میان گرفته صفوف تعبیه کردند. امراکه در ترمذ بودند در آن منزل با امیرحسین و سلطان غازی ملحق شدند. تیمورکه نیز استفسار اخبار اطراف و جوانب نیکو کرده و وقوف تمام یافته به حضرت پیوست.

القصه آن روز از اول نماز پیشین تا آخر غروب آفتاب از دو طرف آب تیرباران می‌کردند. چون شب درآمد همچنان بر پشت اسپ از دو طرف رعایت حزم را پاس می‌داشتند. علی‌الصباح سلطان غازی حمله کرد، و چون از جسر بگذشت لشکر یاغی هزیمت نموده امیرحسین و سلطان غازی عرض دیدند. قریب دو هزار سوار با ایشان جمع شده بودند. سلطان غازی منکقلای شده از جیحون به طرف ترمذ عبور کرد و قراولان به طرف قهلغه فرستاد. چون سردار قراول مردی کارنادیده بود غفلت بر او مستولی شد، و ناخبر لشکر آجونای که برادر امیر بیکیجک بود، بر سر او رسید. قراولان سراسیمه شده به هزار حیله سوار گشتند، چنانک لشکر یاغی با ایشان مختلط شده تنگاتنگ هم به سلطان غازی رسیدند. چون فرصت تنگ شد و

مجال یسال کردن نماند به هزار حیله خود را در کشتی انداختند و در جزیره‌ای محکم شده مجموع مردمان خود را از آب به سلامت بگذرانید، اما بنه و چهارپای به تمام در آن طرف آب بماند.

مدت یک ماه آب را در میان گرفته هر روز جنگ واقع می‌شد. بعد از آن سلطان غازی کشتیها را سوخته کوچ کرد و به خلم آمد و با امیرحسین پیوست. بعد از آن به اتفاق بر سر ایل بورالدای رفته در حوزهٔ تصرف آوردند. و از آنجا متوجه بدخشان شده در لب آب شور با شاه محمد بدخشانی صلح کرده بار دیگر سلطان غازی منکقلای شد و از ارهنگ سرای گذشتند و در دشت کولک اتفاق نزول افتاد. از آنجا شیر بهرام تخلف کرد و به طرف بالجغان مراجعت نمود. اتفاقاً خبر به تواتر می‌رسید که الیاس خواجه اغلان با لشکر بی‌شمار در سر پل سنگین فرود آمده. با وجود آن امیر تیمور با دو هزار مرد که داشته منکقلای شد و در سر مقابله مخالفان بایستاد.

آن روز تا شب از دو طرف به تیرباران جنگی سخت می‌کردند. چون شب در سر دست آمد و امیر تیمور کثرت مخالفان و قلت خود را می‌دانست و معلوم داشت که به ضرب راست مقابله کردن متعذر است بنیاد تدبیر کرد و فکری صایب به دست آورد، چنانکه امیر موسی و امیر مؤید را با پانصد کس مقابل دشمن در سر پل سنگین بداشت و خود با هزار و پانصد سوار از میدان حسن تا گذر رسن‌کش اسپان را بر آب زده گذشتند. عظمت آب و صعوبت آن گذرها را در حد عبارت نمی‌توان آورد و تا انقراض عالم، این معنی هیچ پادشاه را ندانم که میسر شود. چون طلیعهٔ صبح از مطلع مشرق روی نمود قراول مخالفان از دور سواد لشکر سلطان غازی را دیدند که از آب گذشته و آتش بزرگ به جهت نشان که لشکر به گرد آن جمع شود زده بودند. چون مغول را عبور سلطان غازی از آن ورطهٔ خونخوار محقق شد دانستند که محل مقاومت نیست. با خود اندیشه کردند که بی‌رهنمونی دولت چگونه این جرأت توان کرد؟ به مجرد این معنی از هم ریختند. لشکر سلطان غازی خیره شد و تا میدان گجراتی در پی هزیمتیان رفتند. چون خبر این فتح به امیرحسین رسید متعاقب آمد و به امیرتیمور پیوست.

بار دیگر امیر تیمور دو هزار سوار از آنجا منکقلای شده تا قهلغه براند. لشکر شهر

سبز چون خبر وصول امیر تیمور شنودند فوج فوج بی‌توقف آمدن گرفتند. امیر تیمور هزار و هفتصد کس را در قهلغه بگذاشت و خود با سیصد کس جدا شد. و از آن جمله دویست سوار را پنج قوشون ساخت و امیر سلیمان و امیر جاکو و بهرام و امیر جلال‌الدین برلاس و حاجی سیف‌الدین و یول تیمور را باشلمیشی کرده از بالای گریوه روان کرد و مقرر فرمود که هر اسپ را دو بند شاخ درخت بر دو پهلو ببندند تا گرد بسیار بشود و از دور غلبه نماید؛ و بفرمود که بی‌توقف در شهر سبز درآیند و داروغائی که از قبل مغول در آنجا باشد بگیرند و بیاورند. و امیر تیمور خود با صد کس شبگیر متوجه خزار شد و وقت طلوع آفتاب ناخبر در میان قصبهٔ خزار درآمد و در حال اصول و اعیان آنجا را جمع فرموده صحرانشینان و لشکریان را ضبط کرد. شیر بهرام [و] شیخ محمد بیان در آنجا ملحق شدند.

و مجموع امرا بر سر مرقد شیخ، شرط و عهد تازه کردند. در اثنای آن حال امیر تیمور به قیلوله مشغول بود؛ ناگاه در خواب دید یکی به زبان فصیح گفت که: فتح و نصرت آمد. بی‌توقف بروید که مملکت از آن شماست، چنانک از صلابت آن آوازه امیرتیمور از خواب بجست و از حاضران پرسید که: هیچ کس امثال این سخن شنید یا نه؟ مجموع متحیر ماندند و دانستند که این سخن الهام عالم غیب است، و به اتفاق شوگون گرفته دو غول ترتیب کردند.

غول برانغار را امیرحسین باشلمش کرد و غول جوانغار را امیرتیمور یسال فرمود. الیاس خواجه اغلان نیز با وجود کثرتی که داشت لشکر خود را دو غول تعبیه کرد، یکی الیاس خواجه اُغلان و امیرحمید و غول دیگر توقتیمور و امیر بیکیجک. بدین نوع که تقریر رفت در قبای میتن که قریه‌ای از قرای مشهور شهر سبز است مقابل شده صفوف معرکه بیاراستند. چون هراولان مغول، مثل توقتیمور بهادر و بیکی برادر امیر بیکیجک، در صدمهٔ اول از هم فروریختند و اکثر بهادران و امرا چه علف شمشیر و چه هدف نیزه و تیر و چه دستگیر شدند، سلطان غازی به نفس خود به لب آب یام تاخت فرمود و سر راه گریختگان مغول بگرفت، و حاجی سیف‌الدین با امیر جاکو متوجه سمرقند شدند. اسکندر اغلان و امیرحمید و امیریوسف خواجه و امیرحیدر و اکثر امرای بزرگ گرفتار شدند. الیاس خواجه اغلان و امیر بیکیجک نیز در قید تسخیر [= اسارت] آمده بودند، اما جماعتی

درازاندیشی کرده اسپ و آذوقه داده شب روان کردند. سلطان غازی و شیر بهرام همچنان از عقب هزیمتیان رفته و از آب خجند گذشته تا تاشکن [= تاشکند] براندند.

در آن ایام امیرحسین را چون این فتح دست داد شکاری بزرگ طرح کرد. سلطان غازی از آب خجند جرگهٔ شکاری انداخت و امیرحسین از دیزک جرگه ترتیب کرد و به اتفاق در صحرای انقر قومارمیشی کردند و با هم ملحق شدند و به شکرانهٔ آنکه مجموع ماوراءالنهر صاف و یک قلم شد و بکلی چنانچه دلخواه بود مسلم گشت مراجعت نموده در شادمان که از قرای معتبر سمرقند است، نزول فرموده به طوی و عشرت مشغول گشتند. و به اتفاق امارت و حکومت بر امیرحسین مسلّم شد.

قصهٔ امارت امیرحسین

چون امیرحسین بر مسند ماوراءالنهر بنشست قواعد نیکو و اساس عدل و بنیاد ضبط و نسق امور مملکت نهاد و احیای دور دولت آبا و اجداد نامدار خود فرمود، و به اتفاق جمهور امرا کابل شاه خان را در منتصف رجب سنهٔ احدی و ستین و سبع‌مایه (۷۶۱ هـ / ۱۳۶۰ م) پادشاه نشاند. و هر روز جهت مبارکی طویهای سنگین می‌کردند. بزرگان و اهل اصول و اعیان ممالک محروسه با تحف و هدایای بسیار از دور و نزدیک آمده به دولت بساط بوس مستسعد گشتند، و یرلیغهای سلطان ماضی و احکام سابق را امضا ستده سیورغال و عنایات یافته، یساق و تنکقال شنوده، و خراج و جهات معین کرده، هریک به وطن مألوف خود مراجعت کردند. و عارضان لشکر سان و یاساق به یوسون دفاتر قدیم مرتب داشته قولی و فرمان ستده اهل ملازمت به خدمت مشغول شدند، و صحرانشینان به یورتهای اصلی خود مخیم زده آبشخور و علف‌خوار خود را مفروق کردند. و در اندک فرصت زمانه باز به قاعدهٔ اول آمد. آن زمستان هرکس در یورت خود قشلامیشی کردند.

قصهٔ جنگ لای

چون بهار سال مار ـ سنهٔ اثنی و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۲ هـ / ۱۳۶۱ م) ـ از سرحد

مغول اراجیف گرم شد که بار دیگر مغولان را عزیمت تسخیر ماوراءالنهر شده با لشکر بسیار توجه نموده‌اند، سلطان غازی در حال این خبر را با باد هم‌عنان عرضه داشت امیرحسین کرد. امیرحسین در حال لشکر آن طرف آب جیحون را جمع کرده به سمرقند آمد. سلطان غازی نیز مجموع لشکرها که به او تعلق داشت پیش از وصول امیرحسین جمع کرده بود. به موجب فرمودهٔ امیرحسین پولاد، بغا و زنده حشم و ملک بهادر و سایر امرا با سلطان غازی ملحق شده منکلای[1] به اقر رسیدند؛ و چند روز اسپان را در آن مرغزار فربه کرده از آب خجند گذشتند و در مقابلهٔ لشکر مخالف لشکرگاه زده فرود آمدند. امیرحسین نیز با سپاه بی‌کران متعاقب در رسید.

لشکر مغول به جهت انتقام قضیه الیاس خواجه اغلان به غایت کینه‌دار و فتنه‌جوی شده بودند، اما به سبب آنک امیرحسین با مجموع امرا در خشم بود و سوابق حقوق هریک را بکلی نادیده انگاشته‌وار فراموش کرده بود، امرا نیز از او دل سرد کرده به ظفر دشمن و شکست خود راضی بودند. در غرهٔ رمضان در لب آب بادام تعبیه محاربه و صفوف میدان‌داری ترتیب داده مقابل بایستادند. غول برانغار امیرحسین به نفس خود بایستاد، و قنبل خود را به تیلانجی ارلاط نامزد کرد، و هراول اولجایتو و بهرام را بداشت، و پولاد بغا و فرهاد و ملک را در قول نامزد کرد؛ و در غول جوانغار سلطان غازی بایستاد، و در قنبل خود امیر صاری‌بغا را بداشت، و هراول امیر جاکو و امیر حاجی سیف‌الدّین و امیر مؤید و امیر عباس را بیرون فرستاد. و همچنین نوره صف معرکه به شش غول مستحکم شد.

ناگاه باد و دمه برخاست و ابر سیاه زمین و آسمان را تنگ و تاریک گردانید، و ژالهٔ بهاری طوفان نوح را دگربار با یاد جهانیان آورد، چنانک پی از کمان و پر از تیر به تمام بریخت. مجموع خلایق دست از جان شسته امید از حیات گسستند. قضا را زمین چنان بود که به اندک نم باران پیل دمان راگذر نمی‌داد. این زمان چون طوفان چنان دست داد که مرکبان پیل پیکر باد رفتار را مجال آن نبود که قدم از قدم برگیرند اکثر اسپان بر جای خشک بماندند. لشکر مغول هرکس به محل خود تا وقت حمله خاموش و کپنک‌پوش ایستاده بودند. ناگاه به یک بار بارانی و کپنک بینداخت و به جنگ مشغول شدند.

---

۱. صورت‌های دیگر: منقلای، منکقلای.

با وجود [آن] که امیرحسین به کثرت بیش از دشمن بود اما بـه حسب تـقدیر آسمانی تدبیر او تغییر یافت. سلطان غـازی در حـملهٔ اول دست راست یـاغی را شکسته شنکوم نویان را که مدار برانغار یاغی بود، از پیش براندند؛ و جوانغار یاغی دلنجی که شیرم و حاجم سر کرده بودند قنبل امیرحسین را از جای بجنبانیدند. و لشکر همچو دریای خونخوار از یمین و یسار بهم برآمد. لحظه‌ای شیر بهرام در غول امیرحسین با پولاد بغا ساعتی جلادت و مردانگی نمودند، اما امیر شـمس‌الدیـن مغول همچو کوه بیستون خود را محکم کرده هنوز به محاربه مشغول نشده بـود. سلطان غازی با هفده قشون مرد بر سر امیر شمس‌الدّین[1] مغول براند و به یک حمله او را از جای بجنبانید.

چون امیر حسین این حال مشاهده کرد باز دلیر شد و گریختگان خود را جمع کردن گرفت. امیر حاجی مغول اکثر برانغار را منهزم کرده بود و از قفای هـزیمت بسیاری رانده بازگردید. سلطان غازی در حال تابان بهادر و ملک بهادر را به پیش امیرحسین فرستاد و بازنمود که: اگر صلاح باشد بی‌توقف به اتفاق حمله می‌باید کرد تا دشمن به تمام مندفع گردد. امیرحسین در قهر شد و هر دو بهادر را به غضب هرچه تمامتر قهر بسیار کرده بزد و براند و جواب داد که: تدبیر و سرداری من کم از سلطان غازی است که مرا به صوابدید او کار باید کرد! و در اثنای آن گفت که: اگر غالب شوید و اگر مغلوب گردید مجموع شما را یک یک بخواهم کشت و بـدین سوگند نیز یاد کرد. هر دو بهادر از او نومید شده آمدند و به اتفاق عنان سلطان غازی گرفته نگذاشتند که بر دشمن حمله کند، و به درخواست و مـبالغه او را از صـف معرکه بازگردانیدند.

چون دو لشکر آن روز از جنگ‌گاه به قایمی بازگشتند و تا روز بعضی بر پشت اسپ و بعضی به سبب بسیاری وحل آن شب هرکس به هرجا که رسید فرود آمد، امیرحسین هرچند که به طلب سلطان غازی کس فرستاد، سلطان غازی از غایت غیرت و خشمی که داشت ملتفت نشد، و پیغام داد که: بزرگان سپاه و بهادران درگاه جانبازیها کرده به شمشیر زدن سعی و جد می‌نمایند، و تو در عوض آن، ایشان را بی‌موجبی می‌رنجانی و به جای عذر و دلداری هزار آزار به هریک می‌رسانی، تـا امروز به واسطهٔ آن، مملکتی این چنین معمور طعمهٔ دشمن بیگانه می‌شود و سخن

۱. متن: امیر سیف‌الدین

دولتخواهان را نمی‌شنوی. القصه آن شب را به این نوع به روز آوردند.

چون آئینهٔ زرین آفتاب از جیب فلک سبزپوش مشتعل شد دیگرباره صفها را تعبیه کردند. بی‌التفاتانه بر سر لشکر مغول براندند. امروز نیز امیر شمس مغول به نفس خود پایداری نمود و دستبردی به جای آورد که لشکر هزیمت شده را به قرار بداشت، و بعد از توقف بسیار به یک بار حمله کرد و لشکر ماوراءالنهر بشکست.

شعر

ز بیژن فزون بود هامان به زور　　　هنر عیب گردد چو برگشت هور

امراء ترک بار و بنه‌کرده و نام و ناموس را با خاک سپرده با باد هم‌عنان هزیمت را غنیمت دانستند. بعضی به سمرقند افتادند و بعضی تا بلخ نایستادند.

امیرحسین با سلطان غازی گفت: مجال توقف نماند. عیال و اطفال را از آب جیحون بگذراند تا به یک بار ترک این مملکت بگوئیم و خلاص خود را چاره بجوئیم. سلطان غازی گفت که: حیات بی‌ناموس چندان قدری ندارد، و عمر به افسوس به هیچ وصله ننشیند. اگر رخصت فرمائی من در سمرقند توقف کنم و لشکرها را جمع کرده یکبار دیگر با مغول دستبردی بنمایم. سخن بر این معنی قرار گرفت، و در عرض دو سه روز دوازده قشون لشکر جمع کرد. و تیمور خواجه اغلان و جاورجی و عباس [بهادر] را با هفت قشون منکقلای روانه کرد و قرار داد که تا سمرقند بروند و در راه جاورجی شراب خورد و از غایت بدمستی با داود خواجه و هندو شاه گفت: سلطان غازی هر دو شما را گرفته به پیش امیر حسین خواهد فرستاد تا او شما را هلاک کند. ایشان را این حکایت معقول نمود. هر دو به اتفاق گریخته به پیش لشکر مغول رفتند.

حاجی بیک وکبک تیمور و شیراول، منکقلای لشکر مغول را سرکرده می‌آمدند که ناگاه داود خواجه و هندو شاه با ایشان بازخوردند. و فی‌الحال لشکر یاغی را سر کرده بر سر منکقلای سلطان آوردند. چون یاغی به تنگ رسید و یاسال را مجال نماند تیمور خواجه اغلان منهزم شد و بازگشت. ضرورت سلطان غازی نیز نتوانست که در سمرقند متحصن شود؛ فرار را بر قرار اختیار کرد، و از جیحون گذشته در بلخ اقامت نمود. و هر لشکر که در آن پیرامون و نواحی بود مجموع را جمع ساخت و در ییلاقهای بلخ به عیش و طرب مشغول شد. اما امیر حسین

مجموع توابع و حواشی خود را، از ترک و تاجیک، بکوچانید و به ییلاق شبرتو ببرد، و در خاطر خود مصمم کرد که اگر قضیه غلیظ‌تر از آن شود روی به هندوستان نهد.
قضا را بعد از این فتح که مغول را دست داد مرضی هالک در میان چارپایان ایشان افتاد، و از هر صد اسپ که داشتند بیش از نود سقط شدند و نتوانستند که در عقب منکفلای خود بیایند. بدین واسطه هم در منزل مصافگاه بایستادند، اما حاجی بیک مغول و شیر آهولی [کذا] وکبک تیمور تا در سمرقند براندند و آمدند. سلطان غازی عباس [...] چون به قهلغه رسید ازکیفیت حال مغول معلوم کرد.

قصه سربدالان سمرقند

چون لشکر ماوراءالنهر از مغول منهزم شدند و از غایت خوف که داشتند ماوراءالنهر را به طرح گذاشته از آب جیحون گذشتند، چنانچه ذکر رفت، و خبر رسیدن لشکر مغول چنان گرم شد که آتش درنهاد سمرقندیان افتاد، مجموع وضیع و شریف و خاص و عام به جهت مصلحت‌اندیشی خود به اتفاق روی به مسجد جامع نهادند و از غایت رعب و خوف که بر ایشان مستولی شده بود به دست و پای فرو مرده عاجزانه به غیر از تضرع و زاری نمی‌دانستند که چه کنند. شخصی از بزرگزادگان بخارا به اسم تحصیل علم به سمرقند آمده بود و اندک وجودی در میان مردم عوام داشت، چون مردم را مضطرب حال بدید برخاست و دلیرانه قدم بر منبر نهاد و به بالا رفت و روی به اکابر شهر کرد و گفت:
کار عجزهٔ عوام، بی‌وجود کسی که متضمن امور عالم شود و شغل سرداری به گردن گیرد وکجا معاش میسر شود، خاصه امروزکه اختلالی چنین به حال عالمیان روی نمود. و مالک اصلی ملک در مدت امن باج و خراج تصرف کرد و امروزکه دشمن قوی روی نمود رعیت بیچاره را بی‌خداوند گذاشته سلامت خود اختیار کرد. چون بلیه این چنین صعب روی نمود و باران حوادث طوفان ابتلا پیداکرد روا نباشد که کافران جزیهٔ مسلمانان بخورند و پوشیده رویان دارالعصمت اسلام را به برده ببرند. پس فکری کلی در این باب کردن واجب است. در جمیع ادیان مبرهن و بر همه عالمیان روشن است که جهاد و دفع اذیت از خود کردن و غم صلاح

مسلمانان خوردن همچون ادای نماز پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان فرض است و مجموع اسلامیان را در این باب مدد نمودن واجب. روز جزا آفریدگار ـ عز شأنه ـ معامله را از شما بزرگان بازخواست خواهد کردن. این زمان از مجموع وضیع و شریف که در این بیت الله حاضر شده‌اید کدام یک به این امر خطیر قیام می‌نماید و عهدهٔ بلیه‌ای چنین که به گردن می‌گیرد؟ هرکه هرچه در دل دارد بگوئید والا رضا مدهید که کار دین این چنین معوق بماند.

چون این نوع سخن عام‌گیر عام پذیر بگفت به یک بار غریو از عوام الناس برآمد و به اتفاق او را تحسینها کردند، اما خواص و مجموع بزرگان بکلی از اقدام نمودن این شغل اجتناب نمودند و هیچ‌یک متعهد این امر نگشتند. بعد از لحظه‌ای همان تیغ از میان برکشید و برگردن خود نهاد و روی به طرف عوام کرد و گفت: ای مسلمانان، من خود را فدای شما کردم و این شغل بزرگ هالک را متضمن شدم، شما چه می‌گوئید؟ عوام به یک بار غلو کردند و به اتفاق دعوت او را قبول کردند و بر بیعت او درآمدند. بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان را امامت کرد و مردانه قدم در ضبط و نسق امور کلی نهاد. خلایق او را چنان بالطبع دوست داشتند که هرچه فرمودی همه به طوع و رغبت در اتمام آن مهم به جان کوشیدندی.

پس فرمود تا سرهای کوچه‌باغ بعضی چوب انداختند و بعضی به گل و خشت کوچه بند ساخته مستحفظان بنشاند[ند]. و خود نیز همه روز و همه شب احتیاط بلیغ نموده متصل گرد محلات و اطراف شهر می‌گردید و یک لحظه در هیچ محل قرار نمی‌گرفت. بعد از این قضیه به دو روز ناگاه سواد لشکر مغول همچو ابر آتش بار و یا همچو موج بحر زخار از یمین و یسار پیدا شد و جرگهٔ یسال[1] مخالفان خونخوار جهان را از هم درنوردید. آن بزرگ‌زاده نهیب مطلق داد که قطعاً مستحفظان کوچه‌بندها و جماعتی که نامزد هر مواضع مفر و محل ممر شده بودند از جای نجنبند، و هرکس به هر جانب تعیین یافته جواب دهِ خصم خود گردد، و متعرض مدد دیگری نشود؛ و دیگر مردمان را که به اسم کمک و کیجکه معین کرده بود همچنان به قرار بداشت. و جمعی از دلاوران را تا کنار کوچه‌باغها که قریب یک فرسنگی از وسط شهر دور است، ببرد و در کمین‌گاه بنشاند و مثال داد که تا دشمن

۱. متن: ترکهٔ یصال.

از ایشان نگذرد قطعاً متعرض تیر و سنگ نشوند؛ و خود با جماعتی دیگر سر راه را دو رویه ببست، و تیرها در کمان پیوسته مترصد بنشست.

لشکر مغول از غایت کبر و نخوت چنانچه عادت ایشان است بی‌التفاتانه عنان‌ریز در کوچه باغ راندند و از کمین‌گاه گذشته به محلی که مولانازاده بسته بود رسیدند. مولانازاده بفرمود تا به یک بار تیرباران و سنگ‌ریزان کردند. سواران از تهور تاجیک و مردانگی پیادگان رجاله متعجب مانده از سهم تیر دلدوز و سنگ آتش‌افروز عنان تافتند. به یک بار ناگاه از طرف دیگر پیادگان کمین‌نشین از سر جان برخاسته از هر جای فروجستند و سواران مغول را به ضرب سیاه چوب و قلماسنگ پی کردند که هنوز در مغولستان آن قصه را به داستانها در محافل و مجالس یاد کنند. و چون بوی آن به دماغ ایشان رسد از تعجب نالهٔ ابوی به آسمان هفتم رسانند.

القصه بعضی مجروح و چیزی مقتول همچنان منکوب و مخذول روی به فرار نهادند. آنچه دستگیر شد هر وصلهٔ گوشتش به دست یک کس افتاده بود. چون مغولان چنان حال بدیدند دانستند که سعی و کوشش به جائی نمی‌رسد و آهن سرد کوفتن فایده‌ای نمی‌کند. هرچند واسطه انگیختند و اندک ماحضری توقع کردند به جائی نرسید. از غایت غضب و خشم چون گراز تیرخورده هرچندگرد پیرامون شهر گردیده حمله می‌بردند و آغال می‌آوردند به جائی نمی‌رسید. بعد ازکوشش بسیار مأیوس و محروم بازگشتند و کوچ برکوچ تا غول بلکه تا سرحد مغول نایستادند.

سمرقندیان گردن اطاعت به طوع و رغبت بر خط فرمان مولانازاده نهاده او را به امامی و امیری قبول کردند. در اثنای این حال چون خبر وصول مغول با سلطان غازی رسید عباس بهادر را با سواری چند تا حد خزار فرستاد که کیفیت احوال ولایت را بولغامیشی کرده خبر تحقیق بیاوردند. از این طرف مولانازاده بعد از مشقت دشمنان و مراجعت لشکر مغول سواری چند را به سبیل تفحص تاکنار آب جیحون روان‌کرده بود، یکی از آن سواران به عباس بهادر بازخورد. عباس بهادر او را به حبس پیش سلطان غازی آورد. چون کماهی احوال من اوّله الی آخره مشروح و مفصل از او معلوم شد بر مراجعت مخالف شادمانی بسیار نموده مجموع اخبار را مرتب نوشته سواری با باد هم عنان پیش امیر حسین بدوانید و خود نیز متعاقب سوار شده متوجه گشت.

چون امیر حسین از کیفیت آن حال خبر یافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر را معلوم کرد اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان بر جنگ و جدل متوهم و متفکر شد. بعد از دو سه روز سلطان غازی رسید و بر استقرار مملکت و استقلال سربداران رایها زدند و تدبیرها انگیز کردند. عاقبت قرار بر آن گرفت که مجموع ایشان را به حبل حیل چون کفتار در بن غار گرفتار کنند. چون مشورت بر این سخن قرار گرفت مصلحت وقت را استمالتهای منّت‌آمیز نوشته، خلعت و کمر شمشیر و منشور سمرقند و یرلیغ معافیات و مسلّمیات اصول و اعیان مملکت به لغت‌نامه‌ها مؤکد کرده همراه ایلچیان فصیح به سمرقند روان کردند. و بر اثر آن ایلچی امیرحسین مصلحت چنان دید که سلطان غازی با کوچ و بنهٔ خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب به جهت اطمینان سمرقندیان زمستان گاه کنند. چند روزه در ییلاق شبرتو همدیگر را طویها داده به اتفاق از ییلاق کوچ کردند. امیرحسین به جهت قشلاق روی به سرای سالی نهاد و سلطان غازی به تعجیل تمام به یورت خود آمد. و هم در روز کوچ کرده به طرف کش و نخشب روان شد، و ازگرد راه که به قرشی رسید بنیاد عمارت باروی آنجا را بنهاد و هم در آن زمستان تمام کرد.

مولانازاده با جماعت سربدالان چون به تحف و هدایا و خلعت و کمر شمشیر التفات امیرحسین مشرّف شدند به رسم مغولان زانوها زده شادمانیها نمودند و در آن معامله از خود حسابها گرفته سر به عیوق بفراشتند. بعد از آنک از نزول سلطان غازی به قرشی خبردار شدند علی حده به جهت هر امیری تبرکی ترتیب ساختند و با سلطان غازی فرستادند. آن زمستان سلطان غازی چند کرت به سمرقند آمد و رفت فرمود، تا سربدالان از طرف امرا به تمام تسلی یافتند. از آنجا که دانستگی او بود به خواب خرگوشی چنانی ایشان را برقرار بداشت که قطعاً و اصلاً اثر خوف و حجاب در باطن ایشان نماند، و بدین نوع آن زمستان را به آخر آوردند.

قصهٔ استیلاء
امیرحسین به ماوراءالنهر کرت دوم

در بهار قوی ییل مطابق سنهٔ سبع و ستّین و سبع‌مایه (۷۶۷ هـ / ۱۳۶۶ م)

امیرحسین لشکرهای بلخ و بدخشان و قندوز و قتلان و حصار شادمان و اندخی و شبلغان را جمع کرده متوجه تخت سمرقند شد. و پیش از وصول به کرات احکام استمالت‌آمیز به سربدالان سمرقند بنوشت، مشتمل بر آنکه: مرا بر شما اعتماد کلی هست و از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم. قطعاً و اصلاً تا من اردوی همایون را در صحرای کان گل فرونیاورم به استقبال من مَیائید. آن مسکینان این تملق را خوردند و این افسانه را باور کردند.

چون امیرحسین به مبارکی در قوروغ کان گل نزول فرمود سربدالان به انواع تکلفات راست کرده چنانچه رسم شهرها باشد به استقبال بیرون آمدند و به دولت آستان بوس مشرف گشتند. آن روز امیرحسین ایشان را عنایتهای گوناگون فرموده مستمال و مرفه‌الحال بازگردانید، چنانکه اطمینان کلی حاصل کردند.

روز دیگر تبرکات و تنکسوقات بسیار بیش از روز اول ترتیب کرده بیرون آمدند. چون به ساحهٔ کلیاس رسیدند به موجب فرمودهٔ امیرحسین، چنانک هرکس را به عهدهٔ هرکس کرده بود، همه را دستگیر کرده بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم سیاست به نفاذ پیوست، چنان که گفته‌اند:

شعر

شغالی را که شیرک نام کردند به شیرک شیرکش در دام کردند

اما سلطان غازی مولانازاده را درخواست کرده از پای دار باز خرید و اجازت فرمود.

بعد از آن کار امیرحسین بالاگرفت و مملکت از مخالف صافی و خالی شد. بعد از چند روز که قانون نسق مال و ضبط مملکت به موجب مصلحت وقت سرانجام یافت [به واسطهٔ] خبث خبیثان امیرحسین را با سلطان غازی تغییر مزاج هرچه تمام‌تر واقع شد، و بهانه انگیخته مجموع توابع و حواشی او را مصادرهٔ بلیغ کرده به دست محصلان داد. سلطان غازی به نفس خود پای در میان نهاد و به هر نوع که بود آن معامله را بهم ببست، و تا انگشتری و گوشوارهٔ حرم شریفهٔ خود که خواهر امیرحسین بود، در عوض آن وجه بداد. امیرحسین با وجود آنکه بشناخت هیچ نگفت و استرداد نکرد. سلطان غازی بر عوض تتمه‌ای که بماند چون نقد و جنسی دیگر یافت نمی‌شد اسپان حبهٔ خود را در عوض سه هزار دینار به دیوان برد، امیرحسین نگرفت و آقچه طلب کرد.

بعد از آن که وجه کفایت شد و امیر حسین دوال عزیمت بفرمود که بر کورکهٔ کوچ زدند، و متوجه قتلان شد، سلطان غازی عرضه داشت که: عاقبت صاحب غرضان سخن راست و دروغ به حضرت رسانیده مزاج مبارک را تغییر خواهد فرمود، اگر عنایت فرماید بنده ملازم اردوی بزرگ باشم. امیرحسین اجتناب فرموده به کرک کرک مس (؟) او را در شهر سبز بازداشت. بعد از آنکه دو سه ماه از سر این قضیه بگذشت سلطان غازی به جهت دفع ملال بنیاد شکار نهاد و شکاری بزرگ بکرد. حاسدان، مثل امیر موسی و علی درویش و فرهاد قراغناس، مزیدی چند بکرده انواع تهمت و بهتان انگیخته به امیرحسین عرضه داشت کردند. و در این ولا اکثر امرا به سببی چند از امیرحسین دل دگرگون کرده بود[ند] و بارها سلطان غازی را بر آن می‌داشتند که یاغی شود، قبول نمی‌کرد. چون از آن قضیه وهمی در میان آمد ضرورت شد و به سخن آن جماعت گوش خروج فروگرفت.

قصهٔ خروج
سلطان صاحب قران کرت اول

بهرام جلایر و شیر بهرام قتلانی بر خبر خروج سلطان غازی واقف شدند. لشکرهای خود را جمع کرده ایشان فرصت را غنیمت دانستند و یاغی شدند و روزی را بولجار کرده به جهت مشورت در امور به جائی معین جمع شدند و بنیاد کار به سوگند مؤکد کرده قرار کردند که شیر بهرام و بهرام جلایر بروند و لشکر ولایت خود بیرون آورده به یک جای ملحق شوند. شیر بهرام چون به قتلان رسید اول بر قرار قول و شرط [که] کرده بود بنیاد عمارت بارو فرمود و لشکرها جمع کردن گرفت، اما بار دیگر مآل کار را بیندیشید و بساط آن تدبیر را چیده به عذر تقصیرات پیش امیرحسین رفت و به خلعت عفو سرافراز گشت. و بهرام جلایر نیز چون به خجند رسید از غایت بددلی که داشت نه تحمل آن توانست کرد که پیش امیرحسین رود و نه روی آن داشت که در ولایت بایستد، با جماعتی که ایشان را یک‌جهت خود می‌دانست متوجه مغول شد و جلای وطن کرد.

چون سلطان غازی دید که ایشان بر قول خود وفا نکردند متوکلانه سوار شد و به

ضبط ایل یساوریان برفت. از جماعتی که مصاحب بودند امیرسلیمان و امیر جاورجی رویگردان شده پیش امیرحسین رفتند، اما سلطان غازی یساوریان را ضبط کرده به سمرقند آمد. امیر هندوکه [را] با برادرش در سمرقند داروغه گذاشت و خود به سبب آنکه اولجای ترکان‌آغا بیمار بود به شهر سبز آمد. اولجای ترکان آغا خود به رحمت حق رفته بود. سلطان غازی بعد از تعزیت حاجی سیف‌الدّین را منکقلای به طرف قهلغه روان کرد. ملک بهادر از آن طرف آمده بود که توسطّ کرده سلطان غازی را با امیرحسین صلح دهد، و بعد از آن عبدالخواجه براو[1] نیز برسید.

حاجی سیف‌الدّین متعرض نشد و او را به طرف امیر روانه کرد. امیر جاکو و عباس بهادر بر آن شدند که ایشان را بگیرند. سلطان غازی لب بگزید و نگذاشت و جوابهای نیکو داده بعد از حرمت داری بسیار بفرستاد، و خود به شهر سبز آمد. امیرحسین عهد نامه نوشت و خضر خزانه‌چی را با مصحف به طلب سلطان غازی فرستاد و قرار داد که خود با صد کس، باقی لشکرها را در جغانه گذاشته، به تنگ جکجک آید، و امیر صاحب قران لشکرهای خود را در خزار بازداشته با صد کس استقبال نماید تا ملاقاتی از دور بکنند و بار دیگر تجدید عهد قدیم نموده مراجعت نماید. سلطان غازی اعتماد بر آن مکتوب و عهدنامه نکرد و دانست که در ضمن آن حیله‌ای هست، به ملاقات رغبت ننمود.

امرای دیگر استبعاد نموده به یک بار صلاح در آن دیدند که ملاقات شود و فتنه و حجاب از میانه برداشته شود. سلطان غازی اگرچه ممکن این قضیه بود سیصد سوار اعتماد برگرفت و از خزار سوار شد، و از آن سیصد مرد دویست مرد را در ده‌نو به کمین بنشاند و خود با صد کس خواست که جدا شود. در اثنای آن حال امیرحسین، شیر بهرام را کشته بود و بر سر راه انتظار سلطان غازی نشسته، یکی از غلامان امیر در آن قضیه حاضر بود، به تعجیل از آن جای گریخته به ده‌نو آمد و با نزدیکان سلطان غازی حکایت کرد. ایشان با وی سفاهت کرده امتناع نمودند و گفتند که: ما به هزار حیل کار بدان جا رسانیده‌ایم که شرر شرّ فرونشیند. این شرّ شراری از نوافروخته می‌خواهد که جهانی را بسوزد. آن مسکین نیز چون دید که نه جای سخن است «من صمت نجا» فروخواند. آن شب بی‌هیچ حزم و احتیاط

---

۱. ایضاً: عبدالخواجه بیراو.

بخفتند. امیرحسین با لشکری شبگیر کرده تنگاتنگ برسید.

سلطان غازی پیش از همه سوار شد و لشکر خود را از تنگ حرم گذرانیده خود از قفا بکلمیشی کرده بیرون آمده گریختهٔ از آن لشکر خود را به اغروق و لشکری که در اغروق بودند به یک بار از هم فرو ریخته دیّار در آن دیار نماند. چون سلطان غازی برسید هیچ کس را در اغروق ندید، متحیر بماند و از امرا در آن باب مشورت طلبید. بعضی یراق دیدند که به طرف خراسان روند و بعضی اتفاق کردند که سر در مغولستان نهند. القصه رای بر رفتن خراسان قرار گرفت.

چون به ماخان رسید به جهت آزمودن مزاج هرکس یگان کس به هرات و کلات فرستاد، و تا مراجعت ایشان قریب هفتاد و پنج روز در آن نواحی قرار گرفتند. و در آن مدت صادر و وارد خراسان را پیش خود موقوف می‌داشتند تا کسی را بر حال ایشان وقوفی نباشد. چون فرستادگان مراجعت کردند سلطان غازی آوازه درانداخت که متوجه هرات شد؛ و کاروانیان را اجازت بدین آوازه داده خود روی به طرف قرشی و نخشب نهاده روان شد.

بعد از آن که لشکر آن نواحی را جمع کرد به مایِمَرْغ آمد. فکر عزیمت از کند کرد. قضا را در نزدیکی بُردالق [= بوردالیق] امیر موسی با قریب شش هزار مرد لشکرگاه زده نشسته بود، و ملک بهادر نیز هم در آن حوالی با قریب چهار پنج هزار مرد فرود آمده بود. سلطان غازی از امرا سؤال کرد که: یراق ما چیست؟ از میان این دو لشکر به چه موجب توانیم گذشتن؟ عباس بهادر و امیر جاکو چنان یراق دیدند که با سیصد مرد که داشتند بر سر امیر موسی شبیخون برند. سلطان غازی مصلحت ندید و لشکر را در ترک جایگاه معین بداشت و خود به تفحص آنکه حصار قرشی چگونه توان دزدید [...] و از نوکران مبشر و عبدالله را با خود ببرد. اول به دروازه رسید و ممر آب را بدید. سلطان غازی خود فرود آمد و از آن ممر بگذشت و جای نردبان نهادن معین کرد و بازگشت.

و هم در شب لشکر را به پیرامون حصار آورد و بهادران را به طریق خراسانیان دستارهای بزرگ بر سر نهاده و تغییر لغت به طریق اهل خراسان کرده به نردبان بر بالای بارو رفتند و از چهار طرف به یک بار قیّه برآوردند. آرزو ملک آغا که حرم امیرموسی بود، با پسرش محمدبیک بر مسند خود خفته بودند که از هول آن غریو

سراسیمه شده از جای برجستند. از طرف دیگر درویش یوکه دروازهٔ قلعه را به ضرب چماق شکسته با جماعتی امرا در ریخت. مستحفظان قلعه دستپاچه شده مجموع به دست آمدند. سلطان غازی صلاح چنان دید که محمدبیک را در شب بگریزانید تا او برود و خبر فتح قلعه ببرد، مگر لشکر امیر موسی از هم بریزد، همچنان کردند.

آن شب امیر موسی از آن خبر دست و پای خطای نکرد و هم در آن لحظه به طلب ملک [بهادر] فرستاد و علی‌الصباح با هم پیوسته به محاصرهٔ قرشی اتفاق کرده روان شدند و محاصره کردند. سلطان غازی باروها را قسمت کرد و هرکس را به برجی تعیین فرمود. یک دروازه را به امیر ساری بغا بسپرد، و دروازهٔ دیگر را به امیر داود و امیر مؤید و حاجی سیف‌الدین نامزد کرد. و امیرحسین [برلاس] و عباس بهادر و آق‌بوغا بهادر را کمک ایشان بگذاشت. امیر مؤید دید که لشکر نزدیک رسید. با سی سوار حمله کرد و شصت سر اسپ از ایشان بستد و بازگشت. دورکه بهادر نیز به ایشان مختلط شده به قلعه درآمد و به پای‌بوس سلطان غازی مشرف گشت و احوال و اوضاع امیر موسی را مشروح بازگفت. سلطان غازی خواست که به نفس خود بیرون آمده حمله بکند. حاجی سیف‌الدین به دلیل تقویمی رخصت نداد و گفت که: البته فردا چاشتگاه دلالت می‌کند که ظفر ما را خواهد بود. و چون شب شد تزرجی بهادر با دویست مرد چپرها در سر کشیده نزدیک خندق آمدند و بنشستند.

چون صبح طلوع کرد آق‌تمور بهادر و ایلچی بغا بهادر با پنجاه مرد از دروازه بیرون دویدند، و حمله کردند و از قفای ایشان بیست سوار به کجکه بیرون آمدند و به اتفاق تزرجی را براندند. امیر موسی گرد کوراان خود خندقی بریده بود، گریختگان از غایت تعجیل در خندق افتادند.

چون امیر موسی دید که بی‌التفاتانه لشکر سلطان غازی نزدیک رسید و به هیچ نوع دفع نمی‌توان کرد خواست تا خود را در کوراآن محکم کند، میسر نشد و لشکر به تفاریق که به تُسقال آمده بودند متفرق شدند. او نیز عنان بتافت و سر در صحرا نهاد و بگریخت، چنانکه التفات به آرزو ملک آغا که جزو روح او بود، التفات نکرد. لشکر در خیمه‌های ایشان بریخت و به غارت مشغول شد. ملک بهادر او را سوار کرد و با خود ببرد. سلطان غازی به نفس خود تا قِزل‌قاق در قفای هزیمتیان برفت، و

از آنجا امیر جاکو و حاجی سیف‌الدین را به تیکامیشی ایشان فرستاد و خود بازگشت. ایشان تا تنگ جکجک در قفای گریختگان برفتند و هزارهٔ دوربان را از قوم جلایر بازگردانیده آوردند.

و در آن زمستان قرشی را قشلاق ساخته اقامت کردند. سلطان غازی، محمود شاه را رخصت بخارا داده مقرر کرد که مال دیوانی بخارا به تحصیل رسانیده بیاورد. نیک‌بی شاه اموئی در خراسان بود؛ او را نیز طلب فرمود و آمویه را با او مسلم داشت. محمودشاه در بخارا، یساوریان را با خود جمع کرد و هرچند که سلطان غازی او را طلب فرمود بر حصانت بخارا و قول یساوریان اعتماد کرده نیامد. در منتصف زمستان امیرحسین بار دیگر امیر موسی و امیر اُلجایتو[1] را با لشکری بسیار به قصد امیر فرستاد. ایشان آمدند و در میان تنگ جکجک و قهلغه یورت یراق دیده فرود آمدند. ایشان به امیر صاحب‌قران رسیدند. با دویست کس از قرشی سوار شد و به نیت آنک شبیخون کند به نزدیک ایشان کمینها ببست و تا شب توقف کرد. بهادران که به جهت زبان‌گیری رفته بودند بیست کس را از لشکر یاغی گرفته آوردند. آن کسان چنان تقریر کردند که: لشکر امیر موسی امشب از تنگ جکجک گذشت و به جکدالنگ آمد. سلطان غازی دانست که شبیخون متعذر است، آن شب در همان جای ساکن شدند. علی‌الصباح که آفتاب طلوع کرد قراولان هر دو طرف همدیگر را مشرح دیدند. سلطان غازی به قراولگاه آمد و به سنت مغول سراآن انداخت و بازگردید. لشکر مخالف نیز سراآن انداخته در همان منزل نزول کردند.

سلطان غازی، قرشی را به طرح بریخت و عزیمت بخارا کرد. محمود شاه بخاری و علی یساوری به استقبال آمدند و به اتفاق در شهر بخارا نزول کردند. رای محمود شاه و سلطان غازی بر آن قرار گرفت که قلعهٔ بخارا محکم کرده بنشینند، اما به واسطهٔ آنک امیر جاکو وقتی پیش از این محمود شاه بخاری را برهنه کرده و بسته و زده بود و به انواع اذیت با او رسانیده بود، از آن فکری کرد و نمی‌خواست که در بخارا سلطان غازی توقف کند. هرچند خواست که امیر را به آن دارد تا به طرف خراسان رود میسر نشد. بعد از سعی بسیار عباس بهادر و حاجی سیف‌الدین را از راه ببرد تا به اتفاق بی‌مشورت سلطان غازی عازم خراسان شدند.

---

۱. متن: امیر اُول جی تو.

امیر موسی و امیر اولجایتو با لشکرها بر سر بخارا آمدند، سلطان غازی با محمودشاه و علی یسوری گفت: مصلحت در آن است که هم از دور شبیخون بر سر ایشان ببریم. ایشان اجتناب کردند و گفتند که: اگر نزدیک شهر نیایند جنگ کنند شبیخون صلاح نیست. چون سلطان غازی دید که از شبیخون زدن می‌ترسند با خود قیاس کرد که قطعاً هیچ مصلحت نخواهند شنودن، هیچ کار از دست ایشان نخواهد آمد. از ایشان جدا گشت و متوجه خراسان شد. چون به لب جیحون رسید ده عدد کشتی به دست آورد و از جیحون عبور کرده در ماخان به امیر جاکو و ملازمان ملحق شد.

بعد از آن امیر موسی و امیر اولجایتو تنگاتنگ بخارا رسید. پیادگان محمود شاهی دلیرانه تا مرقد شیخ عالم به استقبال بیرون آمدند. سواران برای آنکه پیاده را پاره پیشتر کشند اودروتمیشی کرده پاره‌ای باز پس نشستند. پیادگان تصور آن کردند که سواران ایشان گریخته‌اند. به یک بار قیه زده از قفای سواران بدویدند. چون از کوچه‌باغها در میانهٔ دیوارها قدری دورتر بیرون آمدند سواران از چهار طرف عنان ریز بر سر ایشان راندند. پیادگان مسکین هرچند کوشش کردند نتوانستند که خود را به باغها رسانند. اکثر در شیب دست و پای اسپان کشته شدند، چنانک از پنج کس دو کس خود را به دروازه بینداخت. محمود شاه و علی یسوری چون چنان بدیدند هرچند نهیب دادند که مگر توانند کاری کردن میسر نشد. نومیدوار با سواری چند که داشتند از دروازه‌ای دیگر بیرون آمده روی به ماخان نهادند.

هراولان امیر موسی و امیر اولجایتو تا لب جیحون از قفای ایشان رفته اکثر سواران ایشان را فرود آوردند. ایشان هر دو سوار و مجموع نوکران پیاده لایموت و لایحیی به هزار حیله نیم جانی به ماخان رسانیدند. سلطان غازی هیچ به روی ایشان نیاورد و بیش از پیشینه احترام و اعزاز ایشان بجای آورد و نواخت بسیار فرمود. بعد از آن بفرمود که آتش در نیستان کنار جیحون بزدند تا نی سبز برآمد و اسپان خود را با آن فربه کردند. نیک‌پی شاه که در کنار جیحون از قبل سلطان غازی نشسته بود تمرد نمود و آینده و رونده را از راه ماخان بازداشتن گرفت؛ حتی یک چند نوکر سلطان غازی را که از شهر سبز به ماخان می‌آمدند، ایشان را نیز در آمدن به ماخان بگرفت و محبوس کرد.

چون این خبر به گوش سلطان غازی رسید به قصد او سوار شد. با وجود آنک آب جیحون بزرگ شده بود بر آب زده با قریب پانصد کس از آب گذشت و به شبگیر براند. چون صبح طالع شد از چهار طرف خانهٔ نیک‌پی شاه در ریختند. در حال نیک‌پی شاه تیر در کمان نهاد و بر سپر خطای بهادر چنان بزد که از سپر گذشته از دوش او یک وجب بیرون شد. کمانداری او در همه الوس جغاتای مشهور و معروف بود. چون نکبت بر حال او مستولی گشت هم در تیر اول زه کمان او بگسیخت. دور- که بهادر [با] خطای بهادر درآمدند و او را دستگیر کرده بیرون آوردند. سلطان غازی خبر لشکر قراوناس را شنود که هنوز در نواحی بخارا به تاخت و تاراج مشغول‌اند. سواران نیک را بگزید و شبگیر بر سر ایشان براند، و زلزله و آشوب در میان انداخته چند نفر از قراولان بکشت و به طرف ماخان مراجعت کرد. و در راه، نیک‌پی شاه را به یاساق رسانید.

چون در ماخان نزول فرمود امیر جاکو را در هرات پیش ملک حسین کُرَت بفرستاد. ملک حسین تملق بسیار نمود و عهدهای بسیار کرده، امیر جاکو را بازگردانید. چون سنت ملوک هرات از قدیم باز چنان بود که مثل امیر چوبان و امیر نوروزی را گرفته به دست خصم دادند به واسطهٔ آن سلطان غازی نخبت نمود، و خود نرفته امیرزاده جهانگیر را با امیر مبارک شاه سنجری پیش ملک حسین بفرستاد و درخواست کرد که عیال و اطفال در سایهٔ عدل او باشند. و خود به تعجیل هرچه تمامتر از جیحون بگذشت و شبگیر راه کرده با ششصد کس علی‌الصباح که دروازه قرشی را بگشادند در شهر رفت. عناجاغ کوده با جمعی از مشهوران قراؤناس[1] به دو فرسنگی نوقط[2] فرود آمده بودند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان جمع می‌گشتند. سلطان غازی به قصد ایشان از قرشی سوار شد و به شبگیر رانده علی‌الصباح به نوقط رسیده از آنجا خبر یافت [که] لشکر مخالف غلبه‌اند. آق‌بغا بهادر و شیخ علی بهادر را با شصت کس قراول روان کرد و خود از قفا غول شده روان گشت. از مقابلهٔ سیصد سوار از لشکر قراؤناس، هندوشاه سرکرده می‌آمد که ناگاه به آن شصت [کس] در راه بازخوردند. جنگی سخت دست داد، چنانک سیصد مرد مخالف نتوانستند که یک لحظه با تاب شمشیر تاب گیرند؛ به یک بار عنان تاب

---

۱. متن: قرعناس. ۲. متن: نوقطه.

شدند و تا به غول خود نایستادند.

سلطان غازی ششصد کس خود را هفت قشون ساخت. امیر داود و امیر ساری بغا و امیرحسین و حاجی سیف‌الدین و عباس بهادر و آق‌بغا بهادر و ایلچی بهادر و دورکه بهادر و شیخ علی بهادر و جوین و علی یسوری و محمود شاه بخارائی، این مجموع امرا را با آن قوشونات بداشت و خود به قراولی پیش راند، و قرار داد که چون جنگی دست دهد مجموع سه قشون شوند. این چنین یاسال کرده روان شدند. چون به تنگاتنگ مخالفان رسیدند مولانا بدرالدین و پسرش بازگشتند و گریختند. از طرفی دیگر علی بسوری نیز به دو نوکر روی به گریز نهاد. مولانا بدرالدین روی به قفا کرد و دید که سه سوار به تعجیل تمام می‌آیند، او را تصور آن شد که مگر قصد او دارند.

سلطان غازی متوکلانه چون نزدیک لشکر قراؤناس رسید بی‌آنکه حمله‌ای واقع شود قراؤناسیان هم از راه روی به گریز نهادند. اکثر سرداران ایشان مثل اولجایتو ترخانجی و بولاد که طریق دوستی با سلطان غازی داشتند، گرفتار شدند و به ناشناخت کشته گشتند. سلطان غازی خواست که بی‌توقف براند و اگر اتفاق افتد خود را بر غول امیرحسین بزند. امرا مانع آمدند و صلاح ندیدند. سلطان غازی از آنجا بازگردید و لشکر آن نواحی را جمع کرده روی به سمرقند نهاد.

چون نزدیک ظاهر شهر برسید اوج‌قره بهادر [اوج قرابهادر] که از قبل امیرحسین در آنجا بود یاسال کرده بیرون آمدند و در موضعی که به آب رحمت موصوف است با هم رسیدند. اوج قرای بهادر از قفای او براند و شمشیر حواله کرد؛ بر سر ترکش اوج قرای آمد و مجموع را ببرید. اوج قرای عنان بتافت و به حمایل شمشیر آق‌تمور بهادر حواله کرد و بزد، چنانکه سر اسپ او تمام از تن جدا کرد. آق‌تمور بهادر بیفتاد و اوج قرای با مردمان خود خلاص شده روی به شهر نهادند، و از غایت دستپاچگی به کوچه‌ای افتادند [که] پایان آن کوچه را بسته بودند. سواران اوج قرا به سبب تعجیل که داشتند بازگشتن و به راه دیگر افتادن متعذر بود. یک یک پیاده می‌شدند و اسپان را از آن فرجه به دست می‌کشیدند چنانک قربوسهای زین اسپان خود بشکست و به هزار حیله خود را به شهر انداختند. پیران سالخورده چنان گویند که تا مدتی بعید مردمان در آن محله زین شکسته در خانه‌ها می‌سوختند؛ آنچه حکیم

اتا ـ قدس الله سرّه العزیز ـ پیش از دویست سال از آن واقعه خبر داد در آن سال واقع شد.

سلطان غازی از آنجا متوجه ساغرج و سر فول برفت و به جمع کردن لشکر مشغول شد. ناگاه خبر رسید که امیر اولجایتو و فولاد بوغا با لشکرهای بسیار می‌رسند. سلطان غازی از رسیدن ایشان متعجب بود که ناگاه تغای شاه برادر توزک که زر خریدهٔ سلطان غازی بود گریخته آمد و تقریر کرد که لشکر منکقلای را امیر اولجایتو و فولاد بوغا سرکرده آمده‌اند و در نزدیکی کمین کرده‌اند که شب ناگرفت بیایند، و امیرحسین خود غول شده با دیگر امرا و سایر لشکر متعاقب می‌رسند، و قرار داده‌اند که امیر موسی و اوج قرا را بگیرند[۱]. چون سلطان غازی بر کیفیت حال واقف گردید لشکرهای متفرقه و استمدادی را ترقال[۲] فرمود و خود به همان ششصد مرد یک جهت که داشت روی به طرف سمرقند نهاد و شبگیر از دامن محلات گذشته متوجه ترکستان شد. اوج قرا که راه بسته بود مقابل شد و محاربه بنیاد کرد. بهادران سلطان غازی به تعصب حمله کردند و اوج قرا را تا محلات بدوانیدند. بعد از آن روی به راه نهاده به تعجیل تمام روان شدند.

قضا را در این وقت بهرام جلایر قریب هفت هزار سوار از مغول آورده بود و در صیرام و تاشکند نشسته بودند. سلطان غازی با ایشان ملحق شد. بهرام جلایر یارلیغ از پادشاه مغول آورده ترکستان را به دست فروگرفته بود. و قطعاً در آن ولا ملتفت حال سلطان غازی نشده و از علفه و علوفه هیچ چیز نفرستاد، به مثابه‌ای که دیه‌های زر خریدهٔ سلطان غازی را نیز تسلیم ننمود. سلطان غازی با او گفت که: دو بار از واسطهٔ تو خان و مان خود را خراب کرده با پادشاه و امیرحسین یاغی شدم، و تا غایت این همه سرگشتگی به سبب تو می‌کشم. امروز که از این به خانهٔ تو افتاده است تصور تو چنان است که مگر دنیا ملک تو شده است و جهان را از مدبران تقدیر به خود مقاطعه کرده‌ای. امید دارم که هم در این نزدیکی خدای تعالی ترا خوار در خانهٔ من سازد. این بگفت و دامن افشانده به خانهٔ امیر کیخسرو رفت. امیر کیخسرو، سلطان غازی را طوی داده تعظیم بسیار بجای آورده و در آن طوی طریق قدا اندائی را مقرر کرده رقیه خانیکه را به جهت امیرزاده جهانگیر نامزد کردند.

---

۱. متن: و اوج قرارها را بگیرند. ۲. متن: توسقال.

قصهٔ جنگ سلطان صاحب‌قران با منکقلای امیرحسین

در این ولا لشکر منکقلای قراؤناس را امیر موسی و امیر اُلجایتو و شیخ محمد بیان سرکرده با قریب بیست هزار سوار در لب آب مولونکغور فرود آمدند، و ملک بهادر را با سه هزار سوار به سوزنگران جهت محافظت راه فرستاد، و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در رباط ملک بنشست، و خرمن بهادر با هزار کس در دیزک راه ببست. چون آوازهٔ آن لشکر در ترکستان منتشر شد سلطان غازی، بهرام جلایر و امیر کیخسرو را به جنگ و مقابلهٔ ایشان ترغیب کرد. بهرام جلایر رغبت ننمود. سلطان غازی با امیر کیخسرو اتفاق کردند و دو هزار کس را از لشکر مغول با خود سوار ساخته متوجه ایشان شدند.

سلطان غازی پانصد سوار بگزید و تتمه را با امیر کیخسرو گذاشته خود به ایلغار مستعجلانه روان شد و از خواص شبگیر کرده صبحگاه بر سر جهانشاه بریخت، و ایشان را از هم تار و مار کرده متوجه دیزک شد؛ و از گرد راه که رسید خرمن بهادر را نیز به یک حمله بشکست، و از آنجا به دویست کس ایلغار کرد و به قصد ملک بهادر به تعجیل هرچه تمامتر براند. چون به تنگاتنگی ایشان رسید صد و هفتاد کس را بگذاشت و خود با سی سوار به پشتی دولت عنان ریز روان شد. قراولان ملک بهادر چون از دور سواد آن سی سوار بدیدند لحظه‌ای به اسم بولغمیشی به هر طرف تاختند. از قضا سواد آن صد و هفتاد سوار را نیز بدیدند. با خود اجتهاد کردند که: البته لشکری چنین اندک بی‌مدد غولی بسیار چنین دلیر نتوانند که بیایند. پیش از آنک غول مغول برسد تغییر موضع کردن و غم خود خوردن واجب است. در حال بازگشتند و ملک بهادر را از وصول لشکر مغول خبر دادند. ملک این خبر را به تعجیل هرچه تمامتر به امیرحسین عرضه داشت کرد و خود نیز بی‌توقف از هم ریخته مراجعت نمود.

سلطان غازی به جهت آنک امیر کیخسرو و غول دو هزار سوار مغول در دیزک مانده بودند به امید آنک متعاقب برسند در آنجا توقف کرد. مغولان خود از لشکر

قراؤناس[1] متوهم شده هم از دیزک مراجعت کرده بودند و به هرجا که می‌رسیدند خرابی و اسر و غارت می‌کردند. چون سلطان غازی بر آن حال اطلاع یافت به تعجیل بازگشت و به کیخسرو پیوست. کیخسرو از خرابی حال مسلمانان و استیلای مغولان بر اهالی آن نواحی و اسر و غارت که از ممر ایشان دست داده بود متفکر شد و از بازخواست روز جزا متحرز گشت، در آن باب از سلطان غازی مشورت طلبید. سلطان غازی با او گفت که: من در این باب فکری کلی کرده‌ام چنانچه همین لحظه نتیجهٔ آن به ظهور پیوندد. در حال شصت سوار تعیین فرمود تا از اطراف راه سمرقند دلیرانه در میانهٔ جابقینچیان مغول بتاختند و آوازهٔ رسیدن لشکر قراؤناس درانداختند. لشکر مغول به مجرد همین حکایت دست از مسلمانان بداشتند و همه غنایم و اسیران را گذاشته خلاص خود را غنیمت داشتند. سلطان غازی از آنجا به خمرک آمد و به اتفاق امیر کیخسرو اقامت فرمود.

قصه توجه امیرحسین به نفس خود به قصد سلطان صاحب قران

چون امرا ایلغار لشکر قراؤناس به مجرد آوازهٔ لشکر مغول از سپاهی سلطان غازی شکسته و منهزم بازگشتند امیرحسین ایشان را خطاب بسیار فرمود و از غایت قهر به نفس خود سوار شده متوجه گشت. چون به آخ کوتل نزدیک رسید ده هزار سوار منکقلای جدا کرده ایشان را چنان سخن گیرانید که آب خجند گذرند و سرهای راه بگیرند. اول خفتن بود که این خبر به سلطان غازی رسید، با وجود آنک هوا به غایت سرد بود و برف و دمه درکار آمده بود سلطان غازی و امیر کیخسرو با پانصد کس مرد سوار شدند و هم در دل شب گذارهای آب گرفته بایستادند. چون قراؤناس آواز برغوی ایشان بشنید چنانچه آن نوبت به آوازه مجرد منهزم شده بودند این کرت نیز به آواز برغو از هم ریخته گریختند.

در اثنای این قضیه بهرام جلایر، مغولان را سر کرده بی‌رخصت امرا روی به

---

۱. متن: قراغناس.

سبرام نهاد. امرا نیز چون از مراجعت لشکر قراؤناس واقف شدند، به جهت قشلامیشی امیر کیخسرو به اوترار رفت و سلطان غازی در تاشکن [= تاشکند] قشلاغ کرد. چون منکقلای امیرحسین بازگشته به او رسیدند او نیز مراجعت کرد و به سمرقند رفت، و امیر اولجایتو و بولاد بغا و سایر امرای خود را در سمرقند بگذاشت و خود به ارهنگ سرای مراجعت نمود[ه] قشلامیشی کرد. در آن زمستان امیر ساری بغای یراق دیده آق بغا بهادر را پیش امیر شمس‌الدین مغول و حاجی بیک مغول به طلب مدد فرستاده بود، در اول بهار بیامد و خبر آورد که لشکر مغول متعاقب می‌رسد. امیرحسین از وهم این قضیه به بزرگان ترکستان و آن نواحی پیغام کرده بود که در میان معامله امیرحسین و سلطان غازی توسط کرده جنگ و خصومت را به صلح و صفا میدل سازند.

به موجب فرمودهٔ امیرحسین، سادات و قضات و ائمه و اصول آن طرف مجموع به اتفاق پیش سلطان غازی رفتند و به زبان شفاعت و عذر پیغام امیر حسین را برسانیدند و در ضمن آن نمودند که: چون به واسطهٔ شما لشکر مغول هر لحظه در بلاد اسلام انواع خرابی‌ها می‌کند و به واسطهٔ ناسازواری شما دو امیر این همه اختلال به حال دار اسلام ماوراءالنهر واقع می‌شود هر آینه در دنیا و عقبی سزای و جزای این خواهد بود. واجب می‌کند این کینه و خصومت را از میان برداشته از صفای باطن و سر اخلاص صلحی چنانچه صلاح شما و مسلمانان باشد بکنید. چون امیر حسین با وجود غلبهٔ لشکر و قوّت، دَرِ آشتی و یگانگی می‌زند شما خود به طریق اولی می‌باید که قبول فرمائید. و دیگر تا خدای تعالی کسی را دولت ندهد سعی کردن به جائی نمی‌رسد، و قضیه امیر بایزید که پشت به مدد مغول گرم داشت دیدند که عاقبت چه روی نمود.

سلطان غازی پیش از این یک شب خوابی دیده بود و با خود تعبیر کرده که یکبار دیگر او را با امیرحسین ملاقات اتفاق خواهد افتاد و صلحی چنانچه موجب دلخواه اوست خواهد شد، این حکایتها با آن تعبیر موافق افتاد و نصایح بزرگان مطابق نمود، رضا داد. شبگیر سوار شده متوجه سمرقند شد و عزم جزم کرده که علی‌الصباح ناخبر از دروازهٔ سمرقند به شهر درآید. شخصی در راه پیش آمد و تقریر کرد که امیر حسین به رحمت حق پیوست و امثال این دروغی چند دربافت. سلطان

غازی صلاح ندید که در شهر رود، لحظه‌ای تا اسپان دم زدند توقف فرمود و از کنار محلات به شادمان رفت و فرود آمد. از دور سواد قشونی چند از لشکر قراؤناس پیدا آمد. سلطان غازی فی‌الحال بر ایشان دوانید و منهزم کرده به آب پام نزول کرد. بعد از آنک اسپان ایشان در آن مرحله از آب و علف سیر شدند و کوفت راه بینداختند از آنجا به قریهٔ نیازی که مولد و منشأ او بود، برفت و بنشست.

امیر موسی لشکری ترتیب کرده بر اثر سلطان غازی برسید. بهادران که در قراولگاه بودند با قراولان امیر موسی رسیده ازکیفیت آمدن ایشان بپرسیدند. ایشان جواب دادند که: ما را حکم شده تا محافظت این سرحدها بکنیم. شما کیستید، و چه غلبه سوار است که آمده، و به کجا می‌روند؟ قراولان گفتند که: امیر صاحب‌قران است و به حضرت امیرحسین می‌رود.» قراولان امیرموسی بازگشتند و امیر موسی را ازکیفیت آمدن سلطان غازی خبر دادند. امیر موسی از غایت حسد و کینه یاسال کرده نزدیک نیازی آمد. سلطان غازی دید که امیر موسی در قصد او به جد است، سوار شد و حاجی سیف‌الدین و خطای بهادر را با صد کس قرار داد که از قفای او کمین کنند، و خود با سایر بهادران به عزم مقابله روان گردید. چون تعبیهٔ مصاف را امیر موسی چنان دید، دانست که سلطان غازی مجدّ است و مقابله و معارضه فایده نمی‌دهد، راه هزیمت پیش گرفتند. سلطان غازی، ارغون شاه بوردالیغی را به جهت نقل کوچ و بنه و آوردن امیرزاده جهانگیر به تحفه و هدایای شایسته به حضرت ملک حسین فرستاد.

در اثنای این حال خبر رسید که لشکر از طرف امیر حسین می‌آید و نزدیک رسید. سلطان غازی با آن ششصد سوار که داشت متوجه سر راه ایشان شد و به اتفاق سوگند خوردند که: مرده و زندهٔ خود را در قدم هم دانیم و مظلمهٔ همدیگر را تا دامن قیامت، متضمن و متعهد شویم. چون کار یک رویه شد و سخن بر یک جای قرار گرفت روان شدند و در کمشکن[۱] که مرقد علی عطا[۲] است متمکنانه قرار گرفتند. لشکر امیر حسین به علی‌آباد دررسید. امیر اولجایتو و امیر موسی پیغام کردند که: امیر صاحب قران با صد کس بیاید و ما نیز با صد کس آمده ملاقات کنیم و کار صلح را بر یک سخن قرار دهیم. سلطان غازی با دویست کس به وعده‌گاه برفت

۱. ظفرنامه شامی: کومیش (ص ۵۰) ۲. همان: علی آقا (ص ۵۰)

و ایشان با صد کس چنانکه گفته بودند بیامدند. بعضی از بهادران سلطان غازی بار دیگر از غایت بدنفسی بنیاد اغوا و افساد نهاده، نمودند که در حالتی از این که دشمنان چنین به پای خود در تله افتاده‌اند فرصت غنیمت است. بعد از فتح و ظفر یافتن به ایشان پیداست که کار امیر حسین به کجا خواهد رسید. امیر صاحب قران مانع آمد و رضا نداد.

القصه امرا ملاقات کردند و از هر دو طرف حاضران رقتها نموده غبار فتنه را به آب چشم فرو نشاندند، و به اتفاق سوار شده در خانهٔ امیر موسی فرود آمده، لشکرهای دو طرف را ترقال کرده، امیر صاحب قران متوجه شهر سبز شد، و از هر دو جانب صلح و صفا به مرتبهٔ اول رسید. امیر حسین در این ولا بر سر بدخشان رفته بود و ملک حسین از هرات لشکر کشیده به قصد بلخ متوجه شد. امیر صاحب‌قران چون بر حال او واقف شد لشکرهای ماوراءالنهر را جمع کرده از جیحون بگذشت و به دفع لشکر خراسان روانه شد. چون ملک حسین واقف گشت که امیر صاحب قران با امیر حسین صلح کردند و امیر صاحب قران با لشکر بسیار به استقبال می‌رسند، ملک حسین ناامید شد و به طرف خراسان مراجعت فرمود.

قصه رفتن سلطان صاحب قران پیش امیر حسین و ملاقات شدن

چون امیر صاحب قران بشنید که ملک حسین به طرف خراسان بازگشت امیر صاحب قران هم از راه متوجه قندس و بقلان شد. چون به امیر حسین خبر توجه او رسید پادشاه بدخشان صلح کرد و مراجعت نمود و در قندس و بقلان ملاقات افتاد. بعد از چند روز که به جهت شکرانهٔ صلح و صفا طویهای بزرگ کردند، بعد از به اتفاق متوجه فتح کابل گشتند و محاصره کرده فرود آمدند. در آن جنگ امیر صاحب قران با بهادران خود چندان کوشش و مردانگی نمود که عالم و عالمیان را انگشت تعجب بر دندان تحیر بماند و زمین و زمان [زبان] آفرین بگشاد. القصه بعد از چند روز فتح شد.

امیر حسین به امیر صاحب قران مشورت کرد که به جهت تختگاه سمرقند را

مستحکم کند یا بلخ را ضبط نماید، به استصواب جمهور خلایق و اتّفاق امیر صاحب قران قرار بر بلخ گرفت، و از کابل مراجعت نموده در بلخ نزول کردند. بعد از چند روز خبر رسید که امرای مغول امیر حاجی و شیراول و قمرالدین و کبیک تیمور با لشکر بسیار قصد ماوراءالنهر کرده می‌رسند. بار دیگر امیر حسین، امیر موسی و امیر صاحب قران را با لشکرهای منکقلای طرف سمرقند فرستاد، و خود نیز غول شده به دفع لشکر مغول سوار گشت و متوجه شد. مغولان در نواحی تباشکن آن زمستان قشلاغ کرده بنشستند. امیر صاحب قران و امیر موسی در مُقُر قرا یراغ دیده اقامت نمودند، و امیر حسین هم در شهر سبز مقیم شده آن زمستان بسر برد.

در اول بهار امیر قمرالدین و امیر شیرول و کبک تیمور در خفیه اتفاق کردند که امیر حاجی را بکشند و معاودت نموده مجموع مغولستان را در میان خود قسمت کرده بنشینند. امیر حاجی از خبث باطن ایشان و کیفیت آن غدر مطلع شده فی‌الحال با توابع و حواشی سوار گردید. امیر قمرالدین و کبک تیمور نیز خجل و منفعل از غایت خوف سوار گشتند و از سر آب با امیر حاجی ملاقات کرده، امیر شیراول بیچاره را چون نقطهٔ محصور دایره کرنگ گذاشته مراجعت نمودند. امیر حاجی فی‌الحال بر سر شیراول رفت و او را بکشت و هم در زمان به طرف مغولستان بازگشت.

امیر صاحب قران کیفیت احوال را چنانچه شرح رفت عرضه داشت امیر حسین کرده بفرستاد و در طیّ عرضه داشت «فصل بالخیر» در باب مصلحت یورش مغول بازنمود. امیر حسین با وجود آنک صلاح وقت در آن بود و مغولستان به سهولت فتح می‌شد رضا نداد، و در خاطر یورش بدخشان را مصمم کرده امیر صاحب‌قران و امیر موسی را طلب داشت. چون امرا مراجعت نمودند بعد از ملاقات دو سه روز در شهر سبز طویها کرده به عیش مشغول گشتند.

قصه [رفتن]
امیر حسین و سلطان صاحب قران به طرف بدخشان، و حالات که در آن یورش واقع شد، والسّلام

چون امیر حسین پیوسته خواهان آن بود که مملکت بدخشان را صافی کرده به

تمام در حوزهٔ تصرف آورد، بر عزم فتح آنجا جزم شد و از بزم روی به رزم بدخشانیان نهاد. چون به بلخ رسید پسر خود را به امیر صاحب قران منکقلای تعیین کرد و به آن ناحیه بفرستاد. ایشان به موجب فرموده با لشکرها متوجه شدند و یک یک درّه‌هائی که ولایت‌نشینان بدخشان به جهت حصانت مستحکم کرده نشسته بودند به سعی بسیار فتح می‌نمودند، و می‌گذشتند. چندانک به ممکن و مقرّ شاه محمد شاه نزدیک رسیدند، اکثر لشکر بدخشان با شاه شیخ علی در قنکغر النگ آمده بود. چون دو لشکر بهم رسید فی‌الحال به جنگ پیوستند و از طرفین سوار و پیاده در هم آویخته تیغ بی دریغ بر ترک و تازیک هم زدن گرفتند. در اثنای آن بهادران جغاتای، شاه [شیخ] علی را دستگیر کردند و لشکر بدخشان را درهم شکسته گله و رمهٔ بی‌شمار به تاراج گرفتند. امیر صاحب قران غنایم را هم در ساعت بفرمود که به اطراف آغرق برند. قضا را بدخشانیان از قفا راه بسته بودند، مجموع غنایم را بازستدند و قریب صد و سی اسپ فرود آورده بگرفتند.

امیر صاحب قران چون آن حال بشنید بر سر آن قوم رفت و به زحمت بسیار ایشان را از سر راه دور کرد تا لشکر از آن درهٔ تنگ و راه باریک جان بدر آوردند و به جنگ مشغول گشتند. صعوبت آن روز تا امروز در بدخشان حکایت کنند و هرگاه که به صفت حمله‌های امیر صاحب قران برسند هزار جای زمین بوسیده آفرین گویند. اتفاق چنان افتاد که بهادران در جنگ گرم گشتند و هرکس در گوشه‌ای با غنیم خود مقابله کرده متفرق شدند، چنانچه به امیر صاحب قران بیش از پانزده نفر نماند و از بدخشانیان پنجاه پیاده و دویست سوار مکابرهٔ تیر ریز کرده روی به امیر صاحب قران آوردند.

قضا را محل تنگ بود و مجال گریز ممکن نه. ایلچی بغا بهادر در بدیهه تدبیری اندیشید و پیاده در میان ایشان دوید و چندکس را بسلّی گرفت و گفت: ای کوهیان بی‌باک، مگر از سر خود نمی‌ترسید که این چنین دلیر با لشکر جغاتای جنگ می‌کنید؟ اینک امیر صاحب‌قران ایستاده است و اسیران شما را از دست لشکر خود باز می‌ستاند و انواع ترحم و شفقت دربارهٔ شما مسکینان دارد. مبادا که تیر انداختن شما ببیند و باز قهر فرماید و مملکتی چنین از شومی شما خراب شود! کوهیان تیر و کمان از دست بیفکندند و مظلومانه به تظلم و تضرع هرچه تمامتر در پای او افتادند

و درخواست کردند که گناه ایشان از حضرت امیر صاحب قران بخواهد، و چند چیزی بر سبیل رشوت از او قبول کردند.

ایلچی بغا کلانتر ایشان را به حضرت آورد و به زبان شفاعت گناه ایشان را بخواست. و به این حسن حیل مال و خراج به گردن ایشان نهاده اسپان که برده بودند و مردم که دستگیر کرده بودند مجموع را بازستدند. بعد از آن بدخشانیان اسپان نیک و انواع تحف و هدایا از برای جهان ملک و امیر صاحب قران بیاوردند و خراجی که قرار رفته بود بسپردند. امیر صاحب قران نیز بفرمود تا اسیران ایشان را بازگردانیدند. لشکری که در آغرق بود از آن قضیه اول که شرح رفت چنان گریخته بازگشته بود که اکثر ایشان در راه از بی‌یراقی نزدیک به هلاک رسیده بودند. امیر صاحب‌قران بعد از این فتح کس فرستاد و کلانتران ایشان را آورده بر سر ملاء فرمود که چوب یاساق بزدند. و از آنجا سالماً و غانماً مراجعت نمودند.

قصه یاغی شدن
شیخ محمد بیان و کیخسرو بر امیر حسین
و کیفیت آن قصه

در آن وقت که امیر صاحب قران با جهان ملک عازم بدخشان شدند، شیخ محمد بیان به تلبیس کیخسرو مغرور شد؛ و روزی معین را بولجار کرده کیخسرو به جمع کردن لشکر قتلان و شیخ محمد به گرد آوردن لشکر حصار و جغانیان برفت. چون سپاه جمع کردند به اتفاق دوال خروج بر طبل مخالفت زده سر از ربقهٔ طاعت امیر حسین بیرون آورده روی به بلخ نهادند. امیر حسین این حکایت را با باد هم عنان به امیر صاحب قران پیغام کرد و به تعجیل هرچه تمامتر طلب فرمود. امیر صاحب قران نیز عنان عزیمت به دست تعجیل سپرد و پای حمله در رکاب جدّ بیفشرد و به اندک روز در بندگی امیر حسین برسید به ملاقاتی چنانچه دلخواه او بود بشد؛ مگر در آن وقت که شیخ محمد بیان آن طغیان به خاطر راه داده بود مکتوبی نیز به سبیل دعوت به امیر صاحب قران نوشته بود و آن مکتوب عن قریب به دست امیرحسین افتاده آن را مخفی داشته بود.

چون امیر صاحب قران به یورت خود آمد شخصی از ملازمان امیر حسین آن مکتوب را پنهان داشت و قرار داد که: امیر موسی ترا بگیرد و هلاک کند. امیر صاحب قران باور نکرد و با خود اندیشید که محل گرفتن در ملاقات بود! چون در آن نگرفت این زمان نیز ممکن نیست بگیرد.

قضا را ناگاه شخصی بیامد و مکتوبی به دست امیر صاحب قران داد، مضمون آنک: اگر امروز خود را محافظت کردی رستی، و اگر نه همین زمان ترا گرفته تلف خواهند کرد، ما از واسطهٔ سوابقی که با تو داریم اعلام کردیم. اگر اهمالی کنی خون تو به گردن تو خواهد بود. امیر صاحب قران هم باور نکرد. جماعتی از نوکران زانو زده گفتند که: با وجود حزم و احتیاطی که شعار شما بود موجب این تغافل چیست؟ امیر صاحب قران در جواب گفت که: دل من با امیر حسین راست است و به هیچ گونه گواهی نمی‌دهد که او با من غدر کند. این بگفت و سوار شده پیش امیر حسین رفت.

رسیدن او همان بود و سوار شدن امیر حسین همان. هر دو هم عنان به اسم طوف بر لب جیحون سیر می‌کردند که ناگاه از روی آب کشتی سواری پیدا شد، و از آب بیرون آمده پیش امیر حسین آمد و حکایتی چند سرگوشی با او بگفت. امیر حسین متغیر شد و روی به امیر صاحب قران کرد و گفت که: یاغی نزدیک رسیده است. صلاح در آن است که تو و زنده حشم با لشکرهای خود علی‌الصباح منکقلای سوار شوید که من نیز متعاقب می‌رسم. امیر صاحب قران آن فرصت را غنیمت دانست و از اول صبح کورکه زده کوچ کرد و از جیحون بگذشت.

چون یاغی خبر عزیمت امیر صاحب قران و امیر زنده حشم بشنود صلابت امیر صاحب قرانی چنان در خلایق اثر کرده بود که اگر او را با ده کس می‌شنودند هزار کس را مجال اقامت نمی‌ماند. شیخ محمد بیان با معدودی چند روی به ترکستان نهاد و کیخسرو به طرف قتلان عنان هزیمت بتافت. امیر صاحب قران و زنده حشم مشورت کرده، زنده حشم در عقب کیخسرو برفت و امیر صاحب قران در پی شیخ محمد به طرف سمرقند روان شد و تا خجند تکامیشی کرده او را از آب بگذرانید و خود بازگشت و در شهر سبز به عیش و طرب مشغول شد. عادل خان که پادشاه امیر حسین بود، از او رویگردان شد و بنیاد فتنه‌ای از نو بنهاد چنانک بسیار کس بر او

جمع شدند. در حالتی که او رواج و رونقی تمام یافته بود امیر صاحب قران بر سر او رفت و او را گرفته به پیش امیرحسین فرستاد.

و امثال این بسیار نیکو بندگیها و خدمات پسندیده بجای می‌آورد، و اما حاسدان در هر محل که اندک فرجه می‌یافتند هزار دروغ و راست در حق امیر صاحب قران می‌رسانیدند، تا عاقبت مزاج امیر حسین را به مثابه‌ای ساختند که تمام در حق امیر صاحب قران بدگمان شد. قضا را امیر مؤید، که شوهر خواهر امیر صاحب قران بود در مستی پسر جاورجی [را] زد و کشت، و از وهم سیاست امیر حسین متواری شده می‌گردید. امیرحسین ایلچی بفرستاد تا خواهر امیر صاحب قران راکوچانیده به بلْخ بردند. و در اثنای آن احکام رسید که امیر صاحب قران مجموع توانگران الوس و کلانتران ولایت را به اسم نامبرداری کوچانیده روانهٔ بلخ کند. و امثال این در سر یک هفته صد حکم فتنه‌انگیز عداوت‌آمیز می‌رسید. مجموع امرا و سایر مغول و تازیک از امیر حسین دلگیر کردند.

طبقهٔ امراء ماوراءالنهر که به تقلب سلطنت از دست اروغ جنگزخان به تصرف خود فروگرفتند

چهار نفر اند و مدت ملک ایشان از ابتدای سنهٔ سبع و اربعین و سبع‌مایه (۷۴۷ ﻫ / ۱۳۴۶ م) تا سنهٔ اثنی و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۲ ﻫ / ۱۳۷۱ م) که موازی سی و پنج سال بوده.

ذکر سیرت امیر قزاغن

امیر قزاغن مرد بهادر دلیر و بزرگ همت و صاحب قدرت بود. چون بر قزان سلطان مستولی شد و الوس ماوراءالنهر ضبط کرد به جهت یایلاق شهر مونک و قشلاق سرای سالی اختیار کرد و تا خراسان در تحت حکومت خود آورد، و یک دو کرت با ملک حسین هرات مصاف داد و فیروز شد، چنانچه به اسم پیشکش مال

وافر از او بستد. و در اوان سلطنت او مملکت ماوراءالنهر چنان معمور بود که ییلاقها و قشلاقها به علف‌خوار چهارپایان وفا نمی‌کرد. ترک و تازیک را رفاهیت مالاکلام حاصل بود و همه طایفه‌ای تمول بسیار به دست آورده بودند. مدت شصت و دو سال عمر داشت.

پسر او امیرزاده عبدالله بی‌رخصت پدر، لشکر به خوارزم برد. خوارزمیان به دویست تومان خود را از او بازخریدند. چون مراجعت نمودند امیر قزاغن او را بازخواست کرد که: چرا بی‌موجبی قصد مملکت مسلمانان کردی؟ بعد از نکوهش بسیار از سر جریمهٔ او بگذشت و جمعی را که مادهٔ آن حرکت شده بودند گوشمال داد.

مدّت دوازده سال حکومت کرد که کارنامهٔ عدالت انوشروان در جنب معدلت او به گرد رفت. قتلغ تیمور نام که از اروغ یکی از امرای هزارجات بود و خواهر ترکان آقا، حرم امیر قزاغن را در حباله داشت، به واسطهٔ جورای [که بر هزارهٔ خود می‌کرد از امارت معزول گردانید و هرچند که [ترکان] آقا درخواست نمود تا از سر جرم او بگذرد به جائی نرسید. از غایت مغابنهٔ این قتلغ تیمور در کمین قصد امیر قزاغن شد، تا روزی که با معدودی اندک به اسم بازپرانیدن سوار شده بود آن شخص فرصت یافت و او را هم در سر شکارگاه بکشت. مملکت آسوده از شئامت آن حرکت بهم برآمد، امرا آن حرام نمک را بدست آورده پاره پاره کردند و امیرزاده عبدالله را به جای امیر قزاغن به حکومت بنشاندند.

ذکر سیرت
امیرزاده عبدالله بن امیر قزاغن

چون مستعد، لطیف طبع، دلاور بود و با اهل فضل میل خاطری تمام داشت چون به حکومت نشست از غایت سلیم نفسی، گوش به سخن جمعی از مفسدان کرده بیان قلی خان را بکشت و بالکلی اختیار مملکت را به دست فروگرفت. هنوز یکسال تمام از حکومت او نگذشته بود که امیر بیان سلدوز خروج کرد و مکابره او را در مقر سلطنت فروگرفت، تا برادران بکشت. پسرزادهٔ امیر قزاغن، امیر حسین، به

طرف قندز و بقلان گریخت، و برادر کوچک عبدالله که سلطان محمود نام داشت، پناه به مغولستان برد، این قضیه در سنهٔ خمس و سبعین و سبع‌مایه (۷۵۵ هـ / ۱۳۷۳ م) واقع شد. مقبرهٔ امیر عبدالله در شهر مونک واقع است.

ذکر سیرت امیر بیان سلدوز

مردی به غایت فارغ و غافل بود و در طریقهٔ حزم و احتیاط به هیچ نوع از انواع ملتفت نمی‌شد و پیوسته به شرب خمر مداومت می‌نمود. بعد از آن که مملکت را از دست اوروغ امیر قزاغن مستخلص گردانید به تصور آنکه هیچ کس در معرض منازعت او نیاید در جر[غا]لانک و در عیش، افراطی تمام کردن گرفت. امور ملکی به واسطهٔ آن خلل پذیرفت و هرکس به سر خود وجودی پیدا کردند، چنانچه هیچ‌کس را پروای آن نماند. هرکجا ایلچی او تردد می‌کرد به غیر از لت نخورد و هر نوکر او که به ولایتی رفت به جز شنقصه هیچ نیاورد. و بعد از تحمل بسیار چون به انتقام گردن‌کشان ملتفت شد در پیرامون خود چندان کس نیافت که با او یک دستک موافقت کند، متحیر فروماند. جمعی از امرا که داعیهٔ جهانگیری در خاطر داشتند به اتفاق بر سر او آمدند، از غایت عجز و عدم قوت مملکت را به طرح بگذاشت و به طرف گرمسیرات گریخت.

بعد از آن چنانچه سابقاً در ذیل قصه سلاطین اروغ جغطای مفصّل گفته شده است ماوراءالنّهر به دست ملوک طوایف افتاد و مملکت که از حد خطای تا ناحیهٔ عراق مأمن و مسکن مسافران بود چنان تنگ و موحش گردید [که] صد سوار را تا یک فرسخ مجال عبور نماند. تضرع به حضرت کردگار برآورده از دست ظالمان به درگاه حق آمدند و نالیدند تا بعد از الم بسیار و شدت بی‌شمار به تقویت بازوی کامکار حضرت سلطان غازی رقعه‌ای چیده و مهره‌ای برچیده دولت خاندان قزاغنی بار دیگر نشو و نما یافته باز حال اول آمد و امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن بر سریر امارت متمکن شد.

ذکر سیرت
امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن[۱]

امیری به غایت لجوج بهادر بود، از غایت سیاست که داشت چماقی پولاد به دست می‌گرفت و در دیوان مظالم می‌نشست؛ اگر چنانچه مدعی با مدعی علیه در سخن خود خبطی می‌کردند یا به غور حکمی که کرده بود نمی‌رسیدند به دست خود بدان چماق ایشان را می‌زد. و امساک تا غایتی داشت که جامهٔ کرباسی می‌پوشید، و چون از ونش قربوس زین جامهٔ او پاره می‌شد وصله می‌زد. مجموع خصایل حمیدهٔ او را این صفت ذمیمه پوشیده بود. هرچند که حضرت سلطان غازی نسبت با او همراهی بسیار و اشفاق بی‌شمار به تقدیم رسانید به جائی نرسید و همچنان به انگیز مفسدان جانب حضرتش را از دست بداد و چند کرت قصد کرد.

چون که از واقعهٔ جنگروی مراجعت کردند و سربدالان سمرقند به سیاست رسیدند، امیر حسین به وقت مراجعت نوکران سلطان غازی را به صد هزار دینار بی‌موجبی مصادره کرد. آن همه وجه را سلطان غازی از خاصه خود ادا فرمود چنانچه از نقد و جنس هرچه داشت در سر آن صرف شد، به جهت اندک محقری که مانده بود امیر حسین محصلان چون آتش بگذاشت و خود به طرف شهر مونک مراجعت نمود. امیر موسی که معظم‌ترین امرای جغطای بود به واسطهٔ رشد جبلی که در سیمای حضرت سلطان غازی مشاهده می‌کرد بالطبع از غایت حسد در بند آن بود که وحشت و کدورت میان حسین و سلطان غازی انگیز کند. متواتر مکتوبات فتنه‌انگیز به امیر حسین می‌نوشت. سلطان غازی چون معلوم کرد با امیر حسین نوشت که: سخن صاحب غرضان متواتر به درگاه می‌رسد صلاح در آن است که من ملازم باشم. امیر حسین اجتناب نمود. بعد از آن که اراجیف بسیار شد سلطان غازی روزی به جهت دفع ملال شکاری بزرگ انگیز کرد، و آن موجب ازدیاد تهمت شد.

بعد از آن بهرام جلایر و شیر بهرام قتلانی و سایر امرا در خفیه پیغام کردند که: امیر حسین در کمین قصد حضرت تو است. فرصت را غنیمت شمار که ما متفق‌ایم. پس به بولجاری معین سلطان غازی دوال ضرورت بر کورکهٔ خروج فروکوفت. شیر

---

۱. روضة‌الصفا: امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن.

بهرام نیز در قتلان بنیاد عمارت بارو کرده لشکرها جمع گردانید. بهرام جلایر چون به بددلی موسوم بود مکتوب به شیر بهرام نوشت که: پای از دایرهٔ آن فکر اول بکش تا ببینیم که مآل حال این دو صاحب وجود به چه می‌رسد، چنانچه اگر یکی به خرج رود دفع آن دیگر آسان است. هر دو قرار بدین داده از مشورت تخلف کردند. بهرام جلایر با وجود آن از وخامت غضب امیر حسین اندیشه‌مند شد و پناه به مغولستان برد.

سلطان غازی چون از آن دو منافق مأیوس شد عنان توجه به دست توکل بسپرد و روی به ضبط یساوریان نهاد. در اثنای آن سلیمان و جاورجی که رکن اعظم بودند، متخلف شدند. در حین این حال خواهر امیر حسین، الجا ترکان آقا که محبوب دل حضرت بود، به جوار حق پیوست. چون مجال عزا داشتن نبود حاجی سیف‌الدین را به طرف قلعه فرستاد و خود متعاقب روان شد. امیر حسین دانست که این فتنه سرسری نیست و مآل به درشتی خواهد کشید، عبدالخواجه بیراو را به التماس صلح فرستاد.

سلطان غازی قرار داد که امیر حسین لشکرها را در قصبهٔ چغانه [گذاشته] با صد سوار به تنگ جکجک آید و خود نیز لشکر به خزار بازداشته با صد کس استقبال نماید و بالجدید عهد نموده صلح کنند. سلطان غازی به جهت احتیاط سیصد سوار اعتمادی برگرفت و روی به موعد نهاد. از آن جمله دویست کس در دیه نو به کمین بنشاند و خواست که با صد کس جدا شود. یکی از غلامان سلطان غازی در قیتول امیر حسین بود. تا چکنداول برسید، یاز نمود که امیر حسین، شیر بهرام را بکشت و مترصد آن است که با سلطان غازی نیز همان نقش بکار برد. شخصی که سردار چکنداول بود بانگ بر او زد که: ما کاری چنین از هم رفته را بهم نمی‌توانیم آورد. این چه اراجیف است که آورده‌ای؟! بیچاره دم فروخورد. چون تنگاتنگ تنگ رسید آوازهٔ قتل شیر بهرام در اغروق سلطان غازی افتاد و مجموع خرد و بزرگ را از غایت حرمان متفرق شدند. سلطان غازی خبر یافت که از دو طرف تنگ حرم لشکرهای گران مترصد قصد به کمین نشسته‌اند، با نفس مبارک خود بلغامیشی نمود. بعد از آنکه تحقیق کمین کرد و چون شب درآمد از آن مضیقهای صعب به صحرا کشید. آن دویست کس تنگ جکجک نیز متفرق شده بودند؛ متحیر فروماند.

بعد از آنکه فکر بسیار کرد از راه چول روی به طرف خراسان نهاد؛ و چون به ماخان رسید به جهت آزمودن مزاج هرکس رسولی به هرات و رسولی دیگر به کلات فرستاد، تا وصول ایشان به محلی که یراق دید قرار گرفته، راه ببست، و هر کاروان که می‌رسید موقوف می‌داشت تا کسی را بر حال او اطلاع نباشد. چون دانست که ملک هرات و حاجی بیک جاونی قربانی درصدد اعتماد نیستند سلطان غازی گماشتگان را به آوازهٔ آنکه «متوجه هرات می‌شوم» بگذاشت و خود از جیحون عبور نموده به عزیمت اوزکند روی به طرف قرشی و نخشب نهاد.

قضا را امیر موسی با قریب شش هزار کس در بوردالیق نشسته، ملک بهادر با پنج هزار سوار هم در آن نواحی نشسته بودند. سلطان غازی با قریب سیصد سوار که همراه داشت اکثر به کمین بنشاند و خود با معدودی اندک، شباهنگ به سر قرشی آمد، و دروازه‌ها را بسته دید. فی‌الحال از ممر آب چند کس را به اندرون فرستاد تا دروازه‌بان را به شمشیر پیچیده دروازه بگشادند. سلطان غازی قلعه را بگرفت و لشکر خود را بدانجا کشید. بنهٔ امیر موسی با سه پسر و هر چه داشت بدست افتاد. سلطان غازی پسر او را چنان کرد که بگریزانید تا آوازهٔ وصول لشکر به پدر رساند که مگر بی‌زحمتی آشوب در ایشان افتد و از هم بریزند.

امیر موسی و ملک [بهادر] فی‌الحال به اتفاق روی به قرشی نهادند. چون سواد ایشان پیدا گشت سلطان غازی باروها را بر پهلوانان تقسیم نمود و در دروازه‌ای ساری بوقا را و دروازهٔ دیگر داود و مؤید و حاجی سیف‌الدین را بنشاند، و خود به دروازه‌ای دیگر بنشست؛ و حسین برلاس و عباس [بهادر] و آق‌بوغا را نامزد کامک [کمک] فرمود. چون منقلای لشکر یاغی به مقابل دروازهٔ امیر مؤید رسید، مؤید با سی سوار بیرون تاخت و شصت اسپ به اندرون آورد. دورکه بهادر که در آن میان یاغی بود در آن حمله خود را به اندرون انداخت و اوضاع که معلوم کرده بود مشروح بگفت. چون شب شد از بهادران لشکر یاغی دویست نفر چپر بر لب خندق آوردند. علی الصباح آق‌تیمور بهادر و ایلچی بوقا بهادر پنجاه پیاده و بیست سوار بیرون دوانیده آن دویست کس را تا کنار کُراآن امیر موسی براندند. لشکر توسغال به مجرد همان حمله راه گریز پیش گرفت. به هزار حیله امیر موسی و ملک [بهادر] خود را از تاب تیغ ایشان به کناری کشیدند سلطان غازی با دیگر لشکرها بدر آمد و تا حد

قِزِل‌قاق که موازی سه فرسنگ باشد، در قفای هزیمتیان براند. و هزارهٔ دوران را از قوم جلایر بازگردانید.

و [سلطان غازی] آن زمستان در قرشی قشلاق ساخت. محمود شاه بخارائی را به جهت تحصیل اموال بخارا فرستاد. او به واسطهٔ حصانت آنجا تمرد نمود. هم منتصف زمستان امیر حسین، امیر موسی و امیر الجای تیمور را با لشکری تمام به قصد قرشی فرستاد. چون خبر وصول ایشان گرم شد سلطان غازی به عزم شبیخون با دویست کس استقبال کرد. قراولان بیست کس از لشکر یاغی دستگیر کرده بیاوردند. از ایشان معلوم کرد شبیخون متعذّر است. فسخ آن نیت فرمود. علی‌الصباح که مسافت هر دو قراول نزدیک شد سلطان غازی بر سنت مغول سرا آن بینداخت و بازگردید. چون سواد لشکر مخالف بیش از آن بود که مجال میسر شود، از قرشی روی به بخارا نهاد. محمود شاه را به نوعی دیگر یافت. دامن همت بر دثار او افشاند و عازم خراسان شد.

چون امیر موسی و اولجای تیمور به ناحیهٔ بخارا رسیدند محمود شاه پیادگان را بر سر کوچه‌باغها فرستاد. هراولان قراؤناس اودروتمیشی کرده اغلب ایشان را زیر دست و پای اسپ گرفته بکشتند، چنانچه از ده نفر یکی به شهر بازنگشتند. محمود شاه ناامید شده از دروازه‌ای دیگر خود را بیرون انداخت. لایموت و لایحیی در ماخان به حضرت پیوست، سلطان غازی با معدودی اندک ایلغار فرمود و جیحون را از گذار عبور کرده در ظاهر بخارا آشوبی تمام به لشکر یاغی انداخت و چند نفر از قراولان را بگرفت و بکشت، و بار دیگر قرشی را بستد. آن شب در آنجا توقف نمود و علی‌الصباح بر سر لشکر قراؤناس براند. خبر وصول پیش از وقوع او رسیده بود و مترصد بودند که البته بر سر ایشان بیاید و مجرد رؤیت سواد هرکس به فکر خلاص مشغول شدند.

سلطان عنان به طرف سمرقند [معطوف] گردانید و عزم ترکستان کرد. بهرام جلایر به یرلیغ مغول[۱]، ترکستان را به دست فروگرفته بود. در این ولا سلطان غازی را التفاتی چندان نکرد. قضا را کیخسرو قتلانی نیز در آنجا بود، به حضرتش ملحق شد و به انواع خدمتکاری قیام نمود. امیر حسین لشکرهای گران به طرف ترکستان

---

۱. متن: موغول.

فرستاد، به یک دفعه امیر موسی و امیر اولجایتو و شیخ محمد بیان را با بیست هزار سوار، و دفعه‌ای دیگر ملک بهادر را با سه هزار سوار، و دفعه‌ای دیگر جهانشاه را با هزار و پانصد سوار از راه روانه گردانید. چون آوازه به ثبوت پیوست سلطان غازی هرچند که بهرام جلایر را به مقابلهٔ ایشان ترغیب کرد راضی نشد. سلطان غازی و کیخسرو با دو هزار سوار متوجه گشتند. از آن جمله پانصد سوار با خود همراه گردانید. مستعجلانه از قریهٔ خواص شبگیر کرد و صبحگاه جهانشاه را بزد؛ و از او بگذشت و ملک بهادر را نیز بکشت؛ و از او بگذشت و آن بیست هزار سوار که غول بود بزد و تار و مار گردانید. چون مقدمهٔ گریختگان این لشکر سه‌گانه به امیر حسین رسید تصور کرد که البته در قفای این لشکر، لشکر مغول بوده باشد، و اگر نه با وجود این قلت چگونه چنین دلیر توانند آمد؛ و به مجرد همین اندیشه روی هزیمت به راه نهادند.

در حالت این کشش و کوشش لشکر مغول که همراه بهرام جلایر بود دست تاراج بر مسلمانان درازکرده خرابی بسیار می‌نمودند. سلطان غازی فکر کرد که اگر سر در پی امیر حسین بنهد مغولان در این قلعه دست تغلب برآورند و مؤاخذهٔ آن در روز رستاخیز بر او باشد، دفع ایشان را اهم دانست و عنان به طرف آن مشرکان بگردانید. مغولان[۱] در ولایت پراکنده شده بودند، به هرکه رسیده بود بی‌محابا گردن زد؛ و مغولان نیز اسیری که گرفته بودند به جای گذاشته فرار نمودند.

امیر حسین با وجود آنکه برف و دمهٔ بسیار باریده بود و سردی هوا مغز استخوان را درهم می‌فسرد دیگر بار با لشکرها بیامد. سلطان غازی گذارهای آب سیحون را گرفته بود، چون آوازکورکه یاغی برسید سلطان غازی بفرمود تا باد در برغو دمیدند. وهم بر لشکر قراؤناس چنان مستولی شده بود که به مجرد استماع آواز برغو دیگرباره عنان‌ریز منهزم شدند. امیر حسین دید که فتنه بزرگ شد و از اصلاح بازماند، در صلح زد و به توسط جمعی از بزرگان صلح کرد. سلطان غازی قبول فرمود که چون امیر حسین به مقر خود بازگردد متعاقب برسد و همان کرد.

قضا را در این فترات لشکر خراسان تا حد بلخ تاخت کرده بودند و لشکر بدخشان اکثر سرحدها را تار و مار گردانیده، چون سلطان غازی ملاقات فرمود هم

---

۱. متن: موغولان.

در روز حضرتش را با پسر خود به دفع عصاة بدخشان فرستاد و خود روی به هرات نهاد. در سر یک ماه سلطان غازی آن ناحیه را صافی کرده مراجعت نمود. در حین ملاقات خبر رسید که شیخ محمد بیان و کیخسرو یاغی شده‌اند. فی‌الحال امیر حسین، سلطان غازی را به دفع ایشان فرستاد؛ و از مملکت بدر آمد و تا سمرقند براند، و چند روز در شهر سبز توقف فرمود.

در اثنای این حال امیر مؤید در سر شراب، شخصی را بکشت. خون داران استعانت به امیرحسین بردند. ایلچی فرستاد تا امیر مؤید را گرفته ببردند. آغای بزرگ از نازشی که داشت سلطان غازی را تکلیف کرد تا حمایت کند. ایلچی تشدد می‌نمود، یک بار دیگر بر سبیل ضرورت گوش به قول خواهر کرده به اتفاق امیر موسی و اکثر امراء دیگر نقارهٔ خروج را به دوال دولت در خروش آورد. علی یساوری خواست که از طریق نصیحت دفع الوقتی آرد. هندو قرقره در مجلس به یک ضرب شمشیر سرش به دور انداخت. بعد از آن یک جهت جنگ شده روی به بلخ نهادند. چون نزول به قصبهٔ خزار واقع شد سلطان غازی، امیر موسی را در غول بگذاشت و خود در مقدمهٔ منقلای روانه شد. امیر موسی از غایت بددلی توهم کرد و با مخصوصان خود متخلف شد. سلطان غازی التفات ننمود و سیورغتمش اوغلان را با جمعی از بهادران منقلای گردانید و خود غول را باشلامیشی کرده متوجّه شد.

امیر حسین لشکر گران را به دفع فرستاد. قراولان سلطان غازی هم در نواحی ترمذ ایشان را تار و مار گردانیدند. بعد از آن امیر اولجایتوی بزرگ و کیخسرو با لشکرها ملحق شدند، و شیخ محمد بیان نیز به مدد رسید. امیر حسین چون از وصول امرا واقف گردید دانست که مقابله متعذر است، متحصن شد. سلطان غازی به اتفاق امرا سیورغتمش اوغلان را بر سریر خانی بنشاند و لشکر به در بلخ برد. زنده حشم با لشکر نایمان برسید، به اتفاق دروازه‌های شهر بخش کرده فرود آمدند. بعد از چند روز که معارضه و محاکا تکرار یافت امیر حسین مجموع سرداران و سپاه خود را به جنگ بیرون فرستاد.

قضا را آن روز اکثر لشکر به جابقین رفته بودند، در حین آنکه لشکرهای محاصره را پای از جای برود، امیرزاده عمر شیخ با وجود[ی] که شانزده ساله بود، حمله کرد

و یاغی را تمام در خندق ریخت و به یک ضرب شمشیر طناب جسر خندق را برید. مردم شهر چندان تیر بر وجود ریخته بودند که تگرگ بهار و ریگ بهار در جنب آن مختصر نماید، ملتفت نشد و چون شیر خشم‌آلود می‌غرید، ناگاه چرخ‌انداز شصت چرخ قضا را گشاد داد. تیر چرخ بر روی پای مبارکش به حیثیتی نشست که سر پیکان از روی رکاب سر بزد. امیرزاده عمر شیخ طرد کرده مراجعت نمود. سلطان غازی چون زخم او بدید از وهم بترسید و جراحان را [ا]مر کرد تا پیکان را بکشیدند. احتیاط نمودند. بعضی از خرده‌های قدم مبارکش خرد شده بود. متفق‌الکلمه گفتند تا به سیخ آهنین داغ نکنند شریانات قدم بسته نشود. به جهت آنکه مبادا بی‌طاقتی کند ادویهٔ هوشبَر در شربت ترکیب کردند. امیرزاده عمر شیخ بانگ بر ایشان زد و پای پیش نهاد. چند کرت سیخ تابنده در گذار تیر فرو بردند تا خون بسته شد و سر اعصاب و عروق گردید. قطعاً و اصلاً یک سر موی تغییر در بشرهٔ مبارکش راه [نیافت]، مجموع بزرگان دست حیرت به دندان تحسین گرفتند.

امیرحسین چون دید که پنجهٔ تقدیر طلسم تدبیر او را مجال دهد، پادشاه خود، عادل سلطان را به درگاه فرستاد و التماس [کرد] که رخصت حج ارزانی فرمایند تا ترک تخت و سلطنت گفته و عمر را در صورت فقر و مسکنت بگذرانند. سلطان غازی ملتمس را مبذول داشت و عهدنامه در آن باب بنوشت. امیرحسین اعتماد نکرد و نیم شبی جواهر[ای] چند از خزانه برگرفت و از سر بارو به زیر آمد روی به کوچه‌باغها نهاد. غبار بلیه، دیدهٔ بصیرت او را چنان فروگرفته بود که راه به در نمی‌برد، ناگاه صبح بدمید و اثر روشنائی روز ظاهر شد. بیچاره از غایت سراسیمگی مناری دید بر سر آن رفت. شتربانی که چند روز بود که شتر گم کرده بود به رسم طلب به هر سوی می‌تاخت، گذارش بدان منار افتاد. خواست که بر سر آن دیده زند. چون به بالا رفت امیرحسین را دید. با وجود آنکه نشناخت امیر حسین خود را بر او ظاهر کرد و چند دانه مروارید به اسم حق السکوت بدو داد. شتربان مرواریدها را به حضرت سلطان غازی برد و کیفیت را بازنمود. امرا به جهت احضار او فروتاختند و با باد هم عنان حاضر گردانید[ند]. چنانچه سنت سلاطین است به یاساق رسانید. چهل سال بزیست و ده سال حکومت کرد، و سنهٔ اثنین و سبعین و سبع مایه (۷۷۶ هـ / ۱۳۷۵ م) بود که مقتول شد.

طبقهٔ حضرت سلطان صاحب قران
و اخبار و اوضاع و احوال و کیفیت او

نبذی از افعال و اخلاق و اوضاع و یاساق آن حضرت ذکر می‌آید، از سعی‌های جمیل و کوشش‌های پسندیده که دربارهٔ امور ملک و ملت و ضبط مهمات دین و دولت فرموده، و رای‌های ثاقب و تدبیرهای صایب که از سرحد خطای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنگ.

شعر

ز شوراب چین تا به تلخ آب زنگ　　ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ

مسخر و مسلّم گردانید. اگر چند ذکر افعال و اخلاق و مآثر و یاساق و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب‌اندیشی و ملک‌آرائی آن حضرت تا حدی مشاهده گشته و بعضی از ثقات و معارف و مشاهیر استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و قبایل عرب و رایان هند و تبابعهٔ یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود. و ممالک این مجموع که ذکر رفت به تحت تصرف درآورد، و بعد از این در جدول شرح کیفیت آن، شعر:

گر عمر امان دهد به عرض تو رسد

در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌هائی نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود. و کوکب دولت و اقبال او به درجه‌ای بود که به سواری دیاری می‌گرفت، و به حکایتی ولایتی در ضبط می‌آورد، و به تهدیدی لشکری جرّار منهزم می‌گردانید، و به وعیدی سپاهی بی‌شمار از جای برمی‌داشت. کس اندیشهٔ مقا[و]مت او به خاطر راه نمی‌توانست داد و سودای مقابلت در هیچ دماغ جای‌گیر نمی‌شد، چنانکه آیت ظفر اسکندر را منسوخ گردانید و رایات شجاعت رستم را معکوس کرد. مالک‌الملک بی‌چون، صانع کن فیکون، مفاتیح و مقالید ربع مسکون بر مقتضای «انّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده» در قبضهٔ مقدرت او نهاد و چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد، سلاطین عالم که ایشان را ستارگان آسمان سلطنت هر مملکت و

ولایت می‌پنداشتند، به مغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند. و اگر به تحریر و تقریر رزم و بزم و جمع و تألیف مآثر و مقامات همایون که آثار محاسن و انوار فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و بر سر زبانها مذکور است، خوض نمایند و در آن دریای بی‌پایان استظهار فصاحت سبّاحی اندیشند، تفصیل او بر دیگر سلاطین به تفصیل در قلم نیارند؛ و در شرح آثار و اقبال او طریق اخلاص و اجمال سپرند و نمونه‌ای از هر نوع و نمودی از هر باب بیش یاد نکنند، بلکه عمر بدان وفا نکند؛ و اگر بر امتداد روزگار باقی مانند و بر تعاقب لیل و نهار به ذکر تحریر اوقات و تقریر مقامات او مشغول شوند، عاقبت مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق تقریر و تحریر کس بدان محیط نگردد.

و بر الواح خاطر خردمندان و صحایف ضمایر هنرمندان مصدوقهٔ حکایت امیر صاحب‌قران و احدوثهٔ روایت اروغ نامدار او که از عجایب شهور و اعوام و غرایب دهور و ایام است، پوشیده نماند که صدمهٔ گرز قلعه‌گشای و حملهٔ تیغ جهانگیر ایشان به موجب تقدیر سابق حکم ازل موافق قضا و قدر بوده و فرط سیاست و قسط استیلا و استعلا و ترتیب لشکرکشی و جهانداری که مقدّمهٔ ثبات دولت و قاعدهٔ دوام خلود سعادت به مرتبت و منزلت ایشان برسیده‌اند. «**و ما انا الّا قطرة من سحابه و لو انی صنفت الف کتابٍ**.» پس در مقام عجز و تقصیر به حکم «**ان القلیل علی الکثیر دلیلٌ**» بعضی خصایل ذات ملک مجملاً ایراد می‌کند تا از آنجا بر کمال دانش و وفور دولت او استدلال گیرند، و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و شیوهٔ شهامت و شجاعت که در هیچ عهد و قرن مدت سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطلع مرفه، معلوم و محقّق گردد. حقّ ـ تعالی و تقدّس ـ به کمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش از خزانهٔ «**تؤتی الملک من تشاء**» ذات همایون جناب شهریاری را مستعد آن کار گردانیده بود، آنچه به ترتیب جنگ و لشکرکشی و جهانگیری تعلّق داشت از تکسر شوکت اعادی و رفع درجهٔ موالی و انواع حیل و تدبیر که اگر اسکندر، با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات که بر آن مولع بوده است، در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و در طلسمات حصن‌گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد او نیافتی. و دلیل از این واضح‌تر تواند بود که به اندک عددی متصدی امارت گشته به تدریج از سرحد

چین تا اقصای شام و [از] اقاصی هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان با قوّت و عدد و دشمنان با ابهت و شوکت که هریک فغفور عهد و کسری وقت بودند، چگونه مقهور و مسخر گردانید، و آن کس که به مقابلت و مقاتلت تلقی کرد او را با اتباع و اولاد و اشیاع و احفاد و نواحی و بلاد نیست گردانید!

و اگر از راه حسن اخلاص و صفای عقیدت روی به بارگاه سپهر رفعت نهاد در زمرهٔ [...] و خدمت و سلک عبید و حشم داخل و منتظم شد. و جبین جبابرهٔ دهر و قهارمهٔ عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده گشت و رقاب سروران گیتی و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقهٔ عبودیت آورد. با بخت بیدار حلم و وقار بازداشت، و با دولت روزافزون مرتب عقل رهنمون. با رای جهان‌آرای او آفتاب را جهان‌آرائی نبود، و با وجود حلم او کوه را توانائی نه. قیاصرهٔ روم اگر شرف ادراک خدمتش مستسعد می‌گشتند از تربیت او ترتیب جهانداری می‌آموختند، و اکاسرهٔ فرس و جبابرهٔ عرب اسباب جهانگشائی از رای و عزمات او می‌اندوختند. مجموع حکایات جنکزخانی که بطون مصنفات دفاتیر افاضل بـه ذکـر آن مشحون است استیفاء سراسر حشو بنمود. و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری گوی سبق از خانان تجربه یافته و جهانداران جهان دیده بربود. نهال اقبال از جویبار نشو و نما بر «**اصلها ثابت و فرعها فی‌السّماء**» تا حدی سایه‌گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظلّ حسرت «**طوبی لمن ظل فی ظلّه**» بر چهرهٔ جان نشست.

از اطراف هند و چین فی کل زمان و حین تا اقصای مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجّه اردوی همایون می‌گشتند.

شعر

ز شرق و ز غرب و ز هر مرز و بوم ز هندوستان تا به اقصای روم
بـــزرگان بـــدان بـــارگاه آمـــدی خـرامـان بـه نـزدیک شـاه آمـدی

در تأکید دایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک‌گیری و شرط ضوابط دین‌پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار دست زده حدثان و پایمال جریان نگردد.

شعر

ز توران بر او تا به حدّ هند و روم جهان شد مرو را چو یک مهره موم

همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن

از آثار دها و حکمت او دیگری آن بود که حقوق فقرا و طلبهٔ علوم از اوقاف و مدارس به قدر استحقاق بر وفق شرط واقف مقرر داشتی و قطعاً و اصلاً متعرض مال اوقاف نشدی، و وزرا را فرمودی که مال اوقاف در خزانهٔ او راه ندهند. و با اهل علم و حکمت و ارباب دانش به غایت مستأنس بودی. در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمودی. و به استماع کتب تواریخ [و حکایات و قصص میل تمام داشت و به علم تواریخ] و انساب و احوال امم و موقف و مجاری ملوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده، و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه‌ای روشن گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب در پیش او واضح و لایح بود. و خرابات و مصطبه از جمیع ممالکی که در تحت تصرف نواب کامیاب درآمد برانداخت، با وجود آنکه هر روز مبلغ چند تومان از سوق‌السلطان بغداد و همانچه [کذا] تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت‌اللطف شیراز و کوی بابان [کذا] کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود.

دیگر در مجلس او بحث مسائل علمی بسیار واقع شدی و در مسائل دقیق تصرف کردی و اکثر موجه و به صواب بودی؛ و مسائل مشهور طب و نجوم اکثر مستحضر بودی. و در مکارم اخلاق به حدی بود که محاسن اقوال و افعال او سر باب فضایل شد و احزاب شد، و حسن معاشرت او سر دفتر لطایف شیم و عادات گشت. و اکثر اوقات خود به صحبت سادات و علما و مشایخ مصروف داشت.

شعر

ورا از همه دانشی بهره بود به شاهی و صاحب‌دلی شهره بود
خدا هرکه را سرفرازی دهد مپندار کان را به بازی دهد
که آن کس سزاوار شاهی بود که منظور لطف الهی بود

در آن باب چون امیرحسین باطن با امیر صاحب قران متغیر کرد و خواست که یک‌جهتان و توابع و حواشی او را از او جدا کرده او را ضعیف و عاجز کند، امیر موسی نیز از امیر حسین به واسطهٔ حرکتی چند، دل دگرگون کرده بود. در این ولا امیر صاحب قران را بر آن داشت که یاغی شود. امیر صاحب قران راضی نمی‌شد، امیر داود و امیر ساری بغا و امیر جاکو و امیر مؤید و امیرحسین و حاجی سیف‌الدین

و عباس بهادر و آق بوقا بهادر و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر با امیر موسی متفق شده بسیار کوشش نمودند. امیر صاحب قران گفت که: در معاملهٔ اول که دست داد امیر موسی و سایر امرا بر آن داشتند که یاغی شوم و بعد از آنک به سخن ایشان خود را مشارالیه ساختم عاقبت هیچ کس موافقت ننمودند. عاقبت به هزار حیله به خودی خود آن فتنه را تسکین دادم. این زمان نیز به حکم **«من جرّب المجرّب حلّت به النّدامة»** یکبار آزموده دو بار چون آزمایم؟»

امیر جاکو و دولتشاه بخشی در خلوت از بودنی‌ها و عاقبت کارها چندان گفتند و ترغیب کردند که عاقبت امیر صاحب قران راضی شد. پیش از این معامله دختر خود آکابیکی را با علی یساوری نامزد فرموده بود. در حالت این مشورت بی‌آنکه او را طلب کند ناگاه در آن مجلس حاضر شد. امیر صاحب‌قران و سایر امرا او را از فکر خود بیاگاهانیدند. او منکرانه ایشان را از آن سخن منع کرد و عقده‌ای چند پیش ایشان نهاد، چنانک امرا از [او] وهم کردند و به استصواب جمهور خلایق او را به یاساق رسانیدند، و در فکر خود یک‌جهت شدند. و فی‌الحال هندو قرقره را به طلب شیخ محمد بیان به ترکستان فرستاده خود به قصد امیرحسین لشکرها جمع کرده سوار شدند.

و ترتیب یورش چنان کردند که امیر موسی غول را سر کند و امیر صاحب‌قران به نفس خود منکقلای روان شد. چون به خزار رسیدند امیر موسی از غایت بددلی از مآل حال وهم کرد و نیم شبی با متعلقان خود ناخبر سوار شد و به طرف سمرقند مراجعت نمود. چون امیر صاحب قران از تخلف او واقف گشت سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و امیر حسین و سایر بهادران را در منکقلای گذاشته خود به غول بایستاد و متوکّلانه از تخلف امیر موسی هیچ دغدغه به خود راه نداد. چون لشکر منکقلای به ترمذ رسید امیر حسین، خلیل و هندوشاه و بولاد بغای را با اکثر لشکر به اسم منکقلای فرستاده بود. چون از دور سیاهی بهادران امیر صاحب قران را بدیدند بی‌آنک تیری بیندازند هم از دور منهزم شده مراجعت نمودند. امیر صاحب قران از آنجا متوجه بویا شد و لشکرگاه بزد.

امیر سید برکه به جهت ضبط اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود؛ و محصول موقوفات را طلب کرده، امیر حسین دیده که مبلغ و مقدار بسیاری شود

نداده، و امیر سید برکه را التفاتی که مناسب حال سادات باشد نکرده بود. او از آن حرکت در تاب رفته و رخصت طلبیده در این منزل با امیر صاحب‌قران ملحق شد، و طبل و علم و منشور مملکت پیشکش امیر صاحب قران کرده به جمع همت از روح حضرت رسالت و مرتضی علی - علیهم‌السلام - استمداد طلبیده نفسهای نیکو براند. امیر صاحب قران دم و قدم او را مبارک و میمون دانسته تمامت اوقاف حرمین را معاف فرموده تولیت آن را با او ارزانی داشت، و تعظیم و عزت او تا حدی بجای آورد که همه عالم و عالمیان تا دامن قیامت از آن باز خواهند گفت.

امیر صاحب قران از آنجا به مبارکی کوچ کرده به جغانیان رفت. از آنجا امیر جاکو قوم سلدوز را به تمام جمع کرده اضافت لشکر گردانید. بعد از آن چون به مبارکی به مرحلهٔ ایواج نزول کردند شیخ محمد بیا[ن] و امیر هندو قرقره با معسکر منصوره پیوستند. بعد از او امیر اولجایتو که از قِبَل امیرحسین در قندس و بقلان حکم بود، به اتفاق شاه شیخ محمد بدخشانی لشکرهای آن نواحی را جمع کرده در قصبهٔ خلم با امیر صاحب‌قران ملحق شدند. و بعد از ایشان کیخسرو که متواری شده هر روز به صحرائی و هر زمان به سر کوهی می‌گردید، بیامد و او نیز با امرا موافقت نمود.

القصه به این نوع که شرح رفت مجموع امرای سرحدها و امنای مملکتها مطلق خود را در ربقهٔ طاعت امیر صاحب‌قران آوردند. و کارهای او چنانک دلخواه او بود متمّشی، لشکرها را ضبط نموده برانغار و جوانغار و غول و هراول و قنبلها را ترتیب نمود و هرکس را چنانچه صلاح وقت بود به جای خود بداشت، و بهادران را منکفلای بیرون آورده با یسال تمام شوندولامیشی کرده روان شدند.

بهادران امیر حسین و سایر امراء قراؤناس، مثل بولاد بغا و خلیل و ملک و خرمن و هندوشاه، به استقبال آمده بودند، آق تیمور بهادر و شیخ علی بهادر و خطای بهادر و عباس بهادر آن روز به اتفاق کارها کردند که به وصف راست نیاید و به صفت نگنجد. شیخ علی بهادر مکابره در میان لشکر قراؤناس غوطه خورد و چوبان سربدال را که پشت آن سپاه بود، او را دستگیر کرده به حضرت بیاورد. امیر صاحب‌قران همچنان با یاسال در مرحلهٔ آریز نزول فرموده و طوئی بزرگ کرده سیورغتمش اغلان را به پادشاهی نشاندند. و از آنجا چون با یاسال هر روزه نره ترتیب کرده چون دریای خونخوار و ابر آتشبار روان گشتند. لشکر بلخ ناامید و

پریشان حال و مضطرب گریخته در شهر رفتند. و امیر حسین بکلی از خود مأیوس شده به ضبط بارو و ترتیب دروازه‌ها و تحصین بروج مشغول شده کار خود را بر آن قرار داد که محصور شده بنشیند، شعر:

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون جرگهٔ لشکرها به تنگاتنگ قلعه رسیدند و چون نقطه شهر را در میان گرفته دایره‌های گرنگ از یمین و یسار برآراستند، امیر زنده حشم نیز با لشکر شبرقان در رسید، و آن نیز چون سایر امرا در زمرهٔ ملازمت منخرط[۱] گردید. بعد از آن به اتفاق، چنانچه قاعدهٔ ایشان است، مجموع کورکه‌ها و کوسها و یرغوها را در غرینش آورده قیه زدند، و بعد از آن در یورتهای خود به مورچال فرود آمدند.

روز دیگر علی‌الصباح درگرد باروی بلخ چنانچه معهود است باروئی دیگر کشیدند و به کار محاصره مشغول گشتند. لشکر قراؤناس سوار و پیاده از دروازه بیرون آمده گرد خندق بایستادند و چپرها نهاده تخش و تیر و ناوک و چرخ درریختند. بهادران لشکر سلطان غازی ایشان را تا دروازه براندند. بعضی به دروازه گریختند و بعضی به خندق ریختند. و امیرزاده عمر شیخ شانزده ساله بود؛ در آن جنگ زخمدار شد.

چون شب به سر دست آمد هر دو لشکر طبل آسایش زده ترک جنگ و جدل کردند و طلایه بیرون آمد و پاسبانان به محافظت برج و باروی بلخ مشغول شد. امیر حسین با هزار دغدغه و تفرقه آن شب را به روز آورد. چون صبح طلوع کرد امرا و بهادرانش خواستند که بر عادت هر روزه به جنگ بیرون آیند. چون امیر حسین نامساعدی طالع و بی‌سعادتی خود را دانسته بود مانع آمد، و عادل سلطان را که پادشاه او بود، با پسر بزرگترش جهان ملک به خدمت فرستاد، و درخواست کرد [که] امیر صاحب قران او را امان دهد و رخصت فرماید تا ترک سلطنت و حکومت کرده به زیارت کعبه برود، و عهدنامه‌ای در آن باب التماس کرد.

امیر صاحب قران او را به جان امان داده آنچنانچه التماس او بود عهدنامه نوشت و رخصت داد که به حج رود، و فرستادگان او را مستمال بازگردانید. امیرحسین را غایت دهشت و خوف که بر او مستولی شده بود دلش تحمل آن نکرد که بر آن

۱. متن: منحوط.

عهدنامه اعتماد نماید و به در آید. شب‌هنگام با دو رفیق، جواهری چند از خزانه برداشت و ناخبر پیاده از بالای بارو خود را به زیر انداخت. و آن شب تا به روز راه گم کرده گریزگاهی نیافت، و از غایت تهتکی که داشت، آن دو رفیق را نیز به کاری مشغول کرد [و] از ایشان بگریخت و بر بالای مناره‌ای برآمد و پنهان شد.

[پایان اقتدار امیر حسین]

چون امیر صاحب قران عهدنامه و احکام استمالت‌آمیز به موجب التماس امیرحسین بفرستاد به امید آنکه او به در آید و به اختیار خود مملکت بسپارد لشکریان را از جنگ بازداشت و مترصد بیرون آمدن او می‌بود. مردمان شهر و مستحفظان دروازه‌ها و برجها از بیرون رفتن امیرحسین هیچ خبر نداشتند و به قاعدهٔ هر روزه محافظت شهر و باروها می‌نمودند.

قضا را یک سوار که به طلب اسپ خود در آن حوالی می‌گردید، ناگاه شیطان او را بر آن داشت که بر بالای آن مناره برود و دور و نزدیک را احتیاط نماید. چون به بالا رفت دید که امیر حسین از مجموع مملکت به یک وصلهٔ زمین قناعت کرده و مبالغی جواهر در پیش خود چیده و نشسته. چون چشم او بدان گله‌بان افتاد از غایت وهم در دست و پای او افتاد و انواع زاری و درد دل بنیاد نهاد، و یک شدّهٔ مروارید بزرگ به اسم حق السکوت بدو داده درخواست کرد که او را نادیده انگارد و سرّ او را مکتوم داشته با هیچ آفریده در میان ننهد. آن ملعون به آن شرط از بالا به زیر آمد و هم در زمان به تعجیل هرچه تمامتر تاخته به حضرت امیر صاحب قران آمد و از کیفیت حال امیر حسین او را بیاگاهانید.

در حال و ساعت امیر مؤید و بعضی از امرا سوار شده عنان ریز براندند و مناره محاصره کرده پیادگان را به بالا فرستادند و امیرحسین مظلوم را به خواری بسیار و زاری زار از آن محل به زیر آوردند و دست و گردن بسته به حضرت امیر صاحب‌قران آوردند. غریو از نهاد خاص و عام برآمد و مجموع خُرد[1] و بزرگ حاضر شدند. امیر

۱. متن: خورد.

صاحب‌قران خواست که از خون او گذرد و قلم عفو و اغماض بر جریمهٔ او بکشد، اما امیر کیخسرو در میان مجمع بر پای خاست و خون کیقباد را که برادر او بود و چنانچه در اولها ذکر رفته بود، از امیرحسین بازخواست کرد و بسیار در آن باب مبالغه‌ها[1] نمود. چون اول معامله بود، و جانب امیر کیخسرو را رعایت کردن ضرورت، از آن سبب امیر صاحب‌قران نتوانست حمایت کند. امیر اُلجایتو به گوشهٔ چشم اشارت کرد، در حال امیر کیخسرو و امیر مؤید بیرون کشیده هم بر دربار به زاری زار شهید کردند.

چون قضیه چنان شد شهریان در حال بلخ را تسلیم نمود[ند]. و بعد از فتح، پسران او را نیز شهید کردند، و حرمهایش را به اردوی اعلی آورده خزاین و دفاین چندین سالهٔ او را نقل نموده آنچه به نفیر و قطمیر جمع کرده بود مجموع را به امرا بخش فرمود. و فرمان کرد که بارو را با زمین هامون کردند. و مردمان ولایت را [متفرق گردانیده کار مملکت قانون و نسق ترتیب ساخته کاروان را] به کار داشت و طرح نو در جمیع امور بر قاعدهٔ عدالت نهاد.

[جدول ۹]
در ذکر فتوحات کلی
که بعد از سلطنت او روی نمود

چون امیر صاحب‌قران از کار بلخ و فتح آنجا پرداخت عنان عزیمت را به طرف دارالسلطنهٔ سمرقند معطوف فرمود و امرای هرجا را رخصت معاودت به اوطان خود، چنانچه دلخواه ایشان بود بداد، و از پنج آب جسر بسته از آب جیحون بگذشت. و بعد از چند روز که در شهر سبز اقامت فرمود متوجه سمرقند شد؛ و آن خطهٔ مبارک را به جهت خود تختگاه تعیین کرده باروی شهر را عمارت ساخت، و به جهت مقر عزّ خود در آنجا خانه‌ها ترتیب کردند. و در اندک فرصت سمرقند چنان خوش و خرم شد که طعنه در خلد برین زد و بهشت روی زمین شد. باغات دلکش

۱. متن: مبالغها.

خوش و عمارات دلکش در اطراف و جوانب شهر بنیاد نهادند. و از ربع مسکون خلایق روی بدان خطهٔ مبارک آورده در سایهٔ عدل و مرحمت حضرت امیر صاحب‌قران پناه بردند.

تمام به همان طریق و قاعده که در زمان غربت و ناکامی با خدای تعالی شرط کرده بود بر همان منوال با خلق خدای پیش گرفت.

اول: بفرمود تا در مجموع راهها یام ببستند، و خرابه‌ها را که در ممر خلق واقع بود معمور ساخته رباطهای عالی و خوانق عمارت کرده بر روی فقرا و مساکین بنای سبیل ابواب برّ مفتوح گردانید.

دیگر: محبت اهل بیت حضرت رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ بر خود فرض دانسته با سادات احترام و اعزاز و اکرام مالاکلام پیش برد، و تعظیم ائمه و علمای اسلام و قضات و مشایخ کرام به مثابه‌ای نمود که علم را رواجی بسیار و طلاب را ادرار بیش از مقدار مقرر شد.

به واسطهٔ آن نیز چندان هزار صاحب کمالات ذوفنون و مستعدان دریا درون از حد حصر بیرون از پرتو فضلهٔ صدقات خاندان بزرگوارش در این روی روزگار ظهور کردند، و هر [ذو] فنّی خلعت کمال پوشیده هر صاحب کمال به عزت و جاه و جلال رسید. چون تا این مدت از کنار رقعهٔ تفرج هنگامهٔ بساط‌نشینان بسیط خاک می‌فرمود و مترصد دولتی چنین بزرگ می‌بود از افعال سلطان ماضی و اطوار امراء سلف به حکم «خذ ماصفی و دع ماکدر» آنچه موافق صلاح ملک و مطابق فلاح مسلمانان باشد شعار خود می‌ساخت و غیر آن را پیرامون نمی‌گردید و از آن متنفر می‌بود.

به اندک فرصت مجموع توابع و حواشی و امرا و وزرا از ارکان دولت و اعیان حضرت به صفت «**النّاس علی دین ملوکهم**» متصف شدند. سایر عوام نیز به واسطهٔ «**الانسان عبید الاحسان**» کمر اطاعت بر میان جان بسته، شعر:

جان کمروار بر میان بستند

و تا غایت یک‌جهتانه سر صدق و اختصاص بر خط اخلاص نهادند که اگر امیر صاحب‌قران مثلاً متوجه خاوران یا قیروان بودی و یک متنفس را در تختگاه قایم‌مقام فرمودی از حضور حضرت بزرگوارش تا آن‌گماشته یک سر موی هیچ فرق

نبود. و در سیاست استحکام تنقال و یساق را تا حدی مؤکد کردی که وهم و اندیشه را در آن مدخل نبودی.

و در عدالت به نهایتی اجتهاد فرمودی که از صلابت آن پیل با پشه تواضع نمودی و خلیفهٔ اتحاد میان احادالنّاس مسلوک شد و طریق خصومت بکلی متروک گشت. جهان روی در آبادانی نهاد و جهانیان از همه روی امن و فراغت به دست آوردند، گرگان را دست و ناخن خُرد کرد و خُردان را دست قوی و بزرگ گردانید. و هرکس را دستگاه و پایگاه به مرتبه‌ای داد که هیچ مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و به تمامی داوری از دور دوران مرتفع گردید.

بعد از آن با خود اندیشید که در اول وهلت چون امیر موسی حق خدمتکاری در خاندان دولت ما اثبات کرده قدم جد و اجتهاد به موافقت ما نهاده بود به اندک سهوی از او در وجود آمد. از این دولت واسعه او را نومید گذاشتن از مروت نباشد. بنابرآن جانکی مقرر فرمود که به طلب او رود و به هرکجا که باشد او را بیاورد.

ذکر قصهٔ امیر موسی و رفتن جانکی به طلب او

جانکی به قرار فرمودهٔ بندگی حضرت، متوجه ترکستان شد و در آن نواحی به او رسید؛ و استمالت نامه‌ای که برده بود از دست قاصدی به او رسانید، و خود نیز متعاقب آن قاصد روان شد. چون امیر موسی از آمدن جانکی واقف گشت خود را مستعد آن ساخت که او را به دست آورد و بکشد و متوجه مملکت دشت قبچاق یا مغولستان بشود. و بدین نیت عزم جزم کرده سوار شد و یسال[۱] نموده بر سر جانکی روان گردید. چون جانکی کار از کارخانهٔ تربیت حضرت امیر صاحب‌قران یادداشت و مزاج زمانه و فعل امیر موسی را چنانچه شرط است می‌دانست از راه کنار کرده بود و قراولی بر سبیل تفحص احوال و تجسس جوانب در جائی که لایق باشد نشانده بود.

۱. متن: یصال.

چون آن قراول طریق آمدن امیر موسی را به نوعی دیگر دید و دانست که در ضمن آن شعبده‌ای پیداست، بیامد و جانکی را از آن واقف گردانید. جانکی نیز فی‌الحال با رفیقان سوار شد و لشکر خود را در کمین داشته خود از سر بلندی احتیاط تمام نمود و تحقیق کرد که او به وضعی دیگر آمده است. بازگشت و لشکر خود را یاساق کرده بر اثر او روان شد. چون شب در سر دست آمد از چهار طرف او درآمده شبیخون زد و از هم‌شان فروریخت، چنانچه امیر موسی با معدودی چند به طرف اترار برفت. جانکی اغرق او را گرفته کیفیت را مشروح عرضه داشت امیر قزلغاج نمود، و خود مراجعت کرد. و امیر قزلغاج لشکرها را سوار ساخت و تمامت راهها را ببست، تا امیر موسی به ضرورت از غایت اضطرار روی به شبرقان نهاد و به زنده حشم پیوست.

چون زنده حشم مردی کوتاه‌اندیشهٔ دیوانه نهاد بود به اغوای او سر از ربقهٔ طاعت امیر صاحب‌قران به در آورد و طمع سرداری و سربدالی در دماغ جای داد.

قصهٔ قرولطای [= قُریلْتای] امیر صاحب‌قران و تخلف نمودن زنده حشم از قرولطای بزرگ

چون بهار سال خوک، مطابق سنهٔ ثلاث و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۳ ه‍ / ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ م) روی نمود و جرم خورشید به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید بر قرار تورهٔ جینکزخانی امیر صاحب‌قران به مبارکی قرولطای فرمود. از حد قندهار تا دامن ختن مجموع امرای سرحدها و امنا[ی] مملکتها سر به درگاه عالم پناه نهادند. کثرت و ازدحام خلایق اطراف و اکناف عالم به مثابه‌ای بود که در جلگهٔ کان‌کل یورت[۱] به هیچ کس نمی‌رسید. چون طوی بزرگ بشد و تونکال و قولی و یاساق و جار سال آینده مناسب مصلحت حال ملک و مملکت مستحکم شد و نسق امور مال و خراج مضبوط گردید هرکس را به قدر جرگه و موجه و مرتبه سیورغالهای بلیغ و اولکاهای بزرگ تعیین فرمود. امضای احکام و یرلیغهای عالی داده مستمال و مرفه‌الحال

۱. متن: یورط.

رخصت مراجعت ارزانی داشت.

زنده حشم چنانچه اول ذکر رفت، به حصانت شبرقان مغرور شده به قورلتای نیامد. امیر صاحب‌قران به جهت سبب تخلف او ایلچی فرستاد. زنده حشم آن ایلچی را اعزاز و احترام بسیار نموده پیغام داد که: متعاقب به خدمت خواهم رسید. بعد از آن که ایلچی بیامد و پیغام بگذارد گریخته[ای] از شبورقان بیامد و بازنمود که: زنده حشم مطلقاً یاغی گشت و اظهار عداوت نمود؛ و طیلانجی ارلاط[1] را که از خراسان به عزیمت پای‌بوس بندگی حضرت می‌آید، بگرفت و بکشت.

چون امیر صاحب‌قران سخن او بشنود و سه روزی به جهت تحقیق آن حکایت توقف نمود، چون حقیقت آن معلوم شد به جهت خاطر امیر اولجایتو خواست که فجأةً به دفع او مشغول شود. به مشورت مجموع امرا و صواب‌دید امیر الجایتو، امیر خواجه یوسف را با طابان بهادر پیش زنده حشم فرستاد و مکتوبهای نصیحت‌آمیز نیکو بنوشت. زنده حشم هر دو امیر را حبس کرد و اظهار عداوت نموده به جمع کردن لشکرها مشغول شد. امیر صاحب‌قران چون حقیقت حال آن بی حقیقت را معلوم کرد بفرمود تا دوال غضب بر کورکه کوچ بزدند و تواجیان بولجار معین کرده به احضار لشکرهای دور و نزدیک بتاختند، چنانچه تا یک هفته مجموع سپاه جمع شد. و به اتفاق متوجه شبورقان گشته جیحون را جسر بسته بگذشت، و شبورقان را چون حلقهٔ انگشتری در میان گرفته فرود آمدند.

زنده حشم خود را در میان آب و آتش غرق و مستهلک دید. دانست که از آن ورطهٔ خونخوار جان به ساحل بردن متعذر است و مقاومت با چنان لشکر جرار کردن فایده ندارد، به غیر از عجز و اضطرار چاره‌ای ندید و روی خجالت بر خاک مذلت نهاده به توسط امیر جاکو و حمایت امیر اولجایتو پناه برد و امیر خواجه یوسف و طابان [تابان] بهادر را شفیع انگیخته به حضرت فرستاد. امیر اولجایتو سر و محاسن سفید خود را بر آستان دولت آشیان کلیاس مبارک بمالید و خون زنده حشم را از حضرت امیر صاحب‌قران درخواست نموده، جمهور امرا نیز بر سبیل موافقت او به عذر و شفاعت بایستادند و به اتفاق زانو زده التماس نمودند.

بندگی حضرت عفو و اغماض بر جریمهٔ زنده حشم فروکشید و گناه او را عفو

---

۱. ایضاً: تیلانجی ارلات.

فرمود، و قرار بر آن گرفت که امیر موسی را بسپارد. زنده حشم از بالای بارو بایستاد و تیغ و کفن به گردن گرفت و روی بر زمین نهاد. بعد از آن امیر موسی را با برادر خود اسلام، به حضرت فرستاد و قبول کرد که چون عساکر منصوره مراجعت نماید او نیز متعاقب برسد. امیر صاحب‌قران، امیر موسی را اعزاز و احترام بسیار نمود و قطعاً از رفته و گذشته، به حکم «المضی لایذکر»، هیچ به روی او نیاورده املاک و اسباب و ایل و اولوس او را برقرار مسلم داشته او را با خود به سمرقند برد. زنده حشم عزیمت آمدن سمرقند را بر خود جزم کرد و به یراق تحف و هدایا مشغول شد.

قصه یاغی شدن زنده حشم کرت دوم به اتّفاق خانزادهٔ ترمذ

زنده حشم بعد از آن که دل بر ایلی نهاد و یراق بیرون آمدن کرد خانزادهٔ ترمذ به طمع آنکه ظهور صاحب‌الزمان نزدیک است و مملکت ارث بدو می‌رسد آوازه در آفاق عالم انداخت که: من در خواب حضرت رسالت و مرتضی را دیده‌ام و به رخصت ایشان تقویت دین محمدی خواهم کرد. واجب می‌کند که جمهور عوام و خواص با من در این معامله اتفاق نمایند. و در این باب مکتوبی مسلسل به انواع امیدها نوشته به زنده حشم فرستاد و او را تمام از راه ببرد، تا عزیمت سمرقند را فسخ کرده با لشکرها که داشت به خانزادهٔ ترمذی پیوست و نواحی ترمذ را تاخت و غارت بنیاد نهادند.

چون خبر این به سمع مبارک امیر صاحب‌قران رسید فی‌الحال و ساعت خطای بهادر را با ارغون شاه بهادر نامزد کرد تا به لشکر منکقلای به دفع ایشان سوار شدند. و امیر صاحب‌قران نیز مقرر فرمود که بعد از چند روز با جمیع لشکرها متوجه گردد. زنده حشم و خانزاده [ترمذ] لشکرهای خود را به اسم جابقین به هر طرف متفرق ساخته خود با معدودی چند غول شده نشسته بودند که ناگاه سواد عساکر منصوره به شکوه هرچه تمامترکوه تا کوه جرگه زده پیدا آمد، چنانچه جهان پیش چشم زنده حشم و خانزاده [ترمذ] سیاه گردید، و دستپاچه شده به هزار حیل جنیبتها به زیر زین آوردند و سوار گشته نتوانستند که لشکر متفرقه را جمع گردانند. همچنان با جماعتی

که حاضر بود خود را به طرف شبورقان انداخته از جسر بگذشتند و از غایت خوف و تهتّک آن که ناگاه لشکر در عقب ایشان برسد جسر را ببریدند و برفتند.

لشکریان ایشان که به جهت غارت و تاراج به هر طرف پراکنده شده بودند متواتر می‌رسیدند. خطای بهادر و ارغون شاه بهادر که از کیفیت فرار ایشان واقف شدند متعاقب عنان‌ریز برسیدند و اکثر جابقین‌چبان ایشان را دستگیر کردند. و بعضی که از بریدن جسر خبر نداشتند به امید آنکه جان را از آن ورطهٔ خونخوار به ساحل کنار اندازند متوجه جسر شدند؛ چون به محل آنکه بریده شده بود رسیدند سراسیمه معطل مانده از بیم تیر و تیغ بهادران خود را بر آب زدند و از آن همه بعضی هدف تیر و بعضی غریق جیحون شده از صد یکی جان نبرد. بهادران سالم و غانم در ترمذ فرود آمده خبر فتح را عرضه داشت اردوی بزرگ کردند، و در آن نواحی داروغا گماشته مراجعت نمودند. امیر صاحب‌قران حکم فرمود تا امیر جاکو آن زمستان با لشکر قتلان و قندوس و بقلان آمده شبورقان را از دور محاصره کرد و نگذاشت که از هیچ طرف چیزی به شبورقان برند.

قصهٔ رفتن سلطان صاحب‌قران
به طرف مغولستان کرت اول

در پاییز این سال چون دل از کار زنده حشم بپرداخت و او را چنانچه شرح رفت، محصور ساخت، به اتفاق امرا لشکرها را جمع کرده متوجه مغولستان شد و از نواحی ازجند و فرغانه ایشان را بیرون رانده چنان به خود مخمر کرد تا خطای ضبط کند. کمُره و اوروم تیمور با قریب سه چهار هزار خانوار مغول آمده شرف سرور الغارمیشی یافته با عساکر منصوره پیوست. بعد از آن کبک تیمور مغول که سابقه با امیر صاحب‌قران داشت، او نیز به دولت آستان‌بوس مشرف گشت و کمر مطاوعت و متابعت بر میان جان بسته غجرچی[۱] شد، تا آن نواحی را فراخور صلاح آن وقت تاخت و تاراج نمودند. بعد از آن مغولستان را تمام به کبک تیمور داد و دست او را

۱. متن: غزرجی.

قوی ساخته تا قراخواجه داخل یرلیغ او گردانیده به سعادت معاودت فرمود و در تخت سمرقند فرود آمد.

چون زمستان بگذشت و بهار سال موش، موافق سنهٔ اربع و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۴ هـ/ ۱۳۷۲م) برسید زنده حشم شبورقان را تسلیم امیر جاکو نموده خود نیز خجل و منفعل تیغ و کفن برگرفت و به دولت ملازمت بندگی حضرت امیر صاحب‌قران متوجه شده از نکبت بغی و طغیان بیرون آمد. حضرت امیر صاحب‌قران او را نیز توقیر و احترام فرموده به خلعت عفو سرافراز گردانید و ملازم اردوی همایون ساخت، و من بعد رخصت معاودت شبورقان نداد.

قصهٔ یاغی شدن کبک تیمور و رفتن امرا بر سر او

چون کبک تمور، مغولستان را ضبط کرد و لشکرهای متفرقهٔ آنجا را بعضی به وعد [و] بعضی به وعید جمع ساخت و خود را به غایت غلبه و قوی حال دید، شیطان در دماغ او راه یافت و با خود تصور کرد که من بعد امیر صاحب‌قران به مغولستان نیاید و او به کام خود بعد از ضبط مغول با لشکری چنان همچو جنککیز خان جهانگیر شود. این خبر به ترادف و تسامع به گوش امیر صاحب‌قران رسید. در غضب شد و از غایت قهر بفرمود که: بهرام جلایر و عباس بهادر و سایر بهادران با لشکر بسیار متوجه مغولستان شوند و او را دفع کنند. ایشان نیز به موجب فرموده لشکرها برگرفتند و روی به مغولستان کردند.

چون به حدود لشکر یاغی رسیدند ایل بهرام جلایر به جمهور اتفاق کرده خواستند که امیر خود را بگیرند و یاغی شده با کبک تمور بپیوندند. بهرام از این حکایت واقف شد و با امرا در آن باب مشورت کرد. امرا صلاح در آن دیدند که در آن ولا آن قضیه را پوشیده و پنهان دارند و با مفسدان اظهار وقوف خود نکنند، و به جهت صلاح بر سبیل اولکا[1] ایشان را اندک تفقدی نیز فرمودند و مستمال ساخته

۱. متن: اولشکاه.

حالیا غافل کردند. بعد از آنکه به نزدیک یاغی رسیدند و صفوف معرکه تعبیه شد کبک تمور لشکر خود را بر کنار آبی بزرگ بگذاشت و بایستاد. چون لشکر را به واسطهٔ آنک آب بزرگ بود گذشتن میسر نمی‌شد، ضرورتاً امرا نیز آب را در میان گرفته یاسال نموده خطای بهادر و شیخ علی بهادر به سبب تعصبی که در میان ایشان بود ـ و پیوسته در باب یورش در سر ملا تلاشمیشی‌ها کرده بودند ـ هر دو تعجیل نموده خود را بر آب زدند و فی‌الحال که گذشتند جمله بر آن گذشتند، چنانچه آن روزکارهای بزرگ از آن دو بهادر به ظهور آمد و چند کرت همدیگر را از میانهٔ چند ورطهٔ هایل هالک بیرون آوردند و به سلامت با لشکر خود پیوستند. کبک تیمور درکار ایشان متحیر بماند و ازکردهٔ خود پشیمان شده با امرا صلح کرد. امرا نیز چون مصلحت وقت را در آن دیدند مراجعت نمودند و جماعت مفسدان جلایر را که حکایت ایشان شرح رفت، مجموع را به یاساق رسانیدند. و از آنجا بازگشته به حضرت امیر صاحب‌قران آمدند.

قصه رفتن سلطان صاحب‌قران به مغولستان بار دوم

چون امرا چنانچه شرح رفت با کبک تمور صلح کرده بازگشتند، امیر صاحب‌قران مجموع ایشان را غضب فرمود و گوشمال بسیار داد و از غایت غیرت و حمیت به نفس خود عازم و متوجه مغول شد. بار دیگر لشکرهای جرار از یمین و یسار جمع شدند و قرار بر آن گرفت که تا نهایت ولایت مغول رفته آن نواحی را بکلی صافی کنند. کبک تیمور چون از وصول رایات جهانگشای خبر یافت مجال نداشت که لحظه‌ای توقف کند، لایموت و لایحیی سر درگریبان و فرار بر قرار اختیار کرده و از شئامت او تمامت مغول قاعاً صفصفاً شد و مغولستان عالیها سافلها گشت. همچنین جابقین‌چیان اطراف و جوانب آن نواحی را تاخت و تاراج کرده، غنایم بسیار و تمولات بی‌شمار به دست آورده بازگشتند و دل کلی از طرف دشمن جمع شد.

امیر صاحب‌قران بفرمود تا به مبارکی نوبتیان طبل مراجعت زده، یورت‌چیان

منزل معاودت دیده، فراشان سراپرده و بارگاه دولت را روی به طرف سمرقند زدند. و همچنین کوچ بر کوچ آمده به مرحله زرنق رسیدند. قضا را امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خانزادهٔ ترمذ و شیخ ابولیث سمرقندی با هم اتفاق کرده سوگند خوردند که چون به منزل قراسمان برسند، امیر صاحب‌قران را بگیرند و بار دیگر فتنه و آشوب در جهان پیدا آرند. قضا را شخصی که در آن مشورت محرم ایشان بود بیامد و به الهام دولت، خبث باطن ایشان را در حضرت امیر صاحب‌قران عرضه داشت کرد؛ و به خود گرفت که در حضور تیشمیشی کرده اثبات نماید. امیر صاحب‌قران خود در دیوان اعلی نشسته کسان فرستاد و نامبردگان یک یک طلب کرده به حضرت آوردند و در حضور یارغوی آن را بداشتند. چون بسیار کس در آن مشورت بوده‌اند نتوانستند که پنهان دارند. مجموع به گناه خود معترف گشته مقر شدند.

امیر صاحب[قران] بار دیگر از سر گناه امیر موسی بگذشت و جریمهٔ او را عفو فرمود. دیگر، خانزادهٔ [ترمذ] را به سبب سیادت که داشت بفرمود که از مملکت بیرون رود امّا هیچ‌کس با او و توابع و حواشی او مزاحم نگردد. و دیگر، شیخ ابولیث[۱] را بفرمود که متوجّه کعبهٔ معظّمه گردد، و پسر امیر خضر را نیز عفو فرمود. اما زنده حشم [را] گفت که: در هر بار فتنه‌ای از نو می‌انگیزی و هر لحظه‌ای بزرگی را از راه می‌بری، غرض تو از این چیست؟ آنچه غایت حلم و کرم باشد چند کرت در حقّ تو بجای آوردم و بسیاری گناه هیچ نوع در هیچ وقت ترا انتقام نکردم. عاقبت ترا نیز مروّت آن نشد که از آن خطا بازگردی و از آن غلط انابت کنی. این زمان آن عادت ترا طبیعت شد و آن فعل بد کلّی بر تو مستولی گشت، این زمان پیش از آنک ضرر تو به ملک من برسد حالیا چند روز را در گوشهٔ زندان من محبوس باش.

تا خود به کجا رسد سرانجام

زنده حشم به قضا رضا داد و به کیفر فعل بد خود تن درنهاد. امیر صاحب‌قران بفرمود تا دست و گردن او را به میل و طوق در بند ساخته زاولانهٔ سنگین در پایش نهادند؛ و به موجب حکم در ارک سمرقند به زندان کردند، تا هم آنجا عمرش به آخر آمد و رخت از دار غرور بیرون برد.

---

۱. متن: لیس.

قصهٔ رفتن مولانا جلّال‌الدین کشی[1] به رسالت پیش حسین صوفی امیر خوارزم، والسّلام.

چون امیر صاحب‌قران از سفر مغولستان به مبارکی و سعادت در دارالسلطنهٔ سمرقند نزول فرمود، سه کرت ایلچیان به خوارزم فرستاد و پیغام داد که: چون ما را قرب جوار هست و پیوسته دم دوستی زده با شما اتّحاد ورزیده‌ایم، چون به سبب انقلابی که چند سال در ماوراءالنّهر واقع شد خراج کات و خیو[ه] را شما تصرّف کرده‌اید بر عالمیان روشن است که از وقت جینکیزخان تا این زمان آن دو پارهٔ ولایت تعلّق به پادشاهان ما داشته است، و هیچ‌کس تا غایت در آن مدخل نکرده است. امیرحسین صوفی قطعاً التفات نکرد و پیغام داد که: من این مملکت را به ضرب شمشیر در ربقهٔ تسخیر آورده‌ام، هرکه داعیهٔ این مملکت دارد جز به شمشیر میسّر نشود که پیرامون گردد.

امیر صاحب‌قران از خشونت این جواب در تاب شد و خواست که دوال عزیمت بر کورکهٔ کوچ فروکوبد و رکاب نهیب به طرف خوارزم معطوف گرداند. بزرگان ماوراءالنّهر، مثل مولانا جلال‌الدّین و خواجه عصام‌الدّین ماضی و سایر ائمّه و قضات زبان عذر و شفاعت گشاده قدم توسّط و صلاح در میان نهادند و نمودند که: امروز در روی روزگار مفجر اهل اسلام و مقرّ علمای ایّام قبّةالاسلام خوارزم است و خاک پاکش روضهٔ مشایخ کرام بوده، نشاید که به واسطهٔ غرض یک کس در شیب دست و پای لشکر جرّار به زاری زار مستهلک گردد، اگر رخصت باشد یک کس از بزرگان متوسّط شود و کلمةالحقّ چنانچه مصلحت جانبین باشد بگوید تا جنگ و داوری به صلح و صفا مبدّل شود.

امیر صاحب‌قران این کرت نیز به واسطهٔ درخواست بزرگان یراق دید که مولانا جلال‌الدّین کشی متوجّه خوارزم شود و تبلیغ رسالت نموده از وعظ و نصیحت آنچه صلاح باشد بگوید. مولانا جلال‌الدّین بر حسب اشارت عالی متوجّه شد و بعد از وصول ادای رسالت که داشت بگزارد. امیر حسین صوفی به تصورّ آنک مگر امیر صاحب‌قران از او فکری دارد یا حسابی از خود برگرفته است به تندی گفت:

---

۱. متن: کیشی.

مملکت شما دارالحرب است و به همه جای جهاد بر مجموع مسلمانان واجب است، با وجود آن ما متعرّض نمی‌گردیم، چنان مکنید که خاک ماوراءالنّهر را نیز به خوارزم کشید. این بگفت و بفرمود تا مولانا جلال‌الدّین را در گوشه‌ای فرود آوردند و حکم کرد که: هیچ‌کس پیش او تردّد نکند؛ و موکّلی چند تعیین ساخت تا هم از دور محافظت نمایند.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به خوارزم و استخلاص آن مملکت

امیر صاحب‌قران باری دیگر مکتوبی مشتمل به انواع نصایح نوشت، حسین صوفی ملتفت نشد. امیر صاحب‌قران به حسب ضرورت به رعایت ناموس سلطنت لشکرها بیاراست و در تاریخ سنهٔ خمس و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۵ ه‍ / ۱۳۷۳ م) متوجّه خوارزم شد. فی‌الحال که برسید قلعهٔ کات را استخلاص فرمود، حسین صوفی از آن لج خود پشیمان شد و ایلچیان به طلب صلح روان کرد. کیخسرو قتلانی به واسطهٔ ناتوان بینی خود آن مقدّمات را بهم برزد و در خفیه به حسین صوفی پیغام کرد که: مزاج او قابل علاج نیست، در روزی معیّن با لشکرها متوجه گرد تا من به مدد تو این منصوبه را از عرصهٔ دولت برچینم. حسین صوفی ناخبر با لشکرهای تمام روی به لشکرگاه سلطان غازی نهاد، اکثر لشکر به جابقین رفته بودند، با وجود آن امیر صاحب‌قران سوار گردید و نهیب داد تا جمعی که حاضر بودند مکمّل‌پوش گردیده به درگاه جمع آمدند. قضا را رودخانه‌ای که به قاغان اوکوزی موسوم است در میان بود، بهادران بی‌دهشت عنان ریز خود را بر آب زده حمله نمودند. حسین صوفی چون دید که خیال او محال است بازگشت و همان روز به واسطه سهمی که در دل او نشسته بود بیمار شد و بعد از هفته‌ای بمرد.

خوارزمیان برادر او یوسف صوفی را بر تخت نشاندند، امیر صاحب‌قران خواست که نزدیک شهر بنشیند و از سر جدّ هرچه تمامتر محاصره کند. یوسف صوفی به عذر و شفاعت بسیار، ایلچیان به حضرت فرستاد. امیر صاحب‌قران نیز بر آن صلح رضا داد، و دختر برادر او را به جهت پسر خود جهانگیر نامزد کرد و

بازگردید.

بعد از آن یوسف صوفی تخلّف کرد و به وعدهٔ خود وفا ننمود، امیر صاحب‌قران دیگربار متوجّه شد. یوسف صوفی کرتی دیگر مراسلات و مکاتبات در میان آورد و به تضرّع و زاری پناه به کرم بی‌نهایت او برد. امیر صاحب‌قران یادگار برلاس و اولجایتوی بزرگ را به خواستاری دختر فرستاد. یوسف صوفی قدوم ایشان را محترم داشته مقضی‌المرام مصاحب آن دختر به درگاه بازگردانید.

در حالتی که امیر صاحب [قران] با اوروس خان مقابل نشسته بود، یوسف صوفی از غایت کوتاه‌اندیشی دزدی چند را به سرحدّ مملکت فرستاد تا شتران ترکمانان را براندند و خود عازم شد که به قدر وسع و امکان خرابی کند. امیر صاحب‌قران بعد از آنکه فتنهٔ اورس خان را دفع کرد، ایلچی به اسم رنجش خاطر و شکایت به نزد او فرستاد که: چون اتّحاد بین‌الجانبین مؤکّد است امثال این حرکتها چه نسبت دارد؟ یوسف صوفی از غایت انفعال آن رسول را بگرفت و بالکلّی پردهٔ حیا از روی ستیزه برداشت. امیر صاحب‌قران با لشکرهای گران در اوّل بهار قوییل، مطابق سنهٔ احدی و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۱ ه‍ / ۱۳۷۹ م) متوجّه خوارزم شد و از رودخانهٔ اسکی اوکوز گذشته بر ظاهر شهر فرود آمد.

تواجیان فی‌الحال به موجب امتثال مثال همایون تونکقال کردند که مجموع تومانات و هزارجات به مورچال خود فرود آمده، گرد کرانات خندقی عمیق کنده باروی ترتیب نمودند و از سر فراغت به محاصره مشغول شدند. هر روز دو کرت جنگ دست می‌داد، روزی امیر یوسف به استدعای میدانداری امیر صاحب قران را به مبارزت طلبید. امیر صاحب‌قران یک سواره تا کنار خندق بیامد، یوسف صوفی خجل شد و بر وعدهٔ خود وفا ننمود، امیر صاحب‌قران لحظه‌ای توقف ننمود و بازگردید.

دیگر روز یابیق صوفی که برادر یوسف صوفی بود، با غلبهٔ تمام شبیخون کرد. امیرزاده عمر شیخ ـ اکثر اوقات قشونی چند به جهت احتیاط مکمّل‌پوش نگاه می‌داشت ـ فی‌الحال با آن جماعت سوار شد [و آن طوفان بلا را به سند شمشیر کامکار و باروی نامدار فروبست.] چندان بکوشید که از اطراف و جوانب جمعی از بهادران به مدد رسیدند. قضا را هر دو لشکر در میان رودخانه به دست و گریبان

شمشیرکاری می‌کردند. امیرزاده عمر شیخ نهیب داد تا از سر قدرت هرچه تمامتر حمله‌کرده دشمن را به قفا نشاندند و نزدیک بود مختلط شده به اندرون روند. ناگاه تیری کاری بر بازوی کامکار امیرزاده عمر شیخ آمد و بی‌کار شد، بهادران عنان بازکشیدند.

روز دیگر امیر صاحب‌قران کوچ فرمود و به نزدیک بارو نزول کرد، بعد از آن بنیاد ارتفاع منجنیق و عرّاده ترتیب، رعد و قرابغرا آغاز کرد. نخست سنگی که از کفّه فلاخن منجنیق گشاد یافت یک قلّه از برج مقابل فرود آورد و سنگی دیگر بر سدرهٔ قصر یوسف صوفی خورد و سه طبقه را بر هم کوفت و قریب صد گز دیوار را از پای درآورد. یوسف صوفی از هول آن بر خود بلرزید و زهرهٔ او عیب یافت. مهندسان شهر تدبیر چنان دیدند که مقابل سنگ منجنیق غرارهای کاه و پنبه ترتیب کنند. امیر صاحب‌قران بفرمود تا ترکیب قارورهٔ نفت به سر تیر در آن تعبیهٔ ایشان زدند، به یک بار درگرفت و از هول آن هیبتی تمام به دل اهل شهر راه یافت. یوسف صوفی از آن موضع به محلّی دیگر نقل کرد و بعد از چند روز به واسطهٔ همان زحمت وفات یافت.

خوارزمیان خواستند که یابیق صوفی را به جای او بنشانند، خواجه‌لاق[1] به واسطهٔ نزاعی که با او داشت راضی نمی‌شد. یابیق صوفی قصد کرد او را بگیرد، خواجه‌لاق معلوم کرد و فی‌الحال دروازه‌ای را که در اختیار او بود بسپرد و متوجّه درگاه شد. امیر صاحب‌قران فرصت را غنیمت دانست و بفرمود تا کورکه را در نفیر آورده به اتّفاق «جنگ سلطانی» درانداختند. به یک لحظه شهر فتح شد و مجموع تموّلات چندین ساله با نفایس و عرایسی که موجب حسرت سلاطین هفت اقلیم بود به تصرف آمد. امیر صاحب‌قران مجموع اصول اهالی شهر و جمهور مشهوران راکوچانیده شیخ علی بهادر را به داروغگی نصب کرد و مراجعت نمود. و به عوض خوارزم، قبّة‌الخضراء کش را به داروغگی به طرحی که امروز در میان است انشاکرده خانه کوچان خوارزم را در آنجا بنشاند.

---

۱. متن: خواجلاق

ذکر توجّه
سلطان صاحب‌قران به فتح خراسان
و نامزدگردانیدن حکومت آن مملکت را
به امیرزاده میرانشاه

چون امیر صاحب‌قران از فتح خوارزم فارغ شد امیرزاده میرانشاه را با پنجاه قشون ایل و الوس کوچانیده مقرّر فرمود که در جلگهٔ بلخ بنشینند. بعد از آن انگیز قوریلتای بزرگ بفرمود و ملک غیاث‌الدّین هرات و علی‌بیک کلات را با سایر سرداران خراسان طلب فرمود. علی‌بیک بیامد امّا ملک غیاث‌الدّین به واسطهٔ آنکه هنوز ارتفاع ولایات را به انبارهای قلاع نکشیده بود فرصتی انگیخت و جواب نوشت که: تا حاجی سیف‌الدّین نیاید رفتن من متعذّر است. امیر صاحب‌قران به جهت اقامت حجّت حاجی سیف‌الدّین را فرستاد. ملک غیاث‌الدّین بر وعدهٔ خود وفا نکرد، بعد از آنکه ما فی‌الضّمیر او امیر صاحب‌قران را معلوم شد بفرمود تا در آن پاییز امیرزاده میرانشاه لشکر به نواحی هرات برد و تا حدود بادغیز [= بادغیس] اکثر ولایات را نهب و تاراج کرده بازگردید.

چون بهار سال تاووغ ییل، مطابق سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبع‌مایه(۷۸۳ هـ/ ۱۳۸۱ م) فرستادگان علی‌بیک برسیدند و امیر صاحب قران را به یورش خراسان ترغیب کرده چنان نمودند که در روزی معیّن علی‌بیک با لشکر جاونی قربان بر کنار آب مرغاب ملحق خواهد شد، امیر صاحب‌قران ایشان را زود بازگردانید و با لشکرهای تمام به عزم فتح خراسان توجّه نمود. علی‌بیک تخلّف کرد و نیامد، امیر صاحب‌قران ملتفت نشد و نخست به محاصرهٔ قلعهٔ فوشنج که سخت‌ترین قلاع خراسان است، مشغول گردید. چون صدمهٔ اوّل بود و می‌خواست که سهم او در دل اهل خراسان بنشیند چنان یاساق کرد که امرا و شاهزادگان به نفس خود کوشش نموده جنگ کنند؛ و خود نیز همپای بهادران تنگاتنگ دروازه فرود آمد. دو تیر بر سپر مبارکش آمده بود و ملتفت نمی‌شد، تا از نتیجهٔ آن سعی، حصنی چنان حصین را به یک لحظه فتح نمودند.

ملک غیاث‌الدین از سهم آن خبر به دست و پای فرومرد و دانست که مقدّمهٔ

نکبت روی نمود. امیر صاحب‌قران بعد از فتح فوشنج، رایات همایون را به محاصرهٔ هرات کشید. ملک - با آنکه می‌دانست که با شیر غرین پنجهٔ مقاومت کردن کار روباه ضعیف نیست و در پیش صدمهٔ صرصر ثبات نمودن از حیّز قوّت پشهٔ بیچاره بیرون است - به جهت رعایت ناموس غلبه‌ای تمام از بهادران و مبارزان لشکر خویش - به استقبال آن جیش گیتی‌ستان بیرون فرستاد. هراولان جغتای بر قاعده‌ای که معهود ایشان است نخست به عطفهٔ حیل ایشان را پیش کشیده به حکم آنکه «الحرب خدعةٌ» ایشان را از کوچه باغها بیرون آوردند. بعد از آن به تیغ بی‌دریغ [درنیام قهر کشیده] روی حملهٔ مردانه بدیشان نهاده [و آن گروه انبوه همه را] تا دروازهٔ شهربند همه را [همچو برگ رزان از تند باد وزان در فصل خزان فرو ریختند و] به زیر دست و پای اسپ قاعاً صفصفاً کردند. ملک دانست که دستبرد تازیک در جنگ ترکتاز مغول وقری ندارد و سروی آهو با پنجهٔ شیر غرّین برنمی‌تابد، [هیهات هیهات سیل عرم را به جمع آوردن خار و خاشاک و فرو ریختن ریگ و خاک کی توان بست و نیران صاعقهٔ جهانسوز را با فشاندن رشحات قطرات آب چون توان فرو نشاند، بیچاره به یک بارگی] از خود و از خلق خود مأیوس شد؛ امّا به حکم ضرورت حرکة المذبوحی می‌کرد و به امید برگ و مکر دست و پای می‌زد. امیر صاحب‌قران [به فتح و فیروزی و مخیم و جلال و معسکر نصرت و اقبال] بر قاعدهٔ معموره لشکرگاه بزد و فرود آمد.

شباهنگ که ظلمت شب دیجور بر نور هور محیط شد و پنجهٔ قیر زورق زرّین آفتاب [به گرداب غسق به شفق فرو رفت و ملاح دیجور بادبانان قیرگون ظلمت را به قعر دریای قار فروکشید، ملک به خیال آنکه مگر به روباه بازی در معرض شیر ژیان توان آمد و به دست حیل کمند تدبیر بر کنگرهٔ نجات توان انداخت، جمعی را به عزم شبیخون بیرون فرستاد. ایشان هنوز به کنار کرآان نارسیده دست به قبّه برداشتند. بهادران جغتای بر قاعده‌ای که معهود ایشان است دم درکشیده مترصّد وصول یاغی بنشستند و به هیچ نوع حرکتی نکردند، خراسانیان خون گرفته را تصوّر چنان بود که مگر به خواب غفلت رفته‌اند، فرصت را غنیمت شمرده گرم فرو راندند. ناگاه به یک بار چون پلنگ که از کمین سنگ آهنگ جستن کند، و یا چون شیر که از مکمن جنگل روی به صحرا نهد، بهادران کمین گشاده، دست به تیر بردند

و مانند قطرات باران در بهاران فرو ریختند. آن شب چندان سلاح و اسباب و جامه و دستار در همه صحرا پراکنده شده بود که مغولان با چنان کثرتی که در خیال نگنجد تا سه روز جمع می‌کردند و هنوز تمام نمی‌شد.

ملک چون دید که نه به غدر و نه به حرب، حریف دست لشکر جرّار نیست، تدبیر خود گم کرد و به اندیشهٔ خلاص فرورفت. روز جمعه که مردم شهر از سر بارو به جامع رفته بودند امیر صاحب قران نهیب داد تا به یک بار نردبانها بر اطراف بارو نهادند و تا خبر شدن [مردم شهر] چون مرغ به بالا رفتند. امیر صاحب‌قران جار فرمود که هیچ‌کس متعرّض اسیران نشود و گرفتاران را به درگاه آورند. ده هزار کس دستگیر شده بودند، همه را آزاد فرمود و احکام استمالت به هریک از ایشان ارزانی داشت، مشتمل بر آنکه: اگر مردم شهر متعرّض جنگ شوند بعد از قلع قلعه به گناه خود خواهند رسید، و اگر چنانچه پای در دامن عافیت نهاده سر از کنج عزلت به در نخواهند آورد مجموع سالم و ایمن خواهند ماند. بیچارگان روی به قلعه نهادند. اهل قلعه یکان یکان خویشان و آشنایان خود را به بالا می‌کشیدند. چون مضمون احکام مطاع انتشار یافت خواص و عوام دست از جنگ بازداشتند، و هرچند که ملک غیاث‌الدّین سعی نمود هیچ‌کس امتثال مثال او نکرد.

روز دیگر چون طلیعهٔ خورشید از مطلع افق طالع شد و شعلهٔ مشعلهٔ مهر بر کنگرهٔ دروازهٔ برج سپهر لامع گردید، ملک پسر خود میرمغول را با پهلوان اسکندر شیخی بیرون فرستاد. امیر صاحب‌قران، پهلوان اسکندر را بازداشت و پسر ملک را مستمال و امیدوار بازگردانید، ملک هنوز ایمن نمی‌شد. بعد از آنکه چپرهای محاصران به لب خندق رسید و خرک دوانیدن گرفتند، ملک دانست که اگر لحظه‌ای دیگر توقّف کند معاملهٔ قلعه نیز قرینهٔ شهربند خواهد شد، کفن عجز به گردن امید افکنده شمشیر تضرّع برداشت و روی به درگاه دولت پناه نهاد. امیر صاحب‌قران بر آنچه گذشته بود قلم عفو فرو کشید و به جرگهٔ دیگر امرا نشانده به خلعت خاصّ مخصوص ساخت.

بعد از آن ملک عرضه داشت کرد که: قلعهٔ اشکیلجه را که در ربع مسکون شهرتی تمام داشت و دارد، به شکرانهٔ این دولت پیشکش می‌کنم، نوّاب حضرت قبول فرماید. امیر صاحب‌قران ملتمس او را مبذول داشت، ملک جمعی را مصاحب

خود به در قلعه برد و پسر خود، امیر غوری نام را که کوتوال آنجا بود، بیرون طلبید و قلعه را تسلیم کرد. بعد از آن حضرت امیر صاحب‌قران، جهانشاه برلاس را منکقلای گردانیده خود نیز متعاقب او روی به طرف مازندران نهاد.

چون به مرحلهٔ سه طراز ریحان که مدفن ابومسلم مروزی است نزول فرمود، علی‌بیک کلاتی و علی مؤیّد سبزواری به درگاه دولت پناه آمدند. امیر صاحب‌قران ایشان را بنواخت و متوجّه قلعهٔ اسفرائین شد. کوتوالان آنجا که از قِبَل [امیر] ولی به محافظت مشغول بودند به جنگ بایستادند. هنوز ثلثان لشکر به یورت نرسیده بود که جمعی از یورتجیان و کوتلجیان به مکابره فرو دویدند و به یک لمحهٔ نظر اسفرائین فتح شد. امیر صاحب‌قران از قهر آن جهل ایشان، فرمان داد که مجموع سپاهیان را بکشتند. امیر ولی چون خبر وصول رایات نصرت شعار شنید امیر حاجی را که جملة‌الملک او بود، با تحف و هدایای بی‌شمار به استقبال فرستاد و قرار داد که خود نیز بعد از مراجعت امیر صاحب‌قران به سمرقند آید.

امیر صاحب‌قران آن کذب او را عین صدق دانسته عنان مراجعت به طرف جهان ارغیان معطوف کرد، بعد از آنکه چند روز در آن مرغزارها چهارپای لشکریان نیرو گرفت حکّام ولایات را به مکامن خود تارقال فرموده خود نیز متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد. زمستان گاه آن سال در قیشلاق زنجیر سرای که از مضافات بخارا است بسر برد.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران کرت دوّم به طرف خراسان

چون زمستان ایت ائیل، موافق سنهٔ اربع و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۴ ه / ۱۳۸۲ م)، چنانچه ذکر رفت اختیار قیشلاق به زنجیر سرای اتّفاق افتاد، اکابیکی که عزیزترین دیگر فرزندان امیر صاحب‌قران بود، به جوار حقّ پیوست و از شدّت الم آن واقعه امیر صاحب‌قران به غایت متألّم شد. در اثنای این حال خبر رسید که امیر ولی لشکر بر سر سبزوار آورده خواجه علی مؤیّد را محاصره کرده است، و علی‌بیک نیز سر عصیان از گریبان طغیان برآورده، هیچ کس را از امرا یارای آن نبود

که این خبر به عرض رساند. آغای بزرگ قتلغ ترکان آغا که بر مزاج امیر صاحب‌قران تسلّطی تمام داشت، زبان به نصایح بگشود و آن خبرها را اعلام کرد. امیر صاحب‌قران به ضرورت مثال داد که امرای لشکر بلجاری مقرّر حاضر شدند، و از جیحون عبور فرموده نخست متوجّه کلات شد، و یکی از مشهوران را به سبزوار فرستاد تا خبر وصول عساکر منصوره به خواجه علی مؤیّد برساند.

آن کس چون برسید امیر ولی چپر به خاک ریز قلعهٔ سبزوار رسانیده اطراف و جوانب بارو را به نغم غربال گردانیده بود. آن کس اسپ خود بیرون گذاشت و در زمرهٔ لشکر امیر ولی خود را به پای چپری خالی افکند و به صفیری که موجب تصدیق اهل قلعه باشد خود را به ایشان نمود تا او را بالاکشیدند. چون خواجه علی مؤیّد مکاتبات شریفه بدید از غایت بهجت و شادمانی از جای برجست و اشارت کرد تا طبل بشارت فروکوفتند. بعد از آن، آن شخص در مقابلهٔ امیر ولی خود را از سر بارو ظاهر کرد. مازندرانیان راگمان به تحقیق پیوست و دانستند که اجل مبرم و قران اعظم درکمین است، دست از جنگ بازداشته قلعه فتح شده را به جای بگذاشتند.

امّا امیر صاحب‌قران چون به نزدیک ناحیهٔ کلات رسید به احضار علی‌بیک مثال نوشت. علی‌بیک پیغام کرد که: چون گستاخی شنیع از بنده ظاهر شده است طاقت ملاقات ندارم، اگر موکب همایون مراجعت فرماید متعاقب متوجّه گردم، والّا با معدودی اندک تا در قلعه تشریف دهد که بنده‌وار به شرف پای‌بوس مشرّف شوم. امیر صاحب‌قران برحسب التماس او با دو سوار در درّه‌ای چنان خونخوار که خرسنگ هر سنگی از آن با گرده کوه پهلو می‌زد و دماوند را طال بقاه می‌گفت درآمد، و قریب دو فرسنگ راه باریک تاریک را متوکّلانه برید. علی‌بیک چند کس را در چند محلّ مضیق بازداشته بود که به هنگام فرصت دست قصد بجنبانند. تأیید دولت ازلی و تقویت عنایت لم‌یزلی چشم ایشان را ببست. با [این] وجود، علی‌بیک به در نیامد، بعد از لحظه‌ای امیر صاحب‌قران همچنان که رفته بود به سلامت بازگشت.

بعد از آن امیر صاحب‌قران آوازه درافکند که: مرا داعیهٔ یورش مازندران دامنگیر است. اگر چنانچه علی‌بیک آقا نیز متعاقب برسد فبها والّا تغار و ساورین لاینقطع مرتّب دارد. چون شب درآمد جمعی را ایلغار فرمود تا علی‌الصّباح که گلّه و رمهٔ اهل

قلعه در علفخوار پراکنده گردید همه را براندند، علی‌بیک خایف و خاسر فروماند. آن روز لشکرها راه سوار و پیادهٔ کلات را الیشمیشی کرده از اوّل شب به ترتیب یاسال روی به کوهمال نهادند. چون مقدّمهٔ کاروان خاور از ساحل قیروان طبل کوچ فروکوفت و خسرو ختن کسوت عبّاسیان را از بر سپهر بیفکند، اهل قلعه خود را در میان طوفان تیر و صاعقهٔ شمشیر دیدند. علی‌بیک در مقابلهٔ چتر سپهرسای فلک‌فرسای روی تضرّع بر خاک مذلّت نهاد و درخواست کرد تا لشکرها بازگردند، و سوگندان غلاظ و شداد یاد کرد که علی‌الصّباح به درگاه آید. امیر صاحب‌قران این نوبت نیز ملاحظه فرمود و قلعهٔ به دست آمده را به جای بگذاشت، بار دیگر علی‌بیک تخلّف کرد.

امیر صاحب‌قران در دهانهٔ درّهٔ لُهرا قلعه‌ای از سنگ و گچ بساخت و حاجی خواجه بن توزک را با پانصد نفر پیاده در آنجا بنشاند؛ و سیورغتمش خان و علی بن امیر مؤیّد و شیخ علی بهادر را با چهل قشون مرد در پیرامون آن ناحیه بگذاشت، تا راه اطراف و جوانب کلات را بر صادر و وارد فروبستند و خود متوجّه مازندران شد.

چون به کنار درّهٔ خرّم‌آباد رسید دیگرباره امیر ولی پیشکش‌های نفیس فاخر ترتیب کرده امیر حاجی را به حضرت فرستاد. در حین این حال شخصی شیخ علی بهادر را بر آن داشت که شب از راه دزدیده به قلعه راهنمونی کند. شیخ علی بهادر از شعف آنکه آن فتح به شرکت دیگری نباشد با مخصوصان خود پیاده روی به کوه نهاد. قضا را آن شخص راه گم کرد و نزدیک روز در کمری سخت بازماندند. از پرتو روشنائی روز و شعاع مشعلهٔ مهر گیتی‌فروز مستحفظان قلعه را سواد ایشان به نظر آمد، اطراف و جوانب فروگرفتند. [شیخ علی] بهادر چندان که سعی و کوشش نمود به جائی نمی‌رسید، دست به بند داد. علی بیک دست شفاعت در دامن شیخ علی بهادر زد و بر مسند خود بنشاند. چون این خبر موحش به حضرت امیر صاحب‌قران رسید متأسّف شد و به ضرورت فسخ یورش مازندران فرموده مراجعت نمود.

مجموع سرداران خراسان به درگاه ملحق شده بودند، و کوتوال قلعهٔ ترشیز تا غایت متوجّه نگشته بود، به جهت مصلحت کلات ملتفت نگشت، و ترشیز را محاصره فرمود. علی سدید به امید حصانت آن حصن حصین، دست جنگ بر دهل بی‌ادبی فروکوفت و سر خیرگی به سپر پر غرور درکشید. قضا را خندق آن قلعه

موازی بحیره‌ای غریق مالامال بود، چنانک عمق آن به مقیاس قیاس معلوم نمی‌شد. مهندسان را فرمان کرد تا طیّاره به کار داشتند و نشیب آن زمین را پیدا کردند، موازی ده فرسنگ به دست آمد. فرمان شد تا کت کنان قرب پنجاه عدد کاریز، هریک از آن موازی ده فرسنگ، فروبریده زه آن خندق را به صحرا کشیدند. چون آب به قعر نشست و وحل آن از حرارت آفتاب چون سفال آب نادیده خشک شد، بعد از آن نغم‌های بزرگ بر خاک ریز و باره و برج بیفکندند، چنانکه مجموع قصیل و فصیلچه بر سر تخته و ببل پایه معلّق گردید. هر حفره‌ای که واقع می‌شد علی سدید با برادران چپر جدل بر کنارهٔ وحل می‌نهادند و به ضرب سنگ دست و دم شمشیر آتش دم بهادران را به جای می‌داشت، تا محکم می‌کردند. اطراف و جوانب برج و بارو چند کرت عمارت یافت و فروافتاد و دیگرباره مجدّد شد. پادشاهی چنین قاهر از فتح آن چهار دیوار عاجز گردید.

شباهنگی که کوکب بخت بر تختهٔ مینا رخت نشاط بگسترد و طالع دولت از مطالع سعادت طلوع کرد، علی سدید، ناخبر، بی‌آنکه سابقاً مقدّمه‌ای نهد، کفن توکّل بر گردن تولّا افکنده کلید قلعه به دست گرفته بیرون آمد، و التجا به هیچ امیر و وزیر نابرده یک سر به در بارگاه بازآمد، و با اودچی گفت که: به اندرون رو و اعلام حضرت کن که فلان بندهٔ خاکسار بر در است. امیر صاحب‌قران از تهوّر او متعجّب شد و به اندرون خواند. علی سدید کلید بر زمین نهاد و روی تضرّع بر خاک مالیده زبان عذر و شفاعت به دعای دولت قاهره بگشود. و امیر صاحب‌قران فرمود که: چون داعیهٔ ملازمت این درگاه داشتی چرا چندین لج پیش گرفته این همه خونریزش را سبب شدی؟» علی سدید گفت که: مملکت خراسان در همه عهدی نسبت با سایر ممالک ناموس بزرگ داشته، اکنون که موکب همایون متوجّه فتح این بلاد گردید به ایسر وجوه میسّر شد و ناموس جهان بهادران این مملکت بی‌مقدار گردید، بنابرآن این جرأت نمودم تا تصوّر نفرمایند که بیشه‌ای چنین از شیران نر خالی است و میدانی از این از مردان مرد جداست.» امیر صاحب‌قران را از آن کلمات خوش آمد و به انواع سیورغالات و انعامات سرافراز گردانید و قلعه را بفرمود تا با خاک هامون کردند.

در حین این فتح عمر شاه نام، یکی از مقرّبان شاه شجاع به اسم رسالت به درگاه

آمد و از تنسوقات فارس و عراق چندان تحف و تبرّکات به عرض رسانید که فضای آن صحرای بزرگ در سندس و استبرق مستغرق گردید. امیر صاحب‌قران او را به اعزاز و احترام مصاحب ایلچیان خود روان ساخت، و با اردوهای بزرگ روی به قوریغ [قورق] رادکان نهاد.

قضا را آن سال وبائی چنان صعب در کلاتکوه واقع شده بود که اکثر و اغلب قوم جاونی قربان به خرج رفته بودند. علی‌بیک از سر ضرورت شیخ علی بهادر را دست‌آویز گردانیده به درگاه آمد. امیر صاحب‌قران از سر جریمهٔ او بگذشت، امّا بعد از آن اوروغ آن قوم را در کلات نگذاشت و به طرف سمرقند بکوچانید. در اثنای مراجعت از قرینهٔ افعال ملک غیاث‌الدّین معلوم فرمود که نه بر طبق توراء قاهره معاش می‌کند، او را نیز با فرزندان بکوچانید.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به صوب سیستان و کیفیّت فتح آن مملکت

بعد از آنکه امیر صاحب‌قران در تخت سمرقند نزول کرد، جمعی از رنود و اوباش در هرات خروج کردند، و داروغه را کشته، از بی‌وجودی دیگرباره متفرّق گردیدند. آق‌بوقا بهادر و حاجی سیف‌الدّین با لشکرها در کنار رودخانهٔ مرغاب فرود آمده بودند. چون خبر آن آشوب به ایشان رسید متوجّه هرات شده آن سرزمین را از شرّ متمرّدان پاک گردانیدند. در اثنای این فتنه شخصی، شیخک هندوشاه نام، تابان بهادر را در قلعهٔ سبز از نیم شبی فروگرفت و بکشت و آشوبی از نو بینگیخت. آق‌بوقا بهادر عازم محاصرهٔ او شد، امّا به واسطهٔ حصانت آن موضع فتح میسّر نمی‌شد.

چون خبر این وقایع به گوش حضرت امیر صاحب‌قران رسید به حسب ضرورت در اوّل بهار تونکغوز ییل، مطابق سنهٔ خمس و ثمانین و سبع‌مایه (۷۸۵ هـ / ۱۳۸۳ م) با لشکرهای گران متوجّه شد و از جیحون عبور فرمود. نخست به جهت محافظت سرحدّهای قندهار و کابل و غزنی، جهانشاه بهادر را با تومانات بگذاشت و شیخ علی بهادر با پنجاه قشون دیگر نامزد محافظت سرحدّهای مازندران گردانید. و خود به محاصرهٔ [قلعهٔ] سبز توجّه نمود. در اثنای آنکه نغم‌ها به شاه دیوار

رسید شیخ یحیی که درصدد وزارت بود، به جهت اظهار نیکو بندگی به نفس خود در نغم رفته مردمان را به کار تحریص می‌نمود. در اثنای آن به یک بار بارو از پای درآمد و او با جمعی تمام در زیر دیوار بماند و بمرد. بعد از آنکه بهادران نامجوی روی به بالا نهاده مقاتلها را از مقاتلان پاک می‌کردند شیخک خود را به مغلطه در میان لشکر افکند و بگریخت و کس ندانست که کجا رفت.

بعد از آن امیر صاحب‌قران، رایات نصرت شعار به طرف سیستان کشید، و در مقدّمه آق‌تمور بهادر را به منکقلای فرستاد. چون سواد غول به ناحیهٔ فراه رسید شاه جلال‌الدّین فراهی با برادران و فرزندان استقبال نموده شهر تسلیم کرد و در زمرهٔ دیگر بندگان داخل شد. بعد از آنکه آق‌تمور بهادر نواحی سیستان را بر حسب دلخواه تاخت کرد و به حضرت غول پیوست، بعد از آنکه اجنحه نوره کرد و سواد سیستان را تنوره زد ملک قطب‌الدّین نهیب داد تا مجموع سوار و پیاده چنانچه کسی به عیدگاه رود به استقبال بیرون آمدند. امیر صاحب‌قران، محمّد سلطان شاه را بفرمود تا به دو هزار سوار جرّار نامدار در گوشه‌ای کمین کرد، و عمر عبّاس با پانصد نفر سوار ازکمینگاه گذشته خود را به سیستانیان نمود. سواران سیستان عنان‌ریز به شعف تمام حمله کردند، عمر [عباس] تا دیری توقّف نمود. چون صاعقه‌ای تیغهای هر دو طرف شعله بهم افکند و زبان سنان به پیغام‌گذاری درآمد. عمر [عباس]، عنان عطفه به هزیمت معطوف ساخت و ایشان را نیک از کمینگاه بگذرانید. بعد از آن محمّد سلطان شاه مطابق قیّه و برغو تازیانهٔ تهوّر بر مرکب نهیب گرم کرد و به یک حمله همه را تار و مار گردانید. سیستانیان که دم تیغ آبدار و طعنهٔ نیزهٔ خونخوار لشکر جرّار مشاهده کردند دانستند که با جغتای مقابله و مجادله صرفه نمی‌کند، روی گریز از میدان ستیز برتافته لایموت و لایحیی راه شهر در پیش گرفتند. بهادران جغتای چون شیر خشم‌آلود که عرم بهاری را پیش افکند یا اژدهای دمان که قصد آهو کند یک یک را فرومی‌آوردند، چنانکه تا در دروازه همه راه از کشته پشته شده بود.

بعد از آن امیر صاحب‌قران [بفرمود] تا به آهنگ کورکه و برغو سراآن انداخته به ترتیب روان شدند و در ساحت شهر یورتها آلیشمیشی کرده، مورچال فرود آمدند. چون غبار اشهب شب بر ادهم روز محیط شد و شمع خورشید در فانوس شمط لیل

غسق مختفی گشت، سیستانیان به هوس شبیخون بیرون آمدند. پیش از وصول ایشان امیر صاحب قران جار فرموده بود که مجموع خاص و عام از اتاقها بیرون آمده مسلّح و مکمّل در پای چپر بنشینند و اگر شبیخونی واقع شود تا غرّبنش کورکه نشنودند خروش نکنند، چون آواز پای سیستانیان نزدیک رسید امیر صاحب‌قران بفرمود که ممرّ گذر ایشان را موازی هزار گز زمین خالی گذاشته در وسط کراآن دو رویه صف کشیده بایستادند، و بهادران چنکداول چند قشون ترتیب نموده مترصّد جار کمین گردیدند. سیستانیان از غایت جهل جبلّی دلیر و بی‌التفات خود را بر چپر و خندق زده تا وسط کراآن که در سراپردهٔ دولت بود، رسیده، جاهلانه از اسپ و شتر و خیمه هرچه در نظر آمد به شمشیر و خنجر می‌انجیدند. بعد از آنکه همه در قمرغهٔ کراآن درآمدند به موجب فرمان نوبتیان درگاه کورکه را به دوال در خروش آوردند. به یک بار باران شبه از سحاب کمان باریدن گرفت و سایهٔ پر عقاب ظلمت شب را خضاب کرد. سیستانیان از تاب خدنگ دلدوز و دم شمشیر جاندوز و دم نیزهٔ] جهانسوز نیم روز را در نیم شب مشاهده کردند. بعد از آنکه اکثر ایشان به خرج رفت و اندکی جان از آن قربانگاه بیرون برد آنها را نیز سواران چنکداول در زیر دست و پای اسپ گرفته تا کنار خندق قاعاً صفصفاً ساختند.

علی‌الصّباح که زنگ ظلام از آئینهٔ مهر زدوده شد و عقد جواهر خوشاب از پرتو تیغ آفتاب گسیخته گشت، ملک قطب‌الدّین سر عجز و اضطرار پیش افکنده دست تفکّر بر پیشانی تحیّر ستون کرد. یک دو لحظه از هرکس که مشورت طلبید سخنی که بر مقتضای صلاح حال باشد نشنود، بعد از آن با خود مخمّر کرد که دست از داوری بازداشته در دامن دولت زند و سر پر غرور را بر آستانهٔ سعادت نهد. زیادت بر آن دغدغه به خود راه نداد و متوکّلانه بر عزم بساط‌بوسی بیرون آمد. سلطان صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ قلم عفو بر جرایم قدیم و جدید او کشیده به خلعت خاصّ مخصوص گردانید، و فی‌الحال به عزیمت طوف اطراف بارو و خندق با معدودی اندک سوار شد.

جهّال سیستان چون از سر بارو سواد چتر دولت بدیدند، از غایت نکبت دست تیر بر حضرت سلطان صاحب‌قران گشاده به یک بار دهل فروکوفتند. ناگاه تیری بر سرون بارگیر خاص آمد، سلطان صاحب‌قران چون دید که به قضاء بد آرزومنداند

عنان سلامت به طرف مقرّ سرور منحرف گردانید، و نهیب داد تا مجموع لشکر از مورچالهای خود حمله نموده چه به طناب و چه به نردبان چون مرغ به بالا رفتند. بعد از آن یاساق بزرگ به نفاذ پیوست تا یاساقیان تیغ کند بر خون سپاهیان سیستان تیز کردند امّا سایر اهالی شهر در سایهٔ مرحمت مصون بماندند.

سلطان صاحب‌قران، ملک قطب‌الدّین را با مجموع متموّلان شهر به طرف سمرقند کوچانید و خود متوجّه فتح گرمسیر و قندهار شد. تومان گرمسیری پیش از وصول عساکر منصوره به طرف کیچ و مکران گریخته بود، امیرزاده امیرانشاه را به طلب او فرستاد و خود به ضبط تخت سلیمان و هزارهٔ اقا و سایر گرمسیرات مشغول شد. امیرزاده میرانشاه به مدت پنجاه روز تومان را در ناحیهٔ قندهار بیافت و بکشت، و مراجعت نموده به حضرت اردو ملحق شد. پیش از وصول رایات همایون، جهانشاه جاکو و مبشّر و اسکندر شیخی، قندهار را محاصره کرده بودند، بعد از آنکه سی و هشت روز از طرفین مصافهای سخت واقع شد شهر فتح گردید. بر موجب فرمان بزرگ کوتوال را بردار زده تمامت باروها را عالیها سافلها ساختند. سلطان صاحب قران را هوای فضای گرمسیرات خوش آمد و با مجموع امرا و شاهزادگان زمستان گاه دلپذیر قیشلامیشی کرده مدّت آن زمستان مبارک را به صید و شکار و جرغالانک بسر برد. چون نیّر اعظم به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و موسم قیشلاق نوبت به ایّام یایلاق داد، سلطان صاحب‌قران با پانصد سوار ایلغار فرموده روی به دارالسّلطنهٔ سمرقند نهاد. و از ساحهٔ قندهار تا ساحل آمویه بیش از ده نفر مصاحب حضرت نرسید، چنانکه به مدّت چهارده روز به سمرقند نزول فرمود.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به طرف مازندران و فتح آن ممالک

چون امیر ولی یک دو کرت از جرگه‌ای بزرگ، خود را به حسن حیل رهانید صلاح حال او در آن بود که پیرامون فضولی نگردد و خود را در ورطهٔ هلاک نیندازد. ترک شوخی خود نکرد و به کرات در پی انگیز آن شد که فتنه‌ای در حرکت آرد. سلاطین فارس و عراق و آذربایجان را بر آن داشت که به اتّفاق در یک موضع

مجتمع شده روی به ماوراءالنّهر نهند. چون در همهٔ ایران زمین دو دل متّفق متوجّه یک امر نبود و هیچ‌کس بر هیچ‌کس اعتماد نداشت آن تدبیر او به جائی نرسید.

سلطان صاحب‌قران دانست که دفع او ضرورت است، بفرمود تا از مجموع ممالک لشکرهای گران در حرکت آیند. بعد از آن به اسم یایلامیشی متوجّه یایلاقهای تخارستان گردید. در فضاء آن جلگه از کثرت سراپرده و خیام و بارگاه و شادروان مجموع صحراها نمونهٔ بهشت برین و رشک بتخانهٔ چین گردید. رسول شاه شجاع از فارس با تحف ملوکانه و هدایای بزرگانه برسید و دختر پسر او را به جهت پیر محمّد بن جهانگیر بیاورد. هرچند غالیه‌پزی و عطرآمیزی زلف پرچین فارسیان آشوب در مشک چین می‌انداخت و رایحهٔ کسمهٔ قطاس آن شنگولان سلسله در گردن مهر و ماه می‌افکند، امّا غمزهٔ فتّان ترکان، آتش در کشتهٔ نادرودهٔ ایشان بزد و حسن عارضی هریک را عارض بتان جغتای بخیه‌ای بر روی کار آورد، و آوازهٔ دروغ لولیان فارس را بی‌فروغ گردانید، امّا مشّاطهٔ اخلاص شاه شجاع اصلاح آن انفعال کرده به حلی نیکو بندگی حلهٔ عذر بر روی کار کشید و محلّ قبول یافت. بعد از چندگاه که طویهای بزرگ و جرغالانکها[ی] عالی به آخر آمد اغروقها به طرف دارالسّلطنه مراجعت نمود، سلطان صاحب‌قران لشکر به طرف مازندران کشید.

ولی در این کرت چون دانسته بود که فریب را مدخل نیست و عذر مسموع نخواهد بود، یک جهت آن شد که متوکّلانه به قدر وسع و امکان کوشش نماید. از حدّ کادکروش تا در استراباد مجموع راهها را ضبط نموده در هر مضیقی که محلّ استحکام بود لشکری به جهت محافظت بگذاشت. سلطان صاحب‌قران یک یک آن همه عقدها را می‌گشاد و می‌گذشت، تا غایتی که چند کرت قراولان او با قراولان سلطان صاحب‌قران شمشیرکاریها به ناموس کرده بعد از یأس عنان بازکشیدند. هر روز لشکری بدان عظمت به واسطهٔ راست کردن راه و بریدن جنگل بیش از یک فرسنگ کوچ نمی‌کردند.

چون مسافت بیش از چهار فرسنگ نماند، [امیر] ولی با خود مخمّر کرد که دریائی از این زخّار را بی‌آنکه نیم شبی از گوشه‌ای شبیخون توان زد کاری دیگر از پیش نخواهد رفت. قریب دوازده هزار سوار مرتّب مکمّل را به سه دفعه بیاراست و قرار داد که هر دفعه‌ای بر غولی بزنند و تا در روز به ضرب شمشیر دست سعی

بجنبانند. بعد از آن خود غنیم درگاه دولت شده، چنانکه پروانه آهنگ شمع کند یا گور به مقابلهٔ پلنگ درآید، روان شد تا محمی قراول چنکداولان که موازی نیم فرسنگ پیش راه یاغی را محافظت می‌نمود، آواز پای مخالف شنوده با باد هم‌عنان اعلام بهادران گردانید. سلطان صاحب‌قران در دل آن شب دیجور که دیدهٔ اختر شب‌رو راه سپران گم کرده بود و چشم زمانه از روش فلک تند گرد خیره گشته غبار ظلام از جیب ابر غالیهٔ برف می‌ریخت و پرویزن آسمان باران بلا به هر طرف می‌بیخت، به نفس مبارک خود سوار شده غول برانکغار را به امیرزاده میرانشاه و لشکر خراسان مستحکم گردانید خدای داد حسینی را با سرداران ترکستان نامزد قنبل جوانکغار گردانید و ایکو تیمور و عمر عبّاس و سایر تومانات ابو اوغلانان را در مقابلهٔ قلب بداشت.

چون صدمهٔ مقدّمهٔ شبیخون نزدیک رسید وقیهٔ سواران به زلزلهٔ کورکه تا دامن آسمان پیوست، نهیب گردان گردهٔ گردون را بگسیخت و شیههٔ اسپان چون صور اسرافیل مرده را با زنده درآمیخت، صاعقهٔ تیغ درخشیدن گرفت و تگرگ تیر جستن آغاز کرد. دلاوران جغتای دست از جان شسته روی به هر طرف که می‌نهادند، اگر کوه بودی پای بر جای نمی‌ماند، چندان که یک دو تنوره ایکرمیشی و بلغاشمیشی کردند. مازندرانیان بی‌ثبات روی از آن غرقاب گردانیده عنان هزیمت بپیچیدند. ای بسا اسپ بی‌مرد که پای بر سر مرد بی‌اسپ می‌نهاد! و اسپ و مرد بسر در می‌آمد، چنانکه روز رستاخیز ساعتی از آن شب نباشد و زلزلة السّاعة از تفسیر زلازل آن شب کنایتی نماید. اکثر لشکر مازندران در حفرات و وحل و جنگل هلاک و مستهلک شدند.

امیر ولی بعد از هزار حیله نیم رمقی راکه از دم صد هزار تیغ به در آورده بود خود را به استرآباد انداخت و بالفور زن و فرزند بیرون برده راه چلاو و رستمدار پیش گرفت. علی الصّباح کورکهٔ نوبت به دوال دولت بخروشید و مقدّمهٔ صبح قدوم روز را خیر مقدم گفت. قراولان لشکر به پیرامون استراباد تنوره زده بودند، سادات و مشایخ و اصول و اهالی به اتّفاق استقبال کرده روی تضرّع به درگاه نهادند. سلطان صاحب قران مجموع ایشان را مستمال گردانید، اوج قرابهادر را با اغروقها در آن حوالی بگذاشت و امرا[ی] منکقلای را به تیکامیشی در مقدّمه روان کرده خود نیز

متعاقب حرکت فرمود. بعد از آنکه نام و نشان [امیر] ولی از حدود معموره تا مطموره برسید و اثر خبر او منطفی شد نیکاولان روی به طرف ری نهاده پولادقیا و سایر امرای ایغور راکه در آن حوالی یورت و مقام داشتند به دست آورده به درگاه فرستادند.

عمر عبّاس با سیصد کس تا دو فرسنگی سلطانیه تاخت کرد، در اثنای آن خبر شنید که کوتوال سلطانیه قلعه را به طرح گذاشته آهنگ تبریز کرده است. هم آن کس راکه این خبر گفت باشلاتمیشی کرده به سلطانیه آمد و بی‌منازعی در قلعه رفت، و ضبط کرده با باد هم‌عنان خبر آن فتح به حضرت عرضه داشت کرد. چون کوتوال معیّن شد عمر [عباس] مراجعت نمود. سلطان صاحب‌قران یراق چنان دید که سارو عادل راکه به شیراز ملتجی شیده بود، از شاه شجاع بطلبید و در سلطانیه بنشاند. بعد از آنکه هنگام مراجعت نزدیک شد محمّد سلطان شاه را با دو هزار کس در نواحی مازندران بنشاند و خود به طرف سمرقند بازگردید.

جمعی انبوه به سارو عادل گرد آمد و اختیاری تمام به دست فروگرفت. چون طلیعهٔ مطلع بهار از افق عالم طلوع کرد و صدمهٔ سرمای دی منقضی شد محمّد سلطان شاه با لشکرها که داشت به سارق قامیش ری آمد، و از آنجا حسن جاندار و عثمان عبّاس و شیخ طوی بوقا قوچین با پانصد کس بر سر احشام کرهرود فرستاد. به واسطهٔ آنکه ایشان در تعجیل و احتیاط اهمال کردند مجموع احشام اتّفاق کرده مترصّد جنگ شدند. بعد از محاربهٔ بسیار یک دو نفر از امرای قوشون به قتل رفت و دیگران خاسر و خایب بازگشتند. محمّد سلطان شاه فی‌الحال هر سه سردار را مقیّد کرده به سلطانیه فرستاد و خود بی‌آنکه با هیچ کس مشورت کند سوار شد. مردمان تصوّر کردند که مگر بر سر احشام کرهرود خواهد رفت. او عنان عزیمت به جانب آذربایجان کشید. و چون به سجاس رسید یکی را به نزد سارو عادل فرستاد که: من به تبریز خواهم رفت، متعاقب من متوجّه شو. بی‌آنکه جواب رسد مستعجلانه فرو راند.

و به آوازهٔ آنکه سلطان صاحب‌قران می‌رسد مکابره در تبریز درآمد و به دولتخانه نزول کرده تخصیص مال امانی [کرده] وضع نمود. تا مدّت هفده روز چندان مال بدین بهانه بستد که در حدّ حصر نیاید. بعد از آنکه مردمان را آوازهٔ بعد حضرت

سلطان صاحب قران وکیفیّت قلّت او معلوم شد هرکس از هر جانبی به قصد و دفع روی نهادند. محمّد سلطان شاه عاقلانه خیمه بیرون زد و به راهی که آمده بود بازگردید. در عرض این همه روز سارو عادل به هزار سعی تا زنجان آمده بود. محمّد سلطان شاه او را به مراجعت پیغام کرده خود به بهانهٔ آنکه تا مراغه خواهد رفت عنان منحرف کرد. قضا را با بیست و پنج هزار نفر سوار بغداد و تجمّلات و خزاین احمد بن اویس در جلگهٔ لیلان فرود آمده بود، ناخبر نیم روزی بر سر ایشان ریخت، و همه را تار و مارگردانیده و آن همه خزاین و نفایس را به یک دفعه تصرّف کرده هم در زمان بازگشت، وکیفیّت آن فتح را عرضه‌داشت حضرت اعلی کرد.

سلطان صاحب قران در جلگهٔ خوجان از توابع خراسان، فرود آمده بود که فرستادهٔ محمّد سلطان شاه برسید. خبر این فتح مهیّج تعجیل شد وکوچ برکوچ روی به تبریز نهاد. چون به مرحلهٔ اوجان نزول کرد احمد هنوز در تبریز بود. همان لحظه به طرف نخجوان به در رفت. سلطان صاحب‌قران بعد از آنکه در تبریز نزول کرد جهانشاه جاکو و شیخ علی بهادر و حاجی سیف‌الدّین و سایر دیگر امرا را با قریب پنجاه هزار سوار متعاقب احمد فرستاد. از غایت قدغه به حیثیتی فرود آمدند که سی و یک نفر امیران قشون هرکس یک سواره بدو رسیدند. سهم و صلابت جغتای بر احمد چنان مستولی شده بود که با قریب بیست هزار سوار جراسون که هریک در مجال فرصت خود را مقابل قشونی می‌دانستند، زهرهٔ آن نداشت که به قفا نگرد.

از جمله آن همه لشکر معروف تونکغر بسطام که یکی از مشاهیر آذربایجان است، با دویست کس از قفای اغروق بوکلامیشی کرده می‌رفت. تنها باز گردید و خود را بر امرا بزد و بعد از یک حملهٔ مردانه دیگر بار به هزیمتیان ملحق شد. احمد چون وصول نیکاولان معلوم کرد به مثابتی قدم تعجیل در فرار بیفشرد که به هیچ وجهی ملتفت اغروق و خزاین نفیسه نشد. امرا همه را ضبط کرده بعضی از لشکرها را به محاصرهٔ قلعهٔ النجق گذاشته بعد از ضبط و نسق آن حدود به درگاه بازگشتند.

جمعی از ملازمان سارو عادل یک دوکرت اعلام نوّاب کامکارگردانیده بودند که دلِ راست نسبت با توراء قاهره ندارد. سلطان صاحب‌قران التفات نکرد و با وجود آن قراین بدو اعتماد نموده عمر عبّاس و آق‌تمور بهادر را با جمعی از امرا و بعضی

لشکر او را باشلاتمیشی کرده از راه کردستان به طرف بغداد جابقین فرستاد. با وجود آنکه راههای موافق نزدیک بود به بهانهٔ تاخت بعضی از ولایات گرمسیر، در موسمی که سمّ سموم، سنگ خارا را خاکستر می‌گردانید و تاب حرارت هوا، ماه را چون ماهی در تابهٔ فلک بریان می‌کرد، لشکرها را بدان صوب دلالت نمود. از امرا، عمر عباس و آق‌تمور بهادر و از سایر دیگر لشکرها به موازی مناصفه به خرج رفت. با وجود آنکه در همه اوقات هریک نفر که از لشکر منصور ملتفت امری کلّی می‌شد ناساخته بازنمی‌گشت در آن یورش جزوئی که به تذکار شاید از پیش نرفت. بعد از معاودت فعلی چند نیز که موجب وحشت باشد ظاهر کردن گرفت چنانکه طمع کرد تا آذربیجان را بدو گذارند و یک دینار از هیچ جهتی تصرّف ننماید. بعد از ظهور این مالیخولیا، سلطان صاحب‌قران دانست که دماغ او مخبّط شده است و قابل علاج نیست. خویشاوندانش را هریک به بهانه‌ای متفرّق گردانید و روزی معیّن بولجار فرمود که همه را در آن جای که باشند به یاساق رسانند، چنانچه در یک روز یک لحظه تمام سیاست یافتند.

آن تابستان حضرت سلطان صاحب‌قران در نواحی تبریز بسر برد، و پاییز از راه نخجوان متوجّه قلعهٔ کرم و سورملو[1] شده فتح نمود، و به قلعهٔ قرص رفت. فیروزبخت که کوتوال آنجا بود بعد ازکوشش بسیار به اطاعت بیرون آمد. بعد از آن تفلیس را محاصره کرد و بگشود و بقراط گرجی را به اسلام آورد. بعد از آن جهانشاه را به فتح لکزستان، و محمّد درویش را به استخلاص شکی، و ارغون شاه و رمضان خواجه را بر سر ایل تانکغوت، و محمّد بیک بن موسی را به تاخت ایل اغجاب نامزد فرموده، خود دامن کوه البرز را شکار فرمود و متمردّان را پایمال می‌کرد. امرای ایلغار در شیروان ترازو[2] و [در موضع] قبله از ایلغار به اردو پیوستند. سلطان صاحب‌قران بعد از آن قلعهٔ سرخ را استخلاص کرده در قراباغ نزول فرمود، شیخ علی بهادر بعد از آن که تا حدود گیلان تاخت کرده بود در آن موضع ملحق شد.

در اثنای آن قراولان که محافظت راه شروانات می‌کردند آمده بازنمودند که: لشکری بیگانه از آن طرف آب کُر پیدا شد ندانستیم که چه لشکر است. سلطان صاحب‌قران، امیرزاده میرانشاه و شیخ علی و ایکو تیمور را به جهت تفحّص

---

۱. ظفرنامهٔ یزدی: شرمالو؛ روضة‌الصفا: سرمالو. ۲. متن: شیریان ترازو.

فرستاد، قضا را لشکر توقتامیش بود. امیرزاده میرانشاه [مقدّمهٔ ایشان] را بشکست و تا در بند باکو براند. بعد از آن سلطان صاحب‌قران، النجق[1] را محاصره فرمود و لشکرهای کوهستان را قرار داد که هم در شب از اطراف و جوانب به بالا رفتند. اهالی آنجا را به غیر از اختیار نارین قلعه که به ستی قتّال موسوم است نماند. یکی به واسطهٔ بی‌آبی و دیگر به جهت آنکه اختیار اورتاکیشک از دست ایشان رفته بود زینهار خواسته متقبّل شدند که علی‌الصّباح به درگاه آیند.

قضا را آن شب بارندگی به عظمت دست داد چنانکه مجموع برکه‌ها پرآب شد و فتح النجق متعذّر گشت، محمّد میرکه بن شبیر بهرام را بر در قلعه بنشاند و مراجعت نمود.

بعد از آن قلعهٔ بایزید و قلعهٔ آیدین را نیز بگشود. مصر بن قرا احمد ترکمان که حاکم قلعهٔ اَوْنیک[2] بود ملتفت استمالت نامه‌های اعلی نشد، و به امید حصانت آن حصن حصین سر طغیان بر آسمان جبروت می‌سود. سلطان صاحب‌قران ملتفت محاصرهٔ او ناشده روی به ارزروم و ارزنگان نهاد. طهرتن که والی ارزنگان بود، با تحف و هدایای بسیار به حضرت پیوست. بعد از آن لشکرها به سه قسمت ایلغار کرده به طلب قرا احمد ترکمان شد. از آن جمله امیرزاده میرانشاه با لشکر برانکغار برفت و احشام ترکمانان بسیار را تاخت و تاراج کرده بازگردید. و گروهی دیگر محمّد میر که بعد از جنگ و قتل بسیار از تنگنای شدّت و زحمت خود را به درگاه کشید. و گروهی دیگر شیخ علی هرغوئی نیز به زحمت بسیار به قرا احمد رسید؛ و چون لشکرهای بولجار کرده با او نپیوستند کاری نکرد و مراجعت نمود. متعاقب او جهانشاه برسید و او نیز بیش از اولجه‌ای چند به دست نیاورد.

سلطان صاحب‌قران به نفس خود ولایت اخلاط را بگشود و با غنایم بسیار به اغروق پیوست. و به اتّفاق متوجّه قلاع وان و وسطان[3] شد. ملک عزّالدّین شیخ به درگاه ملتجی گردید. بعد از وصول او اهالی آن مملکت از غایت جهل مرکّب تمرّد نمودند. بعد از بیست روز آن قلاع فتح شد و تمامت خرد و بزرگ آنجا به سیاست رسید. حصانت آن قلاع در مجموع عالم شهرتی تمام دارد. بعد از آن حاکم خوی و سلماس دزک نیز روی به درگاه دولت آورد و سیورغال یافت.

۱. متن: النجه.   ۲. متن: آبنیک.   ۳. متن: قلاع وآن و سلطان.

در اثنا معلوم شد که زین‌العابدین بن شاه شجاع تمرّد نموده سر از ربقهٔ طاعت به در برد. سلطان صاحب‌قران عنان حرکت به فتح ممالک عراق و فارس کشید و از راه همدان به جربادقان و از آنجا به دارالامان اصفهان آمد. بزرگان عراق استقبال نمودند و موکب همایون به عمارت طوقچی فرود آمد. سلطان صاحب‌قران با معدودی اندک در شهر و بازار و محلات و طبرک اصفهان طوف کرده قرارداد که به اسم نعل بها اهالی شهر وجهی چند بدهند. با وجود[ی] که اصول شهر ملازم اردو بودند جهّال دست آشوب جنبانیده جمعی از محصّلان را بکشتند. غیرت سلطنت، سلسلهٔ غضب را در حرکت آورد و یاساق شد که مجموع اهالی شهر را رطب و یابس به یاساق رسانیدند، چنانچه در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سر بریده مرتفع شد.

بعد از آن به فارس آمد، پیش از وصول رایات نصرت شعار، زین‌العابدین، شیراز را به طرح گذاشته راه شوشتر پیش گرفت. سلطان صاحب‌قران در ظاهر شهر فرود آمد؛ فارسیان را امان داد و مال امانی در تحصیل محصّلان کرد.

ذکر آمدن لشکر توقماق به ماوراءالنّهر به اغواء قمرالدّین و فتنه‌ای که در ولایت اوزجند از حرکت مغول واقع شد

چون قمرالدّین از مغولستان قطع طمع کرد به توقتامیش پیوست. بعد از آنکه لشکر توقماق چنانچه سابقاً ذکر رفت درکنارهٔ رود کُر از مقابل عساکر متصوره منهزم شد، توقتامیش به جبر آن انفعال، قمرالدّین را با آق‌خواجه اغلان از راه ترکستان به ماوراءالنّهر فرستاد. عبّاس و سلیمان شاه بن داود و برات خواجه کوکلتاش با لشکرهای سمرقند در حدود طوی توبه که از مضافات ترکستان است، به امیرزاده عمر شیخ پیوستند و روی به دفع توقماق نهادند. بعد از تعبیه صفوف معرکه امیرزاده عمر شیخ برحسب عادت خود عبّاس را در غول بداشت و با بهادران قراول در مقدّمه خود را بر لشکر مخالف زد. یک دو کرت که چون شیر غرّین از چپ [و] راست دشمن درآمده ایشان را بر هم زد او را با معدودی اندک در میان گرفته

حلقهٔ دوایر احاطه را تنگ می‌کردند و او روی به هر طرف که می‌نهاد مکابره لشکرهای مقابل را پای از جای می‌رفت. در اثنای این کشش و کوشش چون چند ساعت بگذشت و امرای سمرقند، کیفیّت حال امیرزادگان معلوم نکردند هزار دغدغه دروغ و راست به خاطر هریک راه یافت، و عاقبت به تصوّر آنکه قضیّه دیگرگونه شده است عنان گردان راه سمرقند پیش گرفتند.

امیرزاده عمر شیخ با قریب صد سوار در یمین و یسار مخالف حمله‌های [رستم و هنرهای اسفندیار] می‌نمود. چون از انهزام امرا خبردار گردید متعجّب شد و عنان به طرف غول خود معطوف ساخت. لشکر اوزجند را نیز در جرگه نیافت. از مغابنهٔ آن حرکت بی‌موقع بر خود بپیچید و یک دوکرت دیگر نیز به آن قدر معدود اندک که داشت [به امید آنکه در همان جنگگاه تلف شود و آن بی‌ناموسی با خود برد حمله‌های سخت بکرد. چون از حملهٔ آن صد هزار] بیشتر به قتل آمدند مشفقی دست شفقت به عنان سعی او زد و از جنگگاه بیرون آورد. [امیرزاده عمر شیخ به حیثیّتی مست جنگ شده بود که بعد از آن که یک فرسنگ از جنگگاه بیرون آمد به امرای سمرقند پیغام فرستاد که برخلاف این حرکت شنیع مجدّانه سمرقند را نگاه دارند] و خود راه اوزکند پیش گرفت تا [با لشکرگران به مدد ایشان رسد].

پیش از وصول او جمعی از معتمدان که از جنگگاه گریخته جدا شده بودند بر مقتضای تصوّرکج خود آوازهای بد رسانیدند، چنانکه حرمهای امیرزاده عمر شیخ شهر را بر جای گذاشته روی به کوهها نهادند. اهل شهر چند فرقه شده برآشفتند. امیرزاده عمر شیخ با هفت سوار برسید و اهالی مملکت را تسکین کرده لشکری چند ترتیب نمود و متوجّه سمرقند شد. در این حالت اینکه‌تورا با قریب بیست هزار سوار متوجّه قصد ماوراءالنّهر شده برسید و امیرزاده عمر شیخ، دفع او را اهمّ دیگر مهمّات دانسته عنان توجّه از راه سمرقند به سمت ایشان راست کرد. جمعی از بدفرصتان اوزکند مغول را باشلامیشی کرده از سیحون به گذار گذرانیدند. امیرزاده عمر شیخ قمرغهٔ مقابله ندید، به یراق ضبط شهر مراجعت نمود.

اینکه‌تورا در ظاهر اندکان نزول کرده هر روز از طرفی جنگ به در شهر می‌آورد و امیرزاده عمر شیخ با معدودی به غایت اندک که داشت استقبال می‌نمود و جنگها[ی رستمانه] می‌کرد. چون یاغی دید که بازگشت از محاصرهٔ اوزکند طرفی

نخواهد بست ولایتی چند را که بر ممرّ بود پایمال غارت کرد. [امیرزاده عمر شیخ در چند فرسنگی شهر با دویست سوار برفت و به یک شبیخون، مجموع اسیران را از دست کفّار خلاص داد.]

در این حین لشکر توقماق حوالی سمرقند و بخارا را احاطه کرده دست تخریب و تعذیب بر مسلمانان دراز داشتند. امرای سمرقند به مجرّد ضبط نفس شهر راضی شده متعرّض دفع نمی‌گشتند. سلطان صاحب‌قران در حالت آنکه تموّلات و تجمّلات حکّام فارس و عراق را ضبط می‌فرمود چون خبر این آشوب به حضرتش برسید با باد هم‌عنان آن همه فتوحات را به طرح گذاشته لشکر به سمرقند کشید و یحیی بن مظفّر را در شیراز بنشاند و غیاث‌الدّین شول را مستمال گردانیده در ملازمت او بگذاشت، و پهلوان مهذّب را تربیت فرموده در ابرقوه بنشاند.

چون خبر وصول رایات جهانگیر در ماوراءالنّهر انتشار یافت متمرّدان گریز به هنگام را غایت پیروزی دانسته، هرکس به طرفی به مجردّ آوازه، آواره گشتند. سلطان صاحب‌قران لشکرها فرستاد که تا سرحدّ دشت قبچاق [ایشان را] تیکامیشی کرده بسیاری را اسیر و دستگیر بیاوردند. از امرا، عبّاس پیش از وصول رایات همایون به یک ماه مرده بود، امّا دیگر امرا به واسطهٔ آن حرکت شنیع که کرده بودند مأخوذ و مخاطب شده به گناه خود رسیدند.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به خوارزم و کیفیّت آمدن توقتامیش به ترکستان و منهزم گشتن او [و بیان وقایعی که در آن مدّت روی نمود]

چون لشکر توقماق عرصهٔ ماوراءالنّهر را خالی یافته آن همه خرابی کرده بودند انتقام این حرکت شنیع را حضرت سلطان صاحب‌قران متوجّه خوارزم شد. چون به بخارا رسید سیورغتمش خان به واسطهٔ مرضی صعب که داشت بماند و نماند. چون لشکر منصوره به ناحیهٔ سه‌پایه رسید، ایریغمش اغلان و سلیمان صوفی، خوارزم را به طرح گذاشته روی به دشت قبچاق نهادند. سلطان صاحب‌قران بفرمود تا تمامت باروها را با زمین یکسان کرده مجموع متوطّنان قبّةالاسلام را بعد از نهب و

تاراج به سمرقند کوچانید. امیرزاده میرانشاه و محمّد سلطان شاه و ایکوتیمور و شمس‌الدّین اوچ قرا با جمعی امرا یاغی را تا قم‌کند تیکامیشی کرده بازگردیدند.

در حین این خبر محمّد میرکه بن شیر بهرام قتلانی که داماد حضرت بود، به وقت آنکه به طرف خوارزم متوجّه شود از راه بازگردید و یاغی شد. امیرزاده عمر شیخ با معدودی اندک در سمرقند بود. فی‌الحال کلیهٔ خوانین و سایر امرا جمع کرده لشکر بسیار سوار گردانید و روی به دفع او نهاد. او در کنار آب وخش قریب سی هزار سوار جمع کرده بود تا راه مفازهٔ خوارزم بگیرد. امیرزاده عمر شیخ بالفور که رسید [به نفس خود باشلامیشی کرده] اسپ در آب راند و بی‌محابا بگذشت. محمّد میرکه [از هیبت آن یاساق] عنان برتافت و لشکرش متفرّق شد. بعد از آنکه این فتح گرامی میسّر شد محمّد میرکه را نیز دستگیر کرده [به درگاه] آوردند و به سیاست رسید.

قومی از برالدایان که در نواحی قتلان متوطّن بودند، به اتّفاق محمّد میرکه یاغی شده بر سر جهانشاه جاکو آمده بودند. او با سیصد سوار از اوّل روز تا نیمهٔ شب جنگ می‌کرد. خواجه یوسف آپردی و پیرعلی تاز سلدوز به مدد رسیده به اتّفاق امیر جهانشاه، یاغی را براندند و بسیاری از مخالفان پایمال نکبت گردید.

سلطان صاحب‌قران چون مقضی‌المرام از خوارزم مراجعت نمود در اواخر زمستان آن سال که لشکرها تارقال کرده بودند ناخبر آوازهٔ وصول توقتامیش گرم گردید. سلطان صاحب‌قران با وجود آنکه بیش از تخمین، چهار هزار سوار همراه نداشت بالفور روی به دفع دشمن نهاد و به اطراف ایلچیان دوانید تا لشکری که میسّر شود جمع کند. قضا را شدّت سرما و کثرت برف تا غایتی بود که مطلق وحوش و طیور در همه صحرا فسرده و مرده بودند، ناگاه خبر رسید که ایلیغمیش اغلان با منکقلای توقتامیش در اوجک و زرنق فرود آمده است. سلطان صاحب‌قران تازیانهٔ غضب بر مرکب غیرت گرم گردانیده روی به ایشان نهاد. چون نزدیک رسید شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ اغلان و کلاجه اغلان را با هزار کس مقرّر کرد که از قفای یاغی موازی یک دو فرسنگ رفته راه گریز ایشان را گرفتند و خود با سه هزار کس به شبگیر براند. هنوز مطلع شفق از افق مشرق نادمیده بر سر دشمن رسید. صاحب‌قران از مساعدت سعادت و اتّفاق حسنه امیرزاده عمر شیخ با هزار

کس برسید. سلطان غازی وصول مقدم مبارکش را نتیجهٔ دولت روزافزون دانسته بی‌توقّف به صدای کورکه و برغو سراآن انداخته بر سر دشمن عنان ریز برسید. توقماقان ازکثرت شراب، مست طافح سر به بالین غفلت نهاده بودند که به یک ناگاه چون مرده که بانگ صور سر از خاک بردارد به آواز طبل حربی و نای رزمی سراسیمه از جای برجستند. نتیجهٔ دولت بلند و خاصیّت سعادت ارجمند دست مخالفان را چنان در آستین وهم خشک فروبست که هرکس به یاراق [یراق] گریختن خود مشغول شدند. قریب چهار هزار سوار چه اسیر و چه دستگیر و چه مقتول و چه مجروح گردیدند. از آن جمله بقیّةالسّیفی چند که خود را از قمرغه بیرون انداخت، پایمال نکال شیخ علی بهادر شد. چنانکه به غیر از نفس ایلیغمیش جان به در نبرد. توقتامیش به مجرّد همین یک شکست، دل شکسته شد و هم از راه که آمده بود بازگردید. نیکاولان لشکر منصوره تا چهل روز از قفای هزیمتیان بازنگشتند، و می‌افکندند و می‌کشتند و می‌گرفتند تا تمام یاغی از سرحدّ مملکت بیرون نرفت عنان سعی نکشیدند.

بعد از آن لشکرهای اطراف و جوانب دور و نزدیک از ترک و تازیک برسید و جمعی گفتند که یورش دشت قبچاق اهمّ است، امّا [امیرزاده عمر شیخ بگذاشت و عنان‌گیر] به [طرف] مغولستان دلالت کردند. سلطان صاحب‌قران مجموع لشکرها را سی گروه گردانیده هر گروهی را به راهی فرستاد و محل بولجار تعیین نمود. مدت هشت ماه آن یورش متمادی گشت و تمامت ایل و الوس مغول بالکلّی در زیر دست و پای لشکر نیست و نابود گردید. بعد از آن حضرت سلطان صاحب‌قران به کام دل و مراد خاطر مراجعت نموده در تاریخ سلخ رمضان‌المبارک سنهٔ احدی و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۱ هـ/ ۱۳۸۹ م) به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و مدت دو سال متصل به هیچ طرفی یورش ناکرده مجموع اوقات را به عیش و طرب و داد و دهش و ضبط و نسق ممالک صرف گردانیده لشکرها را آسایش داد.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران کرّت اوّل به صوب دشت قبچاق و کیفیّت آن فتح مبارک

چون توقتامیش چند نوبت نسبت با حضرت سلطان صاحب‌قران بی‌ادبی‌های

موحش، چنانچه سابقاً ذکر کردیم، مکرّر کرد و هرچند که در مکاتبات و مراسلات او را از حقوق قدیمه تذکار فرمود و مواعظ و نصایح نوشت به جائی نرسید، ضرورت را به جهت تدارک خواست که متوجّه شود. لشکرها را به میعادی نزدیک جمع گردانید و به یراق دو ساله سراپردهٔ سفر بیرون زد، چنانچه در وسط زمستان سنهٔ ثلاث و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۳ هـ/ ۱۳۹۱ م) روز پنج‌شنبه ثانی عشر صفر اغروق را از تاشکند بازگردانیده خود متوجّه دشت قبچاق شد. چون به قصبهٔ قراسمان نزول فرمود ایلچیان توقتامیش با مکتوبات لباسات‌آمیز مشتمل بر انواع عذر و شفاعت برسیدند. سلطان صاحب‌قران التفات نفرمود و متوکّلانه روی به راه نهاد و هریک از آن ایلچیان را نفری به تومانی غجارجی کرده روانه شد.

در اثنای راه یکی از نوکران ایدکو بگریخت و توقتامیش را از وصول لشکر خبر کرد. سلطان صاحب‌قران چون به الوغتاق[1] رسید به طول و عرض سی فرسنگ چهار روزه شکار انداخت بعد از قمرغه سان لشکر بطلبید و امرا و سرداران را که سان درست داشتند به قدر مراتب هریک نوازش فرمود، و قراولان به جهت مقدّمه تعیین کرد. ناگاه نشان سه چهار آتشدان به نظر ایشان آمد اعلام حضرت کردند. سلطان صاحب‌قران چند سوار را نامزد فرمود که از کنار آتشدانها پی زدند. آن پی به سر پانزده آتشدان دیگر رسید. بعد از آن زبانگیران به تعصب که در چند جای نازک کارهای بزرگ کرده بودند به بولغامیشی آن در روی صحرا متفرّق شدند. از جمله جمعی در میان آن صحرا الاجقی چند نشسته دیدند. کمین کردند تا شب به کام خاطر یکی را به دست آوردند. قضا را شخصی را گذر بر سر ایشان افتاد؛ گرفته به درگاه آوردند. آن شخص گفت که: قریب یک ماه باشد تا از اردو جدا شده‌ایم و خبر نداریم که کجاست. سلطان صاحب‌قران به کوچانیدن آن الاجقها مثال داد.

چون به رودخانهٔ یایبق[2] رسید سه گذار بود، یکی ایغربالی، و دوم بورکجک و سیوم چاپماکجک. با وجود آن سه گذار متوکّلانه از جائی که هیچ آفریده هرگز نگذشته بود از آن دریای خونخوار بگذشت. چون به کنار رودخانهٔ سمر رسید قراولان آواز غلبهٔ پای اسپ شنوده در حضرت عرضه داشت کردند. زبانگیران نیز

---

۱. ظفرنامه شامی: اولوغ داغ؛ ظفرنامهٔ یزدی: الغ تاق؛ روضةالصفا: الغ طاق.
۲. ظفرنامهٔ شامی: آب یایبق؛ ظفرنامهٔ یزدی و روضةالصفا: آب تیق.

متعاقب شخصی را به درگاه آوردند. آن شخص چنان تقریر کرد که: تا غایت خبر وصول شما انتشار نیافته بود، نوکر ایدکو بیامد و از آن روز تا امروز لشکرهای ما نیز جمع گردید، چنانکه سپاهی یاغی به دو مقدار شما باشد. توقتامیش می‌خواست که گذارهای یایبق را بر شما بگیرد. چون شنید که از بیراه عبور می‌کنید متعرّض نگشت». بعد از آن سلطان صاحب‌قران یاساق فرمود که لشکرها دایرهٔ کرانات را به چپر و گاوسپر و خندق محکم کرده فرود آیند. ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سواد سه قشون از دور پیدا شد. آن روز جیبه‌ای بخش کردند و مردم را بـه اولکـه و وعده‌های خوب مستظهر گردانیدند. بعد از آن سلطان صاحب‌قران به نفس خود به قراولگاه رفت. جمعی که نارین قراول بودند شخصی را گرفته بیاوردند. آن شخص تقریر کرد که: شنودیم که در لشکرگاه شما از بی‌قوتی بی‌قوّت شده‌اند، و می‌خواهد تا شما را پیشتر کشد و چنان کند که خود به خود از هم فرو ریزید. بعد از آن یاساق شد که هیچ‌کس به شب آتش نیفروزد، و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کراآن بیرون نرود. و مبشّر را به طلب خبر تحقیق پیش فرستاد.

گذار او بر بیشه‌ای افتاد. ناگاه آواز غلبه‌ای شنید. نوکران خود را بر جای گذاشته به تفحّص پیشتر آمد. چون سواد آن قوم راکم از خود مشاهده کرد بر سر ایشان فرو راند و به یک دفعه چهل کس را دستگیر [کرده] به حضرت آورد. ایشان تقریر کردند که: بولجار معیّن لشکر در قرخکول بود، به واسطهٔ آن بیامدیم. موجب دیر ماندن ایشان را معلوم نداریم. بعد از آن سلطان صاحب‌قران، جلال بن حمید را با صاین تیمور و مولی و رغبنا ترخان[1] پیش فرستاد و قرار داد که اگر دشمنی به ایشان باز خورد احتیاط کنند تاکم از ایشان نباشد متعرّض نشوند و اگر بیشتر بود خود را به غول کشند. اتّفاقاً غلبه‌ای مقابل ایشان شد. صاین تیمور پیش رفت و سخنی چند که رسم قراولان باشد با ایشان گفت و شنود کرده مولی را بـه درگـاه بـازگردانـید. سلطان صاحب‌قران؛ ایکو تیمور را با تومانی که داشت کجیکه ایشان فرستاد.

قضا را در راه دو وحل بزرگ بود. از هر دو بگذشت و پاره‌ای پیشتر رفت. نارین قراولان سواد قراولان یاغی را بر سر بلندی دیده دلیر پیش رفتند. قراولان یـاغی بازگشتند. ایشان به جای آن جماعت ایستاده نگاه کردند. دیدند کـه قـریب سـی

۱. ظفرنامه یزدی (ج ۱ ص ۳۷۴) و روضةالصفا (ج ۶، ص ۴۷۶۷): تدبله ترخان

قشون مرد مکمّل در درّه‌ای کمین کرده ایستاده‌اند. یکی را بازگردانیده اعلام ایکو تیمور کردند که: سواد دشمن به اضعاف مضاعفهٔ ماست. یراق در آن است که مردم خود را از آن وحلها گذرانیده به قفا نشینیم.» قراولان یاغی نیز سواد ایشان را چاغلامیشی کرده بودند. فی‌الحال کمین گشاده حمله نمودند. ایکو تیمور بعد از سعی بسیار که سه اسب او به تیر بیفتاد پیاده جنگ می‌کرد تا به ناشناخت کشته شد و رمضان خواجه نیز شهادت یافت.

در حالت این شکست سلطان صاحب‌قران به نفس خود برسید و به مجرّد مطالعهٔ آن سواد یاغی منهزم شد. همچنین پنج روز هر روز توقتامیش سپاهی می‌نمود و لشکر جغتای را به خود کشیده یک منزل به قفا می‌نشست. روز ششم که طلیعهٔ طلوع صبح از مطلع مشرق طالع شد توقتامیش جهان در جهان یاسال کرده چون کوه بیستون بایستاد. سلطان صاحب‌قران نیز نه غول در مقابلهٔ او تعبیه کرد. و در یک غول پادشاه سلطان محمود را با سلیمان شاه بن داود بداشت؛ و در غول دوم امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر؛ و غول سیّوم امیرزاده میرانشاه را نامزد کرد؛ محمد سلطان شاه را هراول آن غول تعیین فرمود؛ و غول جوانکغار را به امیرزاده عمر شیخ سپرده، قنبل آن غول به خدایداد حسینی محکم کرد؛ و خود در غول اصل خیمه‌ها بزد و فرود آمد.

این مصاف بزرگ در روز پانزدهم رجب سنهٔ ثلاث و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۳ هـ / ۱۳۹۱ م) مطابق قوی ییل بود. نخست حاجی سیف‌الدّین از قنبل برانکغار حمله کرد و قنبل جوانکغار یاغی را از جای بربود. به ولاء او جهانشاه بهادر نیز غنیم خود را براند و بر توالی او امیرزاده میرانشاه نیز غنیم خود را بشکست.

[قضا را توقتامیش پیش از وقوع معرکه به تواتر شنیده بود که بست امید لشکر جغتای به ضرب شمشیر امیرزاده عمر شیخ گرم و مستحکم است. خود با هر که درصدد نام و ناموسی بود آن غول را غنیم شده و به ناشناخت خود را بر تومان سلدوز بزد و به یک حمله با اسپ و شتر و مرد و مرکب همه در زیر دست و پای تار و مار گردانیده سلمیشی [کذا] کرد. سلطان غازی در حالت آنکه با آن غول بزرگ، خود عنان حرکت جنبانیده بود یکی از نزد امیرزاده عمر شیخ برسید و کیفیّهٔ خرابی حال سلدوز و گذشتن توقتامیش به قفای غول جوانکغار بازنمود. امیرزاده عمر

شیخ در مقابلهٔ دشمن کیدرکو یاسال نموده به دست و گریبان جنگ و خونریزی مشغول بود که ناگاه سلطان غازی با جملهٔ تومانهای غول بزرگ روی مدد بدان صوب نهاد. پیش از وصول رایات نصرت شعار، امیرزاده عمر شیخ به ضرب شمشیر جهانگشای و کوپال خاره‌سای پای دشمن را از جای ربوده بود. توقتامیش در حین این حصحص تنورهٔ قمرغه آن شکار بزرگ را از اطراف و جوانب بر خود محیط دید] چهار تکبیر فنا بر فنای تخت دشت قبچاق دمیده عنان فرار به دست فرار سپرد و استقامت چندین سالهٔ آن الوس در سر شئامت حق‌ناشناسی و ناسپاسی او رفت. بعد از آن سیم‌ساقان بوقتاق پوش دشت قبچاق نالهٔ زار به فلک دوّار برآورده تنگ چشمان نازپرورد سرائی از سراپردهٔ ناز به خاک مذلّت و نیاز افتادند، و مجموع پایتخت اوزبک در زیر دست و پای جغتای عالیها سافلها شد، چنانکه کمترین پیاده‌ای که بر قوت یک شبه قادر نبود صاحب ده گلّه گردید و فرومایه‌ترین سواری که یک دینار نداشت گنج شایگان به دست آورد. در حین مقابله رطلی آرد جو به یک من نقرهٔ طلغم دست نمی‌داد؛ بعد از چهار ساعت که این فتح میسّر شد صد گوسفند به درهمی و ده اسب به دیناری کس نمی‌خرید.

امرای لشکر و سرداران هر کشور به مبارکباد آن فتح نثارهای سنگین و سوغاتهای رنگین پیشکش کردند و سلطان صاحبقران یک یک را به قدر کوچی که داده بودند به سیورغالات و انعامات مخصوص گردانید. و تیمور قتلغ اغلان و ایدکو را به نوازش بسیار [محظوظ کرد و] مقرّر کرد که قوم و قبیلهٔ خود را خداوندی کنند. آن حرام‌نمکان خود را به گوشه‌ای کشیده سکّهٔ حرام نمکی را همچون توقتامیش در حقّ الوس اوزبک کالنّقش فی‌الحجر ثابت کردند. سلطان صاحب قران بر تخلّف ایشان التفات ناکرده سالماً غانماً مراجعت فرمود.

[و در حین این یورش قمرالدّین بد فرصتی کرده بر سر تومانهٔ اوزجند آمده بوده، چند پاره دیه را تاراج کرده به مغولستان مراجعت نموده بود. امیرزاده عمر شیخ هم از وسط راه با معدودی اندک ایلغار فرموده به هوس ملاقات شاهزادگان فروراند، چنانکه از غایت تعجیل که داشت یک سواره به اندکان نزول کرد. از مقدم مبارک حضرتش حزن و غم به عیش و نعم مبدّل گردید و مملکت بهم برآمده قرار یافت. و بعد از چند روز که بعضی از لشکرها برسید متوجّه مغولستان شد و به انتقام آن

حرکت قمرالدّین، دود از دودمان الوس برآورد. عوض هر گوسفندی رمه‌ای و به جای هر نفری قیتولی را به اسیری بیاورد.]

سلطان صاحب‌قران بعد از نزول به دارالسّلطنهٔ سمرقند انگیز طویهای بزرگ پیش گرفت و به جهت فرزندزادگان خود حرمهای مناسب در حباله آورد، و تا قریب یک سال همهٔ اوقات مبارک خود را به عیش و جرغالانک مصروف گردانید.

ذکر توجّه
سلطان صاحب‌قران بار دیگر به فتح ممالک ایران
[آن را یورش پنج ساله خوانند]

بعد از آنکه ایّام تنعّم امتداد یافت و مدّت جرغالانک به اطناب کشید، سلطان صاحب‌قران [را] هوس یورش ایران زمین دامنگیر شد و در روز جمعه خامس عشر رجب سنهٔ اربع و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۴ ه‍/ ۱۳۹۲ م) مطابق پیچین ییل به اختیاری سعد و طالعی مسعود سراپردهٔ سفر به صوب ایران زمین بیرون برده به دارالعلم بخارا نزول فرمود. روز یکشنبه غرّهٔ رجب مزاج مبارکش از تأثیر هوا انحرافی یافت، و با وجود تب محرقی که داشت کوچ فرموده به جوی زرد نزول کرد. خواتین [حرم] حرمت و شاهزادگان مسند دولت حاضر شده اطبّا در معالجه ید بیضا و معجز موسی نمودن گرفتند. دست بذل، قفل چندین سالهٔ خزاین را به پنجهٔ صدقات فروپیچید و کف علماء اسلام به کلید دعا بند فروبسته قضا را گشاد داد. چون اثر صحّت و شرّهٔ شفا در بشرهٔ مبارک ظاهر شدن گرفت، لشکر منقلای در حرکت آمد و روز چهارشنبه عشرین رجب المرجّب حضرت سلطان صاحب‌قران نیز به مبارکی سوار گردید. حرمهای شریفه با سایر اغروق مصاحب حضرت سلطنت پناهی شاهرخی ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ بازگشت.

چون رایات نصرت شعار به حدود گرگان و طبرستان رسید، لشکرها را به سه فرقه تعیین فرمود که راه و ممرّ مازندران را از بیشه و جنگل پاک گردانیده روان شدند. سید کمال‌الدّین با وجود آن که قرینهٔ فتح به رأی العین مشاهده می‌کرد عنان رضا به دست قضا داد و محکم بایستاد. سلطان صاحب‌قران، پیرک پادشاه بن لقمان

پادشاه را با سایر دریانشینان از راه بحیره با کشتیها روانه گردانید تا راه بحر بر ایشان ببستند، و خود با سایر لشکرها از سه جانب احاطت کردند. روز اوّل شهر بند مهانه سر فتح شد. سیّد کمال‌الدّین دست ضرورت از محاربه کشیده داشت و با فرزندان استقبال نمود، سلطان صاحب [قران] سادات را معاف داشت و سایر دیگر سپاهیان را به قتل آورد.

چون زمستان آن سال را در قیشلاق مازندران به سعادت و کامرانی گذرانید روز پنج‌شنبه بیست و چهارم صفر تغاغوییل، موافق سنهٔ خمس و تسعین و سبع‌مایه (۷۹۵ ه‍/ ۱۳۸۳ م) لشکر منکقلای را به صوب فارس متوجّه گردانید؛ و جهانشاه جاکو و یادگار برلاس و شمس‌الدّین عبّاس و اوچ قرابهادر را با ثلثان لشکر در اغروق گذاشته خود با ثلثی دیگر ایلغار فرمود. شاه سوار عراقی در باب الجنّة به دست منکقلای منصوره گرفتار شد و ارتق شاه، سلطانیه را به طرح بریخت و بگریخت. بعد از فتح آن مواضع از راه چمچمال عقدهای کردستان را یک‌یک فتح نموده متوجّه بغداد شدند. شیخ علی بهادر در منکقلای بود در اثنای آن یورش بر دست فدائی کشته شد. بعد از آن عنان عزیمت رایات نصرت شعار از راه همدان و لرستان به صوب خوزستان انحراف یافت.

[و امیرزاده عمر شیخ از راه کوشک چوبان از قلعهٔ گیو که از مضافات ولایت قم است، گذر فرمود و به ضرب شمشیر آن قلعه را فتح کرد. و از آنجا قلاع حراه و فراهان را یک یک فتح کرده به حضرت پیوست. و بار دیگر از خرّم‌آباد جدا گردید. قلعهٔ مانکره و احشام اکثر لرستان را تاخت نمود و به حضرت پیوست. بعد از آن امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای برانکغار از راه حویزه تا ساحل جزایر می‌گشود. سلطان غازی از راه دیگر شوشتر فتح می‌فرمود، تا دیگر بار در ظاهر شوشتر با هم پیوستند.]

بعد از آن مسعود سربدال را در شوشتر بنشاند و عنان توجّه به طرف فارس کشید. قلعهٔ سفید را که همیشه محلّ اعتماد سلاطین فارس است و زین‌العابدین بن شاه شجاع آنجا محبوس بود به دو روز فتح نموده، زین‌العابدین را مستخلص گردانید. چون نزول مبارک به جویم حومهٔ شیراز اتّفاق افتاد شاه منصور از مقابله با لشکرها برسید و در موضعی که به گود پاتیله مشهور است کمین کرد. آن روز قراول

لشکر که عثمان بن عبّاس بود، با قراولان یاغی بازخورد و کمین کرد. فارسیان غافل بر سر کمینگاه رسیده پی تازه دیدند که آمده و بازگشته است، متحیّر فروماندند. عثمان کمین بگشاد و ایشان را براند، و چهار سوار سردار را دستگیر کرده به حضرت آورد. معاًمعاً شاه منصور با قریب چهار هزار سوار مکمّل مرتّب خارا، روی ناموس جوی که هریک را از اقلیمی گزیده بود، برسید و فی‌الحال خود را چون شعلهٔ آتش بر غول بزرگ زده چون سوزن از حریر و چون باد از آبگیر از وسط قلبگاه به در رفت و به قفاء لشکر گردید و بایستاد. سلطان صاحب قران روی یاسال به طرف او گردانید و صفوف را به کیجیکهای محکم مستحکم کرد. بار دیگر شاه منصور چون بلای ناگهان زمین و زمان را درنوردیده خود را به قلبگاه زد و مکابره متوجّه پای چتر و سایهٔ علم خاص گردید چنانکه از سهم آن حمله علمدار پای از جای خطا کرده تغییر مکان نمود.

سلطان صاحب‌قران درع توکّل در بر و مغفر تولاّ بر سر ایستاده بود که منصور برسید و مطلوب خود را به کام دل بازیافت و به ضربی هرچه تمامتر دو طعن تیغ بی‌دریغ بر ترک تارک مبارک فرود آورده با باد اسپ درگذشت امّا یک سر موی از اعضای حضرت سلطان صاحب قران متغیّر نگردید. چون شاه منصور دید که منصوبهٔ غول به فیل بند و فرزین‌بند محکم است و قوشونات بسیار در عرصهٔ میدان به عریٔ شاه غازی مستحکم‌اند رخ برگردانید و عنان اسپ به طرف غول برانکغار منحرف کرد. باران شبه از ابر کمان به حیثیتی باران شد و تگرگ مرگ به مثابه‌ای از سر پیکان جگردوز فروبارید که فارسیان فارس را چون غربال درهم دوخت. شاه منصور بیچاره با وجود آن همه جهد و کوشش و کشش [جان از کشتی] اجل بیرون نبرد و هم در آن کشاکش به زخم پراکنده سرنهاد. سر نازنینش را از تن نازپرورد جدا کرده به حضرت آوردند. لشکر جغطای قبّهٔ ظفر به قبّهٔ اخضر رسانیده بقیّهٔ اسیران را نیز به یاساق سپردند.

روز دیگر که مطلع صبح صادق از افق مشرق دم صفا زد، سلطان صاحب‌قران بر در دروازهٔ سلم فرود آمد و شیراز را در قبضهٔ تصرف فروگرفت و سایر دیگر نواحی نیز مسخّر شد. اولاد محمّد مظفّر، به طمع آنکه ایران زمین را بر قرار اوّل بدیشان بازگذارند، مجموع به درگاه آمدند. و در روز دوشنبه رابع عشرین جمادی‌الاخر

محبوس گردیده بعد از آن یک هفته هدف شمشیر یاساق شدند و مملکت فارس و عراق عجم و خوزستان از ساحل دریای حبشه و زنگبار و از ناحیهٔ عدن تا ممالک خراسان و قندهار به امیرزاده عمر شیخ تعلّق گرفت.

قصّهٔ توجّه بغداد و استخلاص و کیفیّت فتح آن

بعد از آن روز جمعه خامس رجب‌المرجّب سلطان صاحب‌قران از شیراز کوچ کرده از راه اصفهان و جربادقان روی به سلطانیه نهاد و آذربیجان را به امیرزاده میرانشاه داد. بعد از چند روز که در آن حدود مراسم عیش و وظیفهٔ جرغالانک به تقدیم رسید از راه قلاغای متوجّه دارالسّلام بغداد شد. شیخ نورالدّین عبدالرحمن بغدادی که یکی از اقطاب عصر خود بود، به رسالت بیامد. سلطان صاحب‌قران مقدم بزرگوار آن بزرگ را گرامی داشته بازگردانید، و بر اثر ایلغار فرموده با باد هم‌عنان روان شد. قدغهٔ تعجیل به مثابه‌ای بود که سواران دو اسپه به گرد گرد بارگیر جهان گرد نمی‌رسیدند.

روز شنبه بیستم شوّال آن سال علی‌الصّباح به ظاهر بغداد رسید، و سلطان احمد از دروازه‌ای دیگر خود را به شطّ زد و روی به برّ عرب نهاد. بهادران بر اثر او اسپ در آب رانده چون برق از دجله عبور کردند، و از جمله عثمان بن عبّاس و ابباج اغلان و سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر به تیکامیشی فرو راندند. سلطان احمد از فرات عبور کرده جسر بریده بود. امرا لحظه‌ای به جهت احتیاط گدار معطّل شدند. ناگاه چهار عدد کشتی بی‌خداوند به دست آمد و از آب بگذشتند. همهٔ راه از خزاین و نفایس مملوّ بود. امرا ملتفت نمی‌شدند و می‌راندند، تا در دشت کربلا با چهل و پنج نفر سوار برسیدند. سلطان احمد از قریب دو هزار سوار که همراه داشت با دویست نفر خود را بر امرا زد. چون اسپ ایشان از حرکت مانده بود پیاده شده دست شبه بر ایشان داشتند. در اثنای آن کشش و کوشش سلطان احمد با عثمان بن عبّاس مقابل شد و شمشیری بر دوش او فرود آورد، چنانکه یک دست او از کار بماند. با وجود آن زخم دندان تحمّل بر لب توکّل فروبرد و سر از پی او نداشت تا تمامت اغروق او

را بازگردانید.

بعد از آن سلطان صاحب‌قران متوجّه فتح تکریت شد، و آن حصن حصین را از دست قطّاع الطّریق مستخلص گردانید.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به طرف دیار بکر و کیفیّت فتح آن بلاد

بعد از فتح بغداد سلطان صاحب‌قران ایلچیان به احضار سرداران بلاد دیاربکر و سالاران تراکمهٔ آق‌قوینلو و قراقوینلو و سایر دیگر ترکمانان روان گردانید. بعضی [که] روی انقیاد به درگاه نهادند سیورغالات یافته ایل و الوس ایشان مصون و محفوظ ماند، و جمعی که تمرّد نمودند تدارک ایشان واجب دانسته، عثمان عبّاس را به واسطهٔ آن زخم در اغروق بگذاشت و لشکرها را به چند دفعه نامزد قلاع کرد. و خود همچنان قلعهٔ کرکوک را بستد و به راه الطون [کبروک] روی به موصل نهاد. بزرگان ترکمان مثل جهانگیر و پیرعلی و قزل میرعلی [و یار علی] بن قرا احمد با سایر دیگر سرداران به درگاه پیوستند. بعد از آن ایلهای قراقوینلو و یغاج قبغلو را تاخت نموده به روحه نزول فرمود و بستد. بعد از نوزده روز سلطان ارزن نیز به درگاه ملتجی شد.

چون یک دوکرت سلطان عیسی ماردینی دم انقیاد زده و خود را از آسیب لشکر جهانگشای خلاص داده و تخلّف کرده بود، عنان عزیمت به جهت فتح آنجا معطوف شد. سلطان عیسی با پیشکشها در ثامن عشرین ربیع‌الاوّل آن سال به درگاه آمد. جمعی [که] به جهت تغار و سودا و معامله به ماردین می‌رفتند کوتوالان منع می‌کردند. و این جرأت ایشان به واسطهٔ آن بود که سلطان عیسی با ایشان قرار داده بود که قطعاً اختیار قلعه از دست ندهند و به مکتوب و سخن او ملتفت نشوند. چون به تسامع تحقیق این معنی معلوم شد سلطان صاحب‌قران، سلطان عیسی را مقیّد گردانیده از ظاهر ماردین کوچ فرمود.

ناگاه در غرّهٔ طلوع صبح جمعه حادی عشر ربیع‌الآخر به یک بار طوفان باد و برق

و غرینش رعد و ابر، زمین و زمان را احاطت کرده بارندگی دست داد که طوفان نوح را بدان حال گریه آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر برکشید، و به یک لحظه دریاهای آب شرقاً و غرباً روان شد و فضای آن صحرا تا پشت گاو و ماهی تر و ترید گردید، چنانکه در آن سرزمین پای وهم را مجال گذار و سوار اندیشه را امکان رفتار نبود. هر اسپی که قدم بر لای زدی از بالای سمکش بگذشتی، و هر شتری که یک سر موی از جاده بیرون آمدی تا موی سر فرورفتی. هرکه صاحب صد اسپ یا مصاحب یک درازگوش بود مساوی‌الحال و متساوی‌المال شده مآل به آنجا کشید که جز بر یک عصا دسترس نماند. بسی از سپاهیان جلد که اسپ گرانمایه را در دل آن گل جگرگسل هشته داخل جمع قارون نوشتند و بسیار کس که بر امید تغییر هوا و تبدیل بلا، خیمه برکنار راه زده بودند که بر جای گذاشته از همه بگذشتند. بیسراکان عباده‌ای را کوه کوهان بر کوههٔ کول گران شده بود و بدویان کیانی زین ساغری از کیمخت پشتهٔ پشت به شکم آمده بود:

بیت:

چون گرفتاران تیه مصر در طوفان غم
عالمی را دست بر سر، پای در گل مانده بود

القصّه، به هر وجه که بود افتان و خیزان خود را به ساحل سلامت رسانیدند.

ذکر کیفیّت حال امیرزاده عمر شیخ در مملکت فارس و شهادت یافتن

بعد از آن که حضرت سلطان صاحب‌قران، امیرزاده عمر شیخ را در فارس بنشاند و خود به مبارکی متوجّه دارالسّلام بغداد شد، امیرزاده عمر شیخ آن ممالک را ضبط نموده به محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان متوجّه شد [...] تا اغروق و فرزندان به فارس آیند. چون ایلچی برفت و آغایان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ را کوچانیده متوجّه فارس شد. چون امیرزاده عمر شیخ خبر وصول فرزندان شنید معاملهٔ سیرجان را به شاهان سیستان و ایدکو کرمان گذاشته متوجّه فارس شد. چون به فارس رسید ایلچی از حضرت سلطان صاحب‌قران رسید که امیرزاده عمر شیخ متوجّه اردوی اعلی شود.

امیرزاده اسکندر را در فارس گذاشته متوجّه اردو شد و کوچ بر کوچ به تعجیل تمام روانه گردید.

چون به نواحی کردستان رسیدند جمعی از سپاهیان آمدند و تقریر کردند که کلاتهٔ خرماتو نام تغار نمی‌دهند و حکم نمی‌شنوند. امیرزاده عمر شیخ کس فرستاد که کوتوال آن قلعه حاضر شود، نیامد. بعد از آن خود سوار شد و روی بر آن صوب نهاد. چون نزدیک رسید رعایای آنجا را وهم مستولی شد، از بیم جان دست به سنگ و تیر کردند. امیرزاده عمر شیخ تساهل انکار کرد، و سپر در سر گرفته به خود نزدیک بارو رفت که مگر نصیحت، ایشان را از آن جهل مرکّب باز آورد. ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافت و به سر آن شیر ژیان آمده به همان یک زخم هایل هالک بپیچید و بر خود یکی آه کرد و از کار جهان دست کوتاه کرد. فریاد از بهادران سپاه و دلاوران درگاه برآمد و به یک حمله آن خرابه را با خاک یکسان کردند. بعد از آن یکی را به تعجیل روانهٔ اردوی اعلی گردانیدند که خبر آن واقعه به حضرت رساند؛ و استخوان امیرزادهٔ عمر شیخ را به دارالملک فارس آوردند.

این خبر در ظاهر ماردین به حضرت سلطان صاحب‌قران رسانیدند. حضرت سلطان صاحب‌قران از این واقعه بسیار متألم شد و شرط عزا به جای آورد. بعد از آن اوچ قرا را به فارس پیش فرزندان امیرزادهٔ مرحوم فرستاده، خود نیز عزیمت شام فسخ کرده به فتح بلاد جزیره مشغول شد. و در موصل قرلتای بزرگ فرمود و دیگر بار متوجّه ماردین شد و احاطه کرده فرود آمدند. روز دیگر که خروش خروس صبح با نالهٔ نای نوبت هم‌آواز شد و غلغلهٔ کورکهٔ جنگ، خفتگان خواب غفلت را بیدار کرد هر کس از مورچال خود روی به جنگ نهادند. چون گلبانگ قیّه و صفیر نفیر در دامن آن کوه پرشکوه بپیچید اهل شهر بند رخت به قلعهٔ کوه کشیدند. بسیار کس در همان یک حمله به خرج رفت. سلطان عیسی بعد از خراب البصره شفیعان برانگیخت و کرم حضرت سلطان صاحب‌قران را عذرخواه خود گردانید، و به خلعت عفو سرافراز گشت.

بعد از آن رایات نصرت شعار شهر آمد را فتح کرده قلعهٔ قراجه قیای را نیز بگشود. و چون قرایوسف پناه به کوههای سخت برده بود سلطان صاحب‌قران، جهانشاه بهادر و برهان اغلان و ایباج اغلان را با لشکری چند بر سر او فرستاد و

کیجیکهٔ ایشان امیرزاده میرانشاه را نیز فرستاد، و خود عنان عزیمت به طرف اخلاط کشید، و در راه قلعهٔ آیدین را نیز بستد. و امیر طهرتن ارزنجانی در آن مرحله به حضرت پیوست. بعد از آن به محاصرهٔ اونیک[1] متوجّه شد. مصر بن قرا احمد ترکمان در آن حصن حصین متحصّن بود، و بر اعتماد حصانت آن سر طغیان برافراشت. بعد از آنک قریب یک ماه قتل و کشش بسیار بین‌الجانبین واقع شد بعد از اضطرار قلعه بسپرد.

بعد از آن بندگی حضرت اعلی خاقانی خلافت پناهی کشورگشائی معین‌الدّنیا و الدّین شاهرخ بهادر ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ را به حکومت توران زمین بازگردانید. چون بندگی حضرت به مبارکی و طالع سعد بر سریر تخت ماوراءالنّهر متمکّن شد اعدای ممالک مثل قمرالدّین و غیره که طالب فرصت می‌بودند، به تصور آنکه چون حضرت سلطان صاحب‌قران عنان عزیمت به طرف ایران زمین گردانید ایشان غنیمت شمرده از گوشهٔ کنارها دزدی و خرابی بنیاد کنند، چون معلوم کردند که بخت آن ممالک به قدوم مبارک بندگی حضرت مشرّف و مزیّن شد بی‌قرار قدم فرار در صحرای فنا نهادند، همچو بنات‌النّعش پراکنده شدند.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران کرت دوّم به فتح ممالک دشت قبچاق

چون خبر ضبط ممالک ماوراءالنّهر حسب المفصّل به حضرت سلطان صاحب‌قران برسید مطمئن القلب و متسلّی الخاطر به فتح بلاد ربع شمال متوجّه شد. و نخست شمس‌الدّین المالغی را به رسالت فرستاد و از عاقبت وخیم مخالفت تنبیه فرموده حقوق قدیم را به یاد داد. توقتامیش کعبتین دغا در طاس وغا انداخت و نرد نبرد فروچید. شمس‌الدّین معلوم کرد که ایّام دولت توقتامیش به لیالی نکبت مبدّل گردیده است. دم درکشید و چون رخصت یافت فی‌الحال مراجعت کرد. سلطان صاحب‌قران چون از دربند باب الابواب گذر فرمود و ایل و الوس قیتاق را

---

۱. متن: اینیک.

پایمال جرگهٔ بزرگ گردانید، در اثنای این حال ایلچی توقتامیش که متوجّه حضرت بود غلبهٔ سواد لشکر دیده بی‌آنکه ملاقات کند هم از راه گریخت و باز گردید.

توقتامیش چون از نزول بلای ناگهان و وصول قضای آسمان خبر یافت قازانچی را با لشکر منکقلای به محافظت گدار رودخانهٔ قوی‌سوی فرستاد. سلطان صاحب‌قران به نفس مبارک خود ایلغار نموده به شبگیر براند و در مقدّمهٔ طلوع صبح بر سر قزانچی رسید. قزانچی عنان عزیمت از ممرّ بلا بتافت و رخت جان به ساحل سلامت کشید. بعد از آن توقتامیش در کنار رودخانهٔ ترک، برگ مرگ ساخته مترصّد جنگ بنشست. چون سواد رایات نصرت شعار از فضای صحرا پیدا گردید، توقتامیش از هول آن به قفا نشست. سلطان صاحب‌قران بعد از عبور خبر یافت که توقتامیش در کنار آب قورای به جمع کردن لشکر مشغول است.

قضا را عساکر منصوره را از بی‌قوتی، قوّت فوت شده بود. به جهت مصلحت آزوقهٔ لشکر بالارویهٔ رودخانه روی به ولایت جولات نهادند. ناگاه از کندلان کوه تا کوه سواد یاسال توقتامیش پیدا شد. به ضرورت سلطان صاحب‌قران نیز روی نوره متوجّه تنورهٔ آن یاسال کرده بیست و هفت قشون به جهت کوماک جدا گردانید. ناگاه از قنبل جوانکغار خبر آوردند که کناچه اوغلان و [برک بارک اغلان و] اقطا و داود صوفی و اوتورکه محمّد از اوج برانکغار یاغی جدا شده‌اند، کیفیّت انگیز ایشان معلوم نیست. سلطان صاحب‌قران با آن بیست و هفت قشون روی به مقابلهٔ ایشان نهاد. چون یاغی دید که آن شعبده ظاهر شد و منصوبه درنگرفت بازپس گشتند. بعد از آن از قشونات بیست و هفت گانه دلاوران نامجوی روی به غول یاغی نهاده نزدیک رفتند. هراولان یاغی حمله کردند و آن جماعت را تاکیجیکه براندند. شیخ نورالدّین فدایانه از اسپ فروجست و به ضرب شمشیر راه بر بهادران اوزبک بگرفت. چون آن حرکت بدیهی او پسندیده نمود دیگر امرا نیز موافقت کردند تا تهوّر اوزبکان از صدمهٔ پیکان سندان شکاف فروشکست.

بعد از آن غول بزرگ به تأیید دولت و تمهید نصرت، کوس و کورکه را در زلزله آورده به حرکت آمد. هرچند که سرداران دشت قبجاق و بهادران لشکر توقماق پشت در پشت حمله‌های درشت می‌آوردند آن عقده گشاد نیافت. در اثنای این مقاتله و محاربه جوانکغار دشمن از مقابلهٔ غنیم انهزام یافت و تومانهای قنبل و

مونچی برانکغار حلقهٔ [احاطه در حلق یاسال غول تنگ کردن گرفت. خیره رویان آهنین دل پولاد قبای جغطای، پای توکّل بر زمین تحمّل ستون کرده کوشش می‌نمودند] که نهیب ایشان شکیب از دل دشمن می‌گسیخت. بعد از آنکه نکبت یأس به خاطر مخالفان مستولی شد و داغ ناامیدی روی امید ایشان را سیاه گردانید توقتامیش تازیانهٔ حرمان بر اسپ فرار گرم کرد و اهالی آن الوس معموره را بـه دم شمشیر دلیران جغطای سپرده خود را به کنار سلامت افکند.

سلطان صاحب‌قران به نفس مبارک خود روی بـه تکامیشی نـهاد و در کـنار رودخانه ایتل مجموع الوس اوزبک را به زیر دست و پـای فـروگرفت. بـعد از آن لشکرهای ایلغار بر یمین و یسار آن دشت متفرّق شده تمامت بلاد روس و خزر که در ممرّ واقع بود عالیها سافلها کردند. همچنین هر فوجی که روی به طرفی می‌نهاد رطب و یابس را چون شعلهٔ آتش که در بیشه‌ای افتد تار و مار گردانیده مراجعت می‌نمود. ازکثرت غنایم و بسیاری کرانات که به دست آمده بود و رانده بودند ساحهٔ آن صحرا بزرگ به یورت لشکر وفا نمی‌کرد.

بعد از آنکه زمستان آن سال هم در آن نواحی به جهت قیشلاق یورت مناسب یراق دیدند و مدّت قیشلاق در آن محلّ به خرّمی و فیروزی برآمد جرگهٔ مراجعت را به عرض چهل فرسنگ بکشید، و ایل ماموقتو و غازی قومق و بالغجی را در زیـر دست و پای گرفته حاجی ترخان و سرای برکه و سایر دیگر شهر و ولایت و ایل و الوس را ضبط نموده می‌آمدند. ناگاه در میان راه شوخال مجوسی با اقوام غـازی قومق متفّق شده ناخیر تاخت به کنارهٔ کرانات اردو آوردند. سلطان صاحب‌قران با پانصد سوارکه در ملازمت رکاب همایون بودند بر سر ایشان رفت و شوخال راکشته و دیگران را بسته به حضرت آوردند. سلطان صـاحب قـران مـثال داد تـا غـازیان قوموقی را به انواع نوازش ایمن گردانیده، مجوسان را به تمام هدف شمشیر قـهر گردانیدند. در آن یورش مبارک مجموع طوایف البرزکوه را برحسب دلخواه ضبط نموده دل از فتح آن نواحی بالکلّی جمع گردانید و از در بند باب‌الابواب گذشته به شروانات نزول فرمود.

پیش از وصول مبارک، امیرزاده پیرمحمّد را به شیراز بازگردانیده بـود. قـضا را مجهولی چند بعد از نزول او به دارالملک، دارالعبادهٔ [یزد] را به دست فروگرفتند و

او به محاصرهٔ آنجا متوجّه شد. چون حصانت آن حصن حصین نه در آن نصاب بود که به سعی او فتح شود، سلطان صاحب‌قران، امیرزاده پیر محمّد بن امیرزاده جهانگیر و اسکندر شیخی و ارغون شاه را با جمعی از امرا نامزد آن فتح گردانید. بعد از آنکه شش ماه از مدّت محاصره بگذشت و در یزد بالکلّی قوت فوت شد، آن متمرّدان خود را بیرون افکندند و دارالعباده از شرّ ایشان پاک گردید. بعد از آن سلطان صاحب‌قران عنان ایلغار به دست تعجیل سپرده متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد.

ذکر [توجّه] سلطان صاحب‌قران به فتح بلاد هند

چون از آن سفر مبارک به سریر سرور خود نزول کرد، بر آیینی که مقرّر بود در جلگهٔ کان کل فرود آمد و چندگاه به عیش و جرغالانک مشغول گردیده بعد از آن به عزیمت فتح بلاد هند توجّه نمود. در اثنای این حال اعلام کردند که جمعی از مجوسان که به سیاه پوش موسوم‌اند به حدود پنجاب متوطّن شده اهالی آن ناحیه را به تنگ آورده‌اند. سلطان صاحب‌قران دفع ایشان را اهم مهمّات دانسته امیرزاده رستم و برهان اغلان را با جمعی امرا به دفع ایشان فرستاد. ایشان به واسطهٔ آنکه طریقهٔ حزم را رعایت نکردند چشم زخمی رسید و منهزم بازگردیدند. بعد از آن خود به نفس مبارک متوجّه شد. قضا را درّه‌های سخت و کمرهای درشت و گریوهای بلند و راههای تنگ پرخرسنگ دشخوارگذار ناهموار داشت. بعد از آنکه آن همه را قطع فرمود به محلّی رسید که درّه‌ای پربرف واقع شده، چنانک از اوّل آفرینش عالم تا آن دم هیچ آفریده بر آن ممرّ اطّلاع نداشت. سلطان صاحب‌قران بفرمود تا آن برف را موازی پنج تیر پرتاب نغم زدند و نخست به جهت استحکام اسپی چند بر تخته‌های بزرگ بسته از آنجا به زیر غلطانیدند تا برف بر برف نشست و محلّ پای محکم شد، تا بهادران دامن جهاد بر کمر جهد محکم کرده پیاده از آن حفره به اندرون رفتند. سلطان صاحب‌قران نیز به موافقت مجاهدان آن مجاهده را به جان خریداری کرده به تخته و طناب در آن حفره فروشد.

قضا را در پای قلعهٔ کتوره رودخانه‌ای بود که قلّه‌های کوه را از پای می‌افکند و پیل منگلوسی را گذار نمی‌داد. سلطان صاحب‌قران بفرمود تا غراره و شلیطهٔ بارها را پرسنگ گردانیده به ترتیب در آن رودخانهٔ خونخوار می‌چیدند، تا چنان شد که قابل جسر بستن گردید. در حالت این عمل سیاه‌پوشان دست سنگ و تیر بر لشکر اسلام داشتند، چنانکه تا یک روز و دو شب که آن جسر بسته شد قریب هزار کس مقتول و مجروح گشت. بعد از آن دلیران پولادپوش چون کوه آهن از چهار طرف آن قلعهٔ بلند محیط شده روی به بالا نهادند. شعف ناموس اسلام و تعصّب ننگ و نام تا حدّی بر ایشان مستولی شده بود که برگ سر و بیم جان نداشتند. قوّت دین احمدی و شوکت دولت محمّدی مددکرد و غازیان یکدل یک جهت خود را به سر آن کوه پر شکوه رسانیدند. چون کفّار را معلوم شد که به جنگ میسّر نخواهد گشت فریاد الامان برآورده سخن صلح در میان آوردن گرفتند. در اثنای آن تردّد پرچم بیرق دولت و سنجق سعادت با اوج ملجاور مساوی شد و قبّهٔ مجاهدان با قلّهٔ کوه هم‌آواز گشت. بعد از آن به یک طرفة‌العین همه را دست بسته به حضرت آوردند. بعد از آن یاساق بزرگ نفاذ یافت که بی‌محابا مجموع ایشان را از اوج آن شاهق به حضیض جهنّم فروافکندند و شرّ ایشان از سر مسلمانان دفع گردید.

و از آنجا بندگی حضرت خلافت پناهی کشورگشائی معین‌الدّنیا و الدّین شاهرخ بهادر به حکومت هرات و خراسان و مازندران و تمامی آن ممالک را تعیین فرمود و رخصت مراجعت فرمود.

رایات نصرت شعار را به صوب دهلی حرکت داد. در راه چند قلعهٔ سخت، مثل تورونبای و دیبالپور[۱] که بر ممرّ واقع بود فتح فرموده، رودخانهٔ سند را جسر ببست و بگذشت. و از آنجا به سر قلعهٔ پتنهیر[۲] گذار فرموده آن قلعه را نیز مستخلص گردانید و سمانه و پانی‌پت را استخلاص فرموده از رودخانهٔ جادون بگذشت و قلعهٔ سرستی و حصار لونی را نیز بگشود. سلطان صاحب‌قران از آنجا با قریب سه هزار سوار به اسم تفرّج تا نزدیک دروازهٔ دلی برفت. ملوی دهلوی بی‌التفاتانه با مجموع خیول و فیول از دروازه‌ها بیرون آمد. قضا را سهم و صلابت پیلان جنگی در میان الوس جغطای نه چندان شهرت [داشت] که به وصف راست آید. سلطان

۱. متن: دیه پالپور. ۲. سعادت نامه: بطنیر.

صاحب‌قران به واسطهٔ قلّت عدد، عنان مراجعت بازپس کشید. هندوان به تصوّر آنکه مگر سهمی از ایشان یافته مراجعت می‌کنند تا قریب دو سه فرسنگ خود را به صحرا کشیده میداندار‌یها کرده بازگشتند.

از مراجعت سلطان صاحب‌قران اردوئی بدان عظمت در گفت و گوی افتادند. هندوان محبوس که قریب پنجاه تومان بلکه بیشتر در خم خام قید مقیّد و محبوس بودند، به یک بار غلبه‌ای عامّ کرده در آن شدند که فتنه‌ای انگیزند. حضرت سلطان صاحب‌قران از سر قهر فرمان فرمود تا مجموع ایشان را به یاساق رسانیدند.

روز دیگر علی‌الصّباح کورکهٔ کوچ در غرینش آمد و صفوف نوره تعبیه شد و به یاسال در پای قصر جهان پناه نزول اتّفاق افتاد. و روز دیگر که غرّهٔ غرّای مصباح صبح از مندیل قندیل مشرق اشراق کرد و روز عالم‌افروز کعبتین زرّین خورشید را در طاس فیروزهٔ فلک مهره باز بغلطانید و دست زمانه عنان بهادران میدان مبارزت را به پنجهٔ قضا و قدر همدست کرد، خروش برغو و کورکهٔ مصاف جگربند کوه قاف را شکاف کردن گرفت و غلغلهٔ غرینش نام‌آوران زمین و زمان را به جنبش درآورد. ملوی دهلوی به تصوّر دی‌روز فیلان جنگی را در برگستوان هندی مغرّق کرده با مجموع سوار و پیاده صفوف میمنه و میسره و قلب و جناح را ترتیب نمود و در مقابل لشکر جرّار بایستاد.

نخست به سبب هیبت پیلان دیو پیکر عفریت منظر، بهادران لشکر متفکّر می‌بودند، ناگاه طلیعهٔ اختر ظفر از مشرق اقبال طالع شد و نهنگان شیردل به یک هوی ترکانه غارت غور در صفّ هندوستانیان افکنده دمار از ایشان برآوردند و پیلان بدان عظمت را با پیل‌تنان دهلوی به پی سپر بادپایان مغولی کردند و به یک طرفةالعین فضای آن صحرا از مقتول و مجروح سرخ و سیاه شد. ملو قلب شکسته و جناح گسسته را بر جای گذاشته روی هزیمت به طرف لکنوت نهاد. اصول و اهالی دلی صنادیق مصاحف و اعلام اسلام را به استقبال رایات ظفر نگار بیرون آورده روی تضرّع و زاری بر زمین فرمانبرداری نهادند. سلطان صاحب قران ترحّم فرمود، بیش از نعل بهائی علی‌الرسم از ایشان مطالبت نکرد. بعد از آن جمعی از بهادران را تا کنار رودخانهٔ گنگ بر اثر ملو فرستاد.

و چون برحسب دلخواه مآل آن فتح گرامی به خیر انجامید، مدخرات خزاین و

مرصّعات دفاین چندین ساله را بر پشت پیلان محمودی به صوب سمرقند کشید و از آن وجه حلال، بنیاد مسجد جامع بزرگ که در آنجاست انشاء فرمود. و بر پشت آن پیلان سنگهای تراشیده کشیده سطح و نطع آن عمارت را مجموع از سنگ رخام مرتّب گردانید.

ذکر توجّه
سلطان صاحب‌قران به طرف شام و روم
که به یورش هفت ساله مشهور است

در آن حین که رایات ظفر نگار به فتح بلاد هند مشغول بود امیرزاده میرانشاه در حین آنکه به بذل و سخاوت شهرت عامّ یافته سرداران دور و نزدیک را خاصّ الخاصّ خود گردانیده بود، ناگاه به جهت دفع ملال در جلگهٔ مرند به شکار مشغول شد. در اثنای قمرغه، قوچی سنگین را به هوای دست از زمین بربود و می‌خواست که بر قربوس زین بدارد. اسپ از تندی رم خورد و او با آن قوچ بر زمین آمد و تا قریب چهار ساعت بیهوش بیفتاد. طبیبی تبریزی در معالجه خیانت کرد[1]. چون بهتر شد، در موسم تموز هوس یورش بغداد کرد، و چون برسید بی‌آنکه یک شب توقّف نماید مراجعت نموده همهٔ راه در آن هوای گرم به شرب عرق مداومت کردن گرفت. این شیوه نیز مدد علّت شد و دست به قتل بی‌گناهان برآورد. ناگاه بی‌جهتی یکی را که قابل هزار تربیت بود گردن می‌زد و دم دیگر بی‌سببی آن را که هزار وصله می‌بایست کرد به افراط انعام غنی و مستغنی می‌گردانید.

چون آوازهٔ این حرکت انتشار یافت فتنه‌های گوناگون از هر طرف سر برزد و دشمنان مملکت به دوستکامی سرافراز گشتن گرفتند. از جمله سید علی شکی بر سر النجق آمد و طاهر بن احمد را از قید آن حصار خلاص داده محاصران را تار و مار گردانید، و آن قلعه را که از غایت غلا به قلع نزدیک رسیده بود، از انواع ذخایر مملوّ گردانیده، مستحفظان تازه زور بنشاند. [و] امیرزاده میرانشاه از انفعال این حرکت

---

۱. و به روایت اشهر، دماغ او بکلی مخبط گردید. چنانچه در موسم ...

چون گرگ دیوانه پنجهٔ قصد و دندان کینه با همه کس تیز کرد، تا جمعی از معتمدان را [به تهمت سریره حرم خود را] نیست و نابود ساخت و امیدواران قدیمهٔ خود را به واسطهٔ آن، مقطوع‌الطّمع گردانید. بعد از این [همه افساد آن سریره میرانشاه بیچاره را چون نقطه محبوس دایرهٔ انواع طعن گذاشته با باد هم‌عنان] با جمعی [از] مفسدان [متوجّه سمرقند شد و به تقویت حمایت پسر شوهر خود را به بغی متّهم ساخت. سلطان غازی دانست که اگر توقّف را مجال دهد معاملهٔ آذربایجان به درازی خواهد کشید.] فی‌الحال خیام سفر بیرون زد و به بولجار تعجیل لشکرها را جمع گردانیده روی به صوب آذربایجان نهاد.

قدغهٔ یورش به حیثیتی بود که اکثر لشکر در آن سفر نان از بغل می‌خوردند و به جز دیگ دست، دست هیچ‌کس به دیگ آش نمی‌رسید. چون به منزل صاین قلعه نزول افتاد، امیرزاده میرانشاه بدان نازنینی به حالتی به استقبال آمد که دیدهٔ بصیرت اولی الابصار از اعتبار آن تاریک شد. سلطان صاحب‌قران چون او را بدان مرتبه خراب و بی‌آب دید دست حسرت بر سر زد و آب تأسّف در دیده گردانید، اما چون عنان اختیار از دست رفته بود چاره نداشت. بعد از آنکه در قیشلاق قراباغ یورت زمستانگاه معیّن شد، سلطان صاحب‌قران هم در اوان شدّت برد روی به غزات گرجستان نهاد و تا قلعهٔ قراقلقانلو و درّهٔ خمشا و کوری [لوری] تاخت فرموده بازگردید.

چون [فصل] بهار، نگارستان گرجستان را در کسوت سندس و استبرق مستغرق گردانید و داوج معلّم کوهها را به طراز لاله بپیراست، سلطان صاحب‌قران کرت دیگر عزم آن یورش را مصمّم ساخته تا ابتدای ابخاز تاخت فرمود. اگرچه ملک گرج رغبتی تمام به اطاعت و انقیاد داشت، امّا از قضیّهٔ آنکه مبادا مسلمان شود تمرّد می‌نمود. به واسطهٔ این لجّ مجموع تومانات گرج به خرج رفت.

بعد از آن حضرت سلطان صاحب‌قران را داعیهٔ یورش شام دامنگیر شد و در دوازدهم ماه شعبان سنهٔ اثنی و ثمان‌مایه (۸۰۲ هـ/ ۱۴۰۰ م) از بیلقان متوجّه ارز روم و ارزنگان گردید. احمد به اتّفاق قرایوسف از بغداد با ایل و الوس خود روی به روم نهاده به سیواس رسیده بود، خبر وصول حضرت سلطان صاحب‌قران بشنود. فی‌الحال به تاخت و تعجیل تمام خود را از آن مضیق بیرون انداخت. سلطان

صاحب‌قران در بیست و پنجم ذی‌الحجّه به ظاهر سیواس نزول فرمود. اهل قلعه چه به اعتماد آن حصن حصین و چه به امید مدد یلدرم بایزید خود را محکم کرده به جنگ بایستادند. بعد از آنکه آتش جنگ مشتعل شد و دود فتنه به گردون رسید سلطان صاحب‌قران نیز همگی همّت خود را مصروف آن ساخت که تا فتح نکند دست باز ندارد، چنانکه به نفس خود کیجامیشی کرده مجموع امرا و ارکان دولت را شب و روز به کار نغم و انباشتن خندق بازداشت. پنجم ماه محرّم سنهٔ ثلاث و ثمان‌مایه (۸۰۳ ﻫ / ۱۴۰۰ م) سیواس را مستخلص گردانید و مجموع سپاهیان را زنده زنده در چاه نهاده به خاک بیانباشت؛ و تمامت شهر را به پایمال سیاست عالیها سافلها گردانید. و در بیست و پنج محرّم ملاطیه را نیز فتح فرمود.

بعد از آن روی به صوب حلب نهاد و تیمورتاش که والی حلب بود، قراولان بیرون فرستاده خود نیز در ظاهر شهر لشکرگاه زده بود. قراولان عساکر منصوره با قراولان او مصاف دادند و تا در حلب ایشان را به زیر دست و پای گرفته فرو می‌آوردند و می‌کشتند، تا حدی که بیش از معدودی اندک از ایشان خلاص نشد. روز دیگر تمورتاش به هوس مقابله یاسال کرده بیرون آمد و مصاف داد. هنوز لشکر منکفلای حمله ناکرده عنان ریز راه گریز پیش گرفت. صدمهٔ حملهٔ جغطای هیبتی در خاطر ایشان نشانده بود که از غایت ترس مرد بر سر مرد می‌افتاد تا بی مبالغه از کشته پشته‌ای بزرگ شد و خندق مالامال گردید. بعد از آن تمورتاش به قلعه گریخت. و روز سه‌شنبه یازده صفر قلعه نیز فتح شد و او مقیّد گشت.

بعد از آن بلاد و قلاعی که در ممرّ واقع بود مثل حما و سلیمه و حمص و بعلبک مجموع بی‌زحمتی فتح می‌شد. فرج بن برقوق با لشکرهای مصر و شام در ظاهر محروسهٔ دمشق نزول کرده بود. سلطان صاحب‌قران روز شنبه بیست و چهارم صفر به دو فرسنگی شهر نزول کرد. قضا را سلطان حسین بن محمّد بیک بن موسی که دخترزادهٔ حضرت سلطان صاحب‌قران بود، بی‌سببی و جهتی از غایت مستی سوار شد و مکابرةً به لشکر شام پیوست. فرج بن برقوق مقدم او را گرامی داشت و فی‌الحال اقطاعات و جامگیهای فاخر تعیین [نمود]. چون خیال شراب از سر سلطان حسین رفت و خود را در میان لشکر بیگانه دید دست تأسّف به دندان گرفت و به فکر مخلّص خود مشغول شد. چون در هنگام ملاقات، فرج از او کیفیّت اوضاع

لشکر جغطای بازپرسید سلطان حسین گفت که: اگر ده هزار سوار مصاحب من باشد جواب این لشکر بدهم. فرج بن برقوق آن سخن او را عین صدق تصوّر کرده روز دیگر با قریب پنجاه هزار سوار مرکب مسلّح از اجناد شام و مصر یاسال کرده بیرون آمد.

قضا را سلطان صاحب‌قران به جهت مصلحت علف کوچ فرموده متوجّه حومهٔ غوطه بود که قراولان جوانکغار از کیفیّت حرکت یاغی اعلام کردند. سلطان صاحب‌قران با لشکرهای سوار از اغروق جدا شده بر طول راه مقابل دشمن یاسال کرده بایستادند. جندیان شام نیز نیزه در نیزه بافته سپر در سپر کشیده فوج فوج همچو دریای پر موج از کمینها به در آمدند. بهادران جغطای به جهت استحکام یاسال عنان در عنان خود را محکم کرده دست به تیر [و] کمان بردند. در یک لحظه آتش کارزار چنان برافروخت که دود از دودمانها برآمد. هرکس با غنیم خود به جان کوشیده به دست و دندان سعی می‌نمودند که به یک ناگاه سلطان حسین با قریب هزار سوار خود را از قلبگاه دشمن بر وسط غول بزرگ زد. از آن همه اجناد یکی را عرصهٔ آن نبود که به هم‌پائی او تا محلّ موعد برسد، از آنکه بعضی در سر تیر افتاده و بعضی پیش از آنکه تیر بدیشان رسد به قفا گریخته بودند. سلطان حسین یک سواره در میان صد هزار شمشیر و چماق معطّل فروماند؛ بیچاره عنانگیر به حضرت آوردند. لشکر شام چون استیلای جغطای را به حیثیتی که در تصوّر ایشان نبود مشاهده کردند سر خجالت در پیش افکنده روی گریز به راه نهادند.

سلطان صاحب‌قران شاهزادگان را با امرا و جمهور لشکرها به تیکامیشی فرستاد، تا به ناحیهٔ قدس شریف ایشان را پیش انداخته یک یک فرومی‌آوردند، تا فرج بن برقوق با معدودی اندک خلاص یافت. چون سلطان صاحب‌قران شهر دمشق را فتح فرمود، یزدگرد که کوتوال قلعه بود، دوال تمرّد بر نقّارهٔ طغیان زده به اعتماد حصانت آن حصن حصین به جنگ بایستاد. سلطان صاحب‌قران بفرمود تا لشکرها اطراف و جوانب قلعه را به چپر و ملجاور احاطه کرده به حفر نقب و ارتفاع منجنیق مشغول شدند. قضا را برجی به غایت عالی بر رکن دروازه واقع بود. علی تاج سیستانی و شاه سلیمان خراسانی با جمعی از سرداران سیستان و خراسان، نقب در پای آن برج افکنده تمامت شاه دیوار را بر سر بیل پایه‌ها معلّق کرده بودند. پیش از آنکه نفت و

آتش بکار برند به یک ناگاه بافتمان و دوزمان خشتهاگبری منشق شد و به یک بار بر سر ایشان فروریخت. قریب صد نفر مرد از کارکن و کارفرمای و سردار و پای کار در زیر آن برج خرد شد. امّا امیر یزدگرد از هول آن برج بر خود بلرزید و فریاد الامان برآورده بیرون آمد. سلطان صاحب‌قران بفرمود تا آن قلعه را با خاک هامون کردند.

بعد از آن فرمان شد که دست تخریب و تعذیب بر جبابرهٔ شام نهاده چندان هزار مال و نفایس و عرایس از ایشان بستدند که در وصف و تقریر نیاید. شامیان بد نفس از لج آن، آتش در جامع عتیق زدند تا آنچه از تالان و تراش باز مانده بود به آتش بسوخت. چون جابقینها از اطراف و جوانب با غنایم بسیار مراجعت کرده به اردو پیوستند، سلطان صاحب‌قران نیز سالم و غانم روی مراجعت به راه نهاد. هرچه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند به تعصّب تشیّع حفرهٔ گور خانهٔ معاویه و یزید و شمر ذی‌الجوشن ـلعنةالله علیهم ـو سایر ملاعین بنی‌امیّه را با خاک هامون گردانیدند، به لوث و روث بیانباشتند، چندان ذخیره از آن ممرّ به دست ایشان افتاد که محاسب قیاس از شرح و بیان آن عاجز گردد.

بعد از آن حضرت سلطان صاحب‌قران شاهزادگان را با امرا نامزد ایلغار اطراف و جوانب گردانید تا سراسر حوالی فرات را که یورت اصلی ترکمان بود، تاراج کرده دستبردی بدیشان نمودند که تا انقراض عالم آن درد و مغابنه از گور ایشان به در نرود.

بعد از آن عنان حرکت به طرف میردین کشید و نخست حوالی آنجا را به تمام عالیها سافلها ساخت و به غیر از قلّهٔ قلعهٔ کوه یک وجب زمین بر جای نماند. بعد از آن استماع افتاد که سلطان احمد بغدادی، فرج نام شخصی را با جمعی از زناطره و رنود و اوباش در بغداد گذاشته و خود به در رفته، رستم و سلیمان شاه و برنتق و صاحب اعظم جلال اسلام را نامزد فتح آنجا گردانید. و اغروق سلطانیه را به بولجاری معیّن طلب داشت. فرج بغدادی چون سواد ایلغار لشکر جغطای را اندک دید به تصوّر غلط مکاتبات به حیّ و قبایل برّ عرب نوشته مدد طلبید. اعراب از چهار طرف مملکت به جوش آمده روی به طرف عساکر منصوره نهادند، امرا به جنگ ایشان مشغول شدند. فرج فی‌الحال کشتیها جمع گردانید تا جسر بسته از قفای لشکر جغطای درآید. بهادران دیدند که اگر اندک مکثی در جنگ واقع شود از

پیش، اعراب و از قفا اوباش بغداد ایشان را به تنگ خواهند آورد، نخست به اتّفاق روی به دفع اعراب نهادند. چون یک دو حملهٔ سخت به تکرار انجامید و چند نفر از مبارزان عرب در سر تیر به خرج رفت به یک بار عنان انهزام برتافته متفرّق گشتند. بعد از آن روی به رنود کردند. هنوز یک دست شبه دلدوز نار یخته، آحاد و اراذل لایموت و لایحیی راه گریز به طرف شهر تیز ساختند. چون امرا دیدند که فتح بغداد بیش از حدّ ایشان است به ضرورت عرضه داشت حضرت اعلی گردانیدند.

سلطان صاحب‌قران اغروق بزرگ را به طرف یایلاق روان کرده خود با لشکرهای سیورغای متوجّه دارالسّلام گردید و قرار داد که عمر بن امیرانشاه به دارائی سمرقند رود، و خلیل که در آنجا بود به محافظت سرحدّ مغولستان رود. چون سواد عساکر منصوره پای در ساحهٔ سواد دارالسّلام نهاد، بار دیگر دریاهای سپاه چون بلای سیاه در جوش [و خروش] آمده زمین و زمان پولادپوش گردید. دلیران تراش خوی و پرخاش جوی شقق شعف به سقف آسمان رسانیدند، و مبارزان اژدها جنگ غضنفر چنگ کمر کمین کین بر خفتان آهنین تنگ ببستند. تندباد فتنه و آشوب از لگدکوب هبونان غبار حوادث برانگیخت و غمام غم تگرگ مرگ بر ترک و تارک اهل بابل فروریخت. بدبختان بغداد را سواد سودا به مثابه‌ای در سویدا احاطت کرده بود که قطعاً فکر فرار در متخیلهٔ ایشان نمی‌گذشت و قدم جهل بر محافظت بارو چنان محکم کرده ایستاده بودند که به غیر از مرگ در خیال ایشان نمی‌گشت.

ناگاه سواد چتر آسمان آسای کشورگشای از فضای صحرای بطحا پیدا شد و شکوه انبوهی سپاه کوه تا کوه فروگرفت و همچو قمرغهٔ شکار یا دایرهٔ فلک دوّار یا دور فتحهٔ پرگار از یمین و یسار احاطه کرده فروآمدند، و فی‌الحال به عمارت ملجاور و حفر نغم و انباشتن خندق و ترتیب منجنیق و عرّاده و رعد مشغول گشته به کار محاصره پرداختن گرفتند. قضا را موسمی بود که تاب آفتاب عالم‌تاب تابهٔ اطباق زمین را در تب می‌داشت و دمهٔ سمّ سموم حرور، روز روشن را تیره‌تر از شب دیجور می‌نمود. بخار اراضی محرک یوم نطوی السّماء شده و آفات سماوی حاملهٔ حمل بلا و قضا گشته. در چنین حالتی مجموع امرا و شاهزادگان همه روز هدف تگرگ تخش و باران سنگ شده به همگی همّت متوجّه قلع و قمع می‌بودند. بغدادیان نیز به واسطهٔ آنکه بی‌ادبی بسیار از ایشان صادر شده بود، یک جهت هلاک شده

کوشش و کشش می‌کردند.

چون حضرت سلطان صاحب‌قران دید که قضیهٔ بغداد به سبب اوسال و اهمالی که در کرت اوّل دست داد بدان انجامید که یاغی سخت روی و گستاخ شد و کاری چنان خرد به غایت بزرگ گردید از ناموس دولت اندیشه‌مند گشت و به احضار اغروق مثال داد و فرمان فرمود که از دو طرف شهر جسرها بستند، و روز به روز شعلهٔ بلا بالاتر شد و آتش جنگ تیزتر گردید. چون مدّت محاصره به هفتاد روز رسید، نیم روزی که مستحفظان بارو به قیلولهٔ عیلولهٔ غفلت مشغول بودند بهادران لشکر به یک بار فرودویده به طناب و نردبان خود را به بارو کشیدند. چون غلغلهٔ کورکه و قیّهٔ نعرهٔ یاغی قاشتی از عامّ و خاصّ برآمد، بغدادیان مسکین بعد خراب البصره امان طلبیدن گرفتند. آن تضرّع ایشان ایمان یأس فایده‌ای نداد. بعد از اضطراب و اضطرار خود را در دجله انداخته دست به گردن هم [در] آورده فرا آب گریختن گرفتند. کمانداران جغطای از سر تا پای شطّ و مقابلهٔ جسرین، غریقان را به تیر بپیچیدند، چنانکه یک متنفّس جان به در نبرد. بعد از آن به موجب یاساق دست به قتل عامّ گشادند چنانکه از رطب و یابس قریب پنجاه تومان آدمی به قتل آمد، چنانکه از صعوبت آن مصیبت تا دامن قیامت سینهٔ بغداد چاک و جامهٔ مصر در نیل خواهد بود.

در حین این فتح امیرزاده پیرمحمّد بن امیرزاده عمر شیخ و سلطان حسین و ابابکر و جهانشاه که هم از نواحی شام نامزد محاصرهٔ النجق شده بودند، خبر فتح آن قلعهٔ متین و حصن حصین عرضه داشت کردند، و فرج بر فرج و نشاط بر نشاط افزود، و از وصول آن بشارت شادکامی بر شادکامی پیوست. و حضرت سلطان صاحب‌قران به طرف اردوهای بزرگ عنان مراجعت را انحراف داد.

ذکر متوجّه شدن یلدرم [بایزید] به جانب آذربیجان و کیفیّت انهزام او

بعد از آنکه حضرت سلطان صاحب‌قران به اردوی مبارک ملحق شد، عرضه داشتی از سرحدّ ارزنگان رسید که یلدرم بایزید بن مراد چلبی با لشکرهای روم و

افرنج از سیواس بدین صوب گذشت. سلطان صاحب‌قران فی‌الحال ایلچی به تعجیل تمام روان کرد که امیرزاده پیرمحمّد و سلطان حسین و ابابکر و جهانشاه از النجق به استقبال او بروند، و از غول شاه ملک را نیز به مدد فرستاده قرار داد که اگر یلدرم [بایزید] مراجعت کند، امیر شاه ملک و سیّد خواجه بی‌توقّف از قفای او مکابره بروند و به هر جا که رسند شبیخون زنند و چنان کنند که البتّه در آن شبیخون تا شمشیر بر طناب سراپردهٔ او نزنند بازنگردند.

پیش از آنکه خبر وصول شاهزادگان به یلدرم بایزید رسد طهرتن بشنود و بدو پیغام داد که: لشکر جغطای قابل مقابله نیست و استحکام ممالک اسلام در این جانب مطلقاً به اهتمام تست. مباداکه شکستی بر تو عاید شود و ملال آن اختلال بر ناموس دین محمّد ظاهر گردد. یلدرم بایزید از او التماس نمود که به جهت رعایت ناموس او به در آید و بعد از ملاقات به تشریف و انعام بسیار مراجعت کند. طهرتن ملتمس او را مبذول داشت و چنان کرد. یلدرم [بایزید] او را نواخت بسیار فرموده بازگردانید و بازگشت. عدالت او چنان بود که به آن همه لشکر در آمدن و رفتن در ولایات آشنا و بیگانه یک توبرهٔ کاه به تغلّب و تصرّف نستد و یک سر موی آزار به هیچ مسلمان نرسانید.

بعد از آنکه او بازگشت، دوّم شاهزادگان به ارزنگان رسیدند. طهرتن آنچه از کمیّت و کیفیّت یاغی معلوم کرده بود به عرض رسانید. شاهزادگان با وجود آنکه لشکر یاغی نسبت با ایشان چون دریائی پهلوی رودخانه‌ای یا کوهی در جنب کاهی بود التفات ناکرده قراولان به تیکامیشی فرستادند، تا از حدّ سیواس ده نفر سوار گرفته بازگشتند. یلدرم [بایزید] چون معلوم کرد در هزیمت تیزتر شد و روی باز پس نکرد.

سلطان صاحب‌قران بعد از آن فتح در اوجان تبریز فرود آمده لشکرها را به ییلاقها متفرّق گردانید. بعد از آنکه موسم تابستانگاه بسر آمد و باد خزان دست تاراج به باغ و راغ دراز گردانید، سلطان صاحب‌قران متوجّه قیشلاق قراباغ شد. و در حین زمستان یک جهت گردید که به یورش توقماق حرکت فرماید. بعد از مشورت بسیار، این عزیمت فسخ گردید و روی به فتح گرجستان نهاد. در این کرت تا به حدّی خرابی کردند که یک دیه معمور و یک مزرعه مزروع در تمامت بلاد گرج و

ارمن نماند. ملک گرگین پناه به ابخاز برد. چون هوای ابخاز در چلّهٔ زمستان از غایت حرارت قابل اقامت نیست، سلطان صاحب‌قران به ضرورت از ناحیهٔ ابخاز عنان عزیمت به صوب [ولایت] آق‌بوقا گرجی کشید و اغروق را به طرف سلطانیه بازگردانید.

به تواتر و تسامع شهرت یافته بود که اق‌بوقا اسپی لایق اصطبل خاصّهٔ شریفه دارد و بی‌آنکه فتح قلعهٔ او کنند به دست آوردن آن اسپ [امری] متعذّر است. و اصل کلّی در آنکه قلعهٔ او را محاصره نمی‌توان کرد، آن است که در حوالی آن قلعه بیش از هزار کس اقامت نتواند کرد. سلطان صاحب‌قران، امیرزاده اسکندر را به فتح آنجا ایلغار کرده فرستاد. با وجود آنکه ارتفاع قلّهٔ آن قلعه پای بر سر عقدهٔ رأس و ذنب داشت و تیغهٔ کوهش با تیغ مرّیخ همسری می‌کرد، و زعم ایشان آن بود که اگر دین عیسی از تمام روی زمین فروچیده شود و طوفان نوح و صرصر عاد بار دیگر تکرار یابد، گرد خلل به گرد ایشان نرسد، برخلاف تصوّر آن ملاعین چنان اقتضا کرد که غنیمی از این به سر وقت ایشان افتاد. هر قلعه‌ای که حصانت آن حصن گرده کوه را در سلاسل می‌کشید و بر نیاسر چون گل خندان می‌شد به طرفة‌العین فتح می‌فرمود، و گرجیان را قاعاً صفصفاً می‌گردانید. چون اق‌بوقا به تنگ آمده پای جهلش به سنگ برآمد، عاجز شد و آن مرکب دیو نهاد، پری‌زاد، صرصر بنیاد را به حضرت فرستاده به تضرّع و زاری پیش ایستاد. چون غرض سلطان صاحب‌قران از محاصرهٔ آن قلاع این اسپ بود بیش از بیش متعرّض نگشت و از سر خون ایشان درگذشت.

ذکر سبب توجّه سلطان صاحب‌قران به صوب ممالک روم و کیفیّت فتح آن بلاد

چون حضرت سلطان صاحب‌قران چند کرت که عزیمت فتح روم مصمّم فرمود و دیگربار فسخ کرد، مبنی بر آن بود که شهرت غزو و جهاد او در عالم انتشاری تمام داشت، و یلدرم [بایزید] تصور می‌کرد که از کثرت لشکر او متوهّم است و پیوسته مکتوبات خشن و مراسلات وحشت‌آمیز می‌نوشت و می‌فرستاد و گریختگان درگاه را، مثل احمد جلایر و قرایوسف، پیش خود پناه می‌داد، چندان از این حرکتها کرد

که دیگر محلّ اصلاح و موقع صلاح نماند. با امرا مشورت کرد و هیچ‌کس در سر ملا هیچ نگفت. بعد از آن شمس‌الدّین المالیغی را به اندرون فرستاده عرضه داشت کردند که به حکم نجوم و [عرف] هجوم نکبت لشکر جغطای حاشا دولتهم از یورش روم خواهد بود، والامر اعلی.

چون سلطان صاحب‌قران از وحشت این سخن موحش در قهر شد، شمس‌الدّین [المالیغی] از جواب فروماند. جلال اسلام حاضر بود. به زانو درآمد که اگر صلاح باشد این یک یورش مبارک را برخلاف یاراق امرا و اختیار منّجمان بکنیم که امید از تأیید الهی آن است که هم روم فتح گردد و هم یلدرم [بایزید] به قید تسخیر درآید. سلطان صاحب‌قران به سخن جلال [اسلام] متسلّی شد و حکایت عمرولیث و مقابلهٔ اسمعیل سامانی و فال زدن علی شیر فناکتی را به مثال بیاورد، و یک رویه متوجّه روم شد. در راه به جهت بخت‌آزمائی ملتفت محاصره حصار کماخ گردید و به اسهل وجوه فتح گردید. در حین این فتح، ایلچیان یلدرم بایزید پیغام صلح به استقبال آوردند. سلطان صاحب‌قران جواب فرمود که: حالیا چون لج شما باعث حرکت ما شد من بعد فسون و فسانه را مدخل نماند. و به همین جواب ایلچی را بازگردانیده [متوجّه شده] کوچ فرمود.

یلدرم بایزید نیز در مقابل متوجه گردید. سلطان صاحب‌قران [عنان] از سمت ممرّ او به طرف انکوریه کشید و فی‌الحال به محاصره مشغول شد. در حالتی که اکثر بهادران به دست و تیغ روی به سر بارو نهاده بودند سواد لشکر روم پیدا شد. سلطان صاحب‌قران دست از فتح قلعه بداشت و در مقابلهٔ دشمن صفوف تعبیه کرده فرود آمد. آن شب لشکرهای پیاده به موجب فرمان همایون در موضع جنگ خندقهای عمیق ترتیب کردند. و علی‌الصّباح روز جمعه اوّل محرم سنهٔ خمس و ثمان‌مایه (۸۰۵ هـ / ۱۴۰۲ م) [که] غرّهٔ صبح قیامت از افق مشرق بلا غرّا شد و طرّهٔ گیسوی زمانهٔ شفق مطرّا گردید خروش طبل جنگ صوراسرافیل را به نفیر آورد و غلغلهٔ نای رزم خلایق را روز رستاخیز یاد داد، بهادران آهن دل پولاد جگر یاسال لشکر را به موجب یاساق بزرگ مرتّب ساخته از اوج قنبل برانغار تا عطف دامن جوانکغار به پنج غول و ده موجی مستحکم کردند هنوز مدّ نوره تمام کشش نیافته بود که به یک ناگاه لشکرهای یاغی چون کوه گران یا ابر آتشفشان مغرّق و مستغرق پولاد فرنگ

بی درنگ برسیدند.

به دفعهٔ اوّل سهم و صلابت ایشان بر لشکر جغطای چنان مستولی شد که اگر [نه مدار] ایشان برقرار حضرت سلطان صاحب‌قران می‌بود هیچ متنفّس را مجال پایداری نمی‌ماند. امّا چون قاعدهٔ طرید نبرد و میداننداری مردان مرد به میان آمد و به مقیاس قیاس غنیمان جنگ همدیگر را موازنه کردند، قضیّه منعکس شد و هریک سوار از عساکر منصوره چون رستم و اسفندیار به نظر غنیم می‌نمود. بعد از آنکه غرّینش کورکه و کوس رویین در دماغها جای گرفت و شعاع پیکان چون آسمان پرستاره بر زمین و زمان محیط شد، رومیان را تحمّل مقاومت نماند و پای اقامت را بر رکاب فرار فشرده عنان هزیمت به اختیار قضا سپردند. جمعی که پشت ایشان به رجولیّت آن قوم گرم بود و امید سپاه و سپهبد بر استحکام آن جماعت مستحکم، قضا را مقابل تیر دلدوز و شمشیر جهان‌سوز حضرت سلطان صاحب‌قران [افتادند، حضرت سلطان صاحب‌قران] بازوی کافرشکار و شمشیر نصرت شعار را در کار آورده همه را تار و مار گردانید و لاس اوغلی[1] را که سردار و سالار آن گبران نابکار بود، در اثنای مقاتله و محاربه به خرج کرد. و بر همین یک حمله پشت ایشان را چنان بشکست که همه از هم فروریخته هرکس به طرفی گریختند.

بعد از آنکه آشوب جنگ فرونشست و غلغلهٔ گیر و دار به آخر آمد یلدرم بایزید را نیز اسیر و دستگیر به درگاه آوردند. سلطان صاحب‌قران به شکرانهٔ آن فتح مبارک شادکامی بسیار نموده وظایف شکر آفریدگار ـ عزّ شأنه ـ به تقدیم رسانید. و فی‌الحال شاهزادگان را با جمهور امرا نامزد جابقین ولایات و فتح سواحل بحر فرنک و قمع قلاع اطراف و جوانب روم معیّن گردانید، و معتمدان به ضبط و نسق خزاین و دفاین که در دارالملک برسه بود فرستاد.

و خود به سمت راست کوچ بر کوچ یورش فرموده تا ازمیر که ابتدای سرحدّ فرنگ است، حرکت فرمود، و قلعهٔ ازمیر فرنگان را محاصره کرد. قضا را قلّه‌ای بود که شاهق الوند با وجود او خرسنگی نماید و دماوند نسبت با اوکم از فرسنگی آید؛ اوج تیغهٔ او سر از گریبان توأمان بیرون برده و سایهٔ دامن [او] دست در کمر جوزا زده، و از اطراف و جوانب آن قلعهٔ هایل دریای فرنگ محیط گردیده بود، چنانکه

۱. ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی: پسر برلاس.

بی‌همراهی جونگ یا کرب پای اندیشه بر ساحهٔ او راه نداشت.

سلطان صاحب‌قران به حسن حیل و لطف تدبیر بالارهای بزرگ جمع کرده بر سرهای هریک لنگرها بسته روی آب را چون تختهٔ زمین هموار گردانید، و بدین ترتیب تا پای آن کوه جسری عظیم به طول هزار گز در عرض صد گز فروبست. و بعد از آن نهیب داد تا بهادران کاردیده و نام‌آوران رزم‌آزموده از اطراف و جوانب آن قلعه به اتّفاق روی به بالا نهادند، چندان که باران تیر و صاعقهٔ شمشیر و تگرگ تخش و بلیّت سنگ از اوج آن قلعهٔ رفیع فرومی‌بارید. التفات ناکرده قدم جهاد و اجتهاد پیش می‌نهادند تا عاقبت به یمن دولت بزرگ خود را به غایت ارتفاع آن قلعه رسانیده به دست و شمشیر بالا رفتند.

فرنگان هرگز در هیچ تاریخ از هیچ آفریده مثل آن جرأت نشنیده بودند. از هیبت آن فتح گرامی بالکلّی به دست و پای فرومرده دست از جنگ بازداشتند. سلطان صاحب‌قران مجموع اهالی آن قلعه را قاعاً صفصفاً گردانیده برج و باروای] آن را عالیها سافلها ساخت و ساکنان ازمیر، مسلمانان را که در عری آن نابکاران نشسته شب و روز به غزاة مشغول بودند نواخت بسیار فرموده به اسلحه و امتعه و اقمشه غنی و مستغنی گردانید.

بعد از آن عنان مراجعت به صوب ممالک ایران کشیده مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تومان خانوار بوده باشند، از نواحی سوری حصار و آق‌شهر به طرف آذربایجان بکوچانید. و یلدرم بایزید را با خود می‌آورد که از دارالسّلطنهٔ تبریز به اعزاز و اکرام تمام مقضی‌المرام بازگرداند. در راه قضای اجل تقاضا کرد و دعوت حقّ را اجابت نمود. سلطان صاحب‌قران صندوق او را به برسه فرستاد؛ و ممالک را بعضی بر اولاد او و بعضی بر اولاد قهرمان قسمت فرمود. و با غنایم بسیار روی مراجعت به طرف ییلاق آلاتاق نهاده چند روزی به اردوی بزرگ در آن جلگه‌های دلکش مقام کرد.

چون فتح گرجستان تمام کار نشده بود و سلطان صاحب‌قران را داعیهٔ خاطر مبارک آن بود که تمامت آن دارالکفّار را نیست و نابود گرداند یک دو کرت که متوجّه گشته بود به واسطهٔ مهمّات کلّی نتوانست که به موجب دلخواه بدیشان پردازد. چون دل از همهٔ اطراف و جوانب بالکلّی جمع کرد یک جهت قلع آن قلاع و قمع آن

بقاع گردیده روی بدان صوب نهاد.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران به فتح بلاد گرجستان و ابخاز

گرجستان مملکتی به غایت وسیع و عریض است، چنانکه از دارالملک تفلیس تا نهایت ابخاز به یک ماه تردّد کنند و عرض آن از ارزنجان به دامن البرز و لکزستان پیوندد. مابین این همه سرزمین کوهها‌ی رفیع و جلگه‌های وسیع و رودخانه‌های بزرگ و علفزارهای گشاده واقع است. و از جملهٔ قلاع که دارند کمترین قلعه‌ای از آن در هیچ عصری فتح نشده است و پیوسته به امید حصانت آن قلاع با سلاطین ذوشوکت، مجادله و محاکا کرده‌اند. و دین مزخرف ایشان تا امروز در آن حوالی باقی مانده.

سلطان صاحب‌قران از این بار یک جهت آن شد که نخست قلاع ایشان را مستخلص گرداند، و ابتدا به فتح قلعهٔ تورال که استحکام آن بیش از حدّ تحریر است مشغول گردید. چون موکب همایون از پیرامون آن قلعه محیط گشته فرود آمد، قضا را از چهار طرف آن قلّهٔ هایل کوهها‌ی بزرگ بود بسیار و درّه‌های ناهموار بی‌شمار و کمرهای دشوارگذار به حیثیّتی است که یک وجب زمین که لایق خیمه زدن یا نشستن باشد موجود نیست؛ با وجود آن چه به سنگچین و چه به شاخ بسته محل یکان خرگاه به هزار زحمت ترتیب کرده فرود آمدند.

سلطان صاحب‌قران مجموع سرکار خاصّ خود را به اهتمام فرزندان رجوع فرمود و جمیع سرداران لشکر را در اتمام آن مهمّ به مثابتی مشغول گردانید که آرام روز و قرار شب نداشتند. تورال که صاحب قلعه بود، پشت به حصانت قلعه گرم کرده جنگی علی‌الرّسم از طرف دروازه می‌کرد، و همه روز با مستحفظان دیگر به سرودی که مخصوص ایشان است به عیش و شراب مشغول می‌بود. امرای خزر مثل امیر شیخ ابراهیم دربندی و کوستندل و سیّدی احمد شکی و ایوان گرجی[1] بر

---

۱. متن: ایواتی گرجی.

آن بودند که اگر لشکرهای روی زمین تا انقراض عالم لاینقطع محاصره کنند فتح و تسخیر آن شاهق بلند میسّر نشود و به مبالغه این معنی را به نزد امرا تذکار می‌کردند، و به تسامع به عرض حضرت اعلی می‌رسید.

بنابر آن حضرت سلطان صاحب‌قران تلاش ناموس دولت کرده در فتح آن قلعه سعی می‌فرمود و مهندسان روی زمین را بر آن می‌داشت که در انگیز و تدبیر ید بیضا می‌نمودند. فکر بعضی بر آن قرارگرفت که از یک گوشهٔ او که قریب یک هزار گز ارتفاع داشت ملجاور سربدالی می‌بستند، و جماعتی دیگر منجنیقها بکار داشته سنگهای دویست منی شب و روز بدان قلّه می‌باریدند. القصّه تا قریب بیست روز معاملهٔ محاصره مکث یافت و در متخیّله هیچ متنفّس یک سر موی از فتح آن خیبر زمین مدخل نیافت. عاقبت یکی از لشکر مکریت راهی دزدیده از ممرّی به دست آورد که هرگز تصوّر اهل قلعه بر کیفیّت آن راه مطلّع نبود. بعد از آن به عرض حضرت سلطان صاحب‌قران رسانید. سلطان صاحب‌قران در خفیه نردبانی به چهارصد پایه از چوب و طناب ترتیب کرده جرّی کوچک با طنابی ابریشیمین بدو داد تا بر سر کمر آن جرّ را محکم ساخت و به طناب آن نردبان را بالاکشیده استوار گردانید، تا از اوّل شب بهادران شیردل به شمشیر و سپر یک یک بالا رفتن گرفتند، تا اوّل طلوع سی و سه کس بالا رفته بود.

ناگاه اهل قلعه را از کیفیّت آن حال خبر شد. یک دو ازناور که به هنگام کین آسمان را زمین خود می‌دانستند به تیغ کشیده پیش دویدند. یکی از بهادران جغطای در مقابلهٔ او به شمشیرکشیده مترصّد حرب بایستاد. چون یک دو ضرب و طعن در میان آمد ازناور خواست که تغلّب کند. دلاوری دیگر فرودوید و چماقی بر کاسهٔ زانو او حواله کرد که آن ملعون بسر درآمد. بعد از آن سایر دیگر نام‌آوران سپر در سر کشیده به اتّفاق دوان شدند. گرجیان از غایت سراسیمگی دست از جنگ بازداشته به زنهار پیش آمدند. بعد از آنکه این فتح میسّر شد سلطان صاحب‌قران با سرداران خزر و گرجستان بر دامن قلّه‌ای دیگر که بر قلعه مشرف بود نشسته عیب و هنر هریک را مشاهده می‌فرمود. ناگاه جمهور یاساقیان از اطراف و جوانب این کوه به دست و دندان برآمدن گرفتند چنانکه امرای هر سرحدّ که در مجلس همایون حاضر بودند از کیفیّت آن حال متعجّب شده متحیّر فروماندند. بعد از آنکه تورال را

با دیگر مستحفظان قلعه مقیّد به درگاه حاضر کردند بعد از عرض اسلام و اصرار ایشان بر کفر [مثال] عالی به نفاذ پیوست تا هم در [آن] مجلس همه را به یاساق رسانیدند.

بعد از آن وی به هر قلعه‌ای که در استحکام دماوند را طال بقاه می‌گفت و بر النجق قهقهه می‌زد به مجرّد وصول و نزول تسلیم می‌فرمودند تا در اندک فرصتی تمامت قلاع و جبال گرجستان را عالیها سافلها کردند و مقضی‌المرام عنان مراجعت عساکر منصوره از آن صوب متوجّه قیشلاق قراباغ شد.

و چون در حوالی بیلقان اتّفاق نزول مبارک دست داد به مصلحت محافظت آن سرحدّ سلطان صاحب‌قران عمارت قلعه بیلقان را تجدید فرمود. بعد از آنکه آن مهمّ نیز متمشّی شد و موسم قیشلاق تنگ گردید موکب همایون ملتفت قراباغ شد و آن زمستان مبارک را در آن جلگهٔ وسیع بسر بردند.

ذکر سبب تمرّد اسکندر شیخی و قتل ملوک رستمدار

در بهار سال ستّ و ثمان‌مایه (۸۰۶ هـ / ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ م) که وقت مراجعت به طرف دارالسّلطنه نزدیک شد و سرداران عراق را فرمان عالی به نفاذ پیوست تا هرکس برادری یا پسری، چه به اسم نوا یا چه به رسم ملازمت، همراه اُردو باشند، و همه به طوع و رغبت انقیاد نمودند، مگر ملوک رستمدار که به امید سختی کوههای خود به تخلّف میل کردند، چون معلوم شد همه به یاساق رسیدند، امّا اسکندر شیخی به واسطهٔ آنکه در آمل بود، کیفیّت حال خود را قرینهٔ معاملهٔ رستمداریان دانسته طغیان کرد. سلطان صاحب‌قران یک دو کرت به لطف و خوشی کسان به احضار او فرستاد و به جائی نرسید.

بعد از آنکه تمرد او به تحقیق پیوست سلطان صاحب‌قران لشکر به دفع او کشید و نخست به محاصرهٔ فیروزکوه مشغول شد. چون دو روز از محاصره بگذشت و بهادران لشکر نیم‌شبی به یک نهیب شهربند را فتح کردند پسر او حسین که کوتوال بود بی‌مشورت خویشاوندان به زیر دوید و خود را در ربقهٔ انقیاد کشیده از جرگهٔ آن

متمرّدان اجتناب کرد. دست اهل قلعه از آن حرکت او از جنگ فروبسته شد و قلعه تسلیم کردند.

سلطان صاحب‌قران اقوام تاتار را در حین این قضایا به طرف سمرقند کوچانیده بود. چون به حوالی دامغان رسیدند جهل جبلّی ایشان را بدان داشت که تاخبر از راه طغیان کرده خود را به طرف مازندران انداختند. سلطان صاحب‌قران جمعی را به دفع ایشان فرستاد تا متغلّبان را خرج کرده سایر دیگر اقوام ایشان را به سمرقند براندند.

امّا سلطان صاحب‌قران شنود که چلاویان بر لب آب هراس خود را در درّهٔ جهنّم مستحکم کرده‌اند. سلطان صاحب‌قران روی بدیشان نهاد. چون سواد کوکبهٔ چتر آسمان سای پیدا شد چلاویان جسرها را بریده به جنگ بایستادند. حضرت سلطان صاحب‌قران با لشکرها در کنار آن رودخانه که قعرش از سینهٔ گاو و ماهی آب می‌خورد و موج او با اوج زحل همسری می‌کرد فرود آمده به تهیّهٔ جسر بستن مشغول گردید. از تأیید دولت ازلی و توفیق عنایت لم‌یزلی به مجرّد وصول رایات همایون مخالفان را طاقت مقاومت نمانده از کنار رودخانه به قفا نشسته بودند، با وجود آنکه منازعی در مقابله نبود.

آن روز تا شب مجموع آب‌شناسان اردوی بزرگ سعی کرده بدان رودخانه گدار نیافتند. بعد از آن مهندسان اقلیدس‌شناس و مصنّعان پرگار قیاس چنان یراق دیدند که هم از این کنار جویهای بزرگ بر قرار دندانهٔ طاق‌بندی چند طبقه بالا بردند تا موازی ده گز مابین کنار آب و آن طاق بماند. بعد از آن جویهای دراز به ترتیب فروچیده به خام گاو محکم کردند و جسر مرتّب شد.

در این فرصت [که اوقات] عساکر منصوره به بستن جسر مصروف بود مخالفان خود را به رستمدار کشیدند. سلطان صاحب‌قران در عقب ایشان بهادران منکقلای پیش فرستاده خود نیز با لشکرهای غول متوجّه گردید. قضا را دره‌ای بود که دو کوه رفیع به غایت بلند از دو طرف او مرتفع بود چنانکه از اوّل آفرینش عالم تا این زمان برف و دمه از سر او یک دم کم نگردیده و پرتو آفتاب عالم تاب در او یک زمان نتافته. مجموع لشکرها از مضیقی چنان گذشته به طریق کوهمال یمین و یسار رستمدار را در جرگه احاطه کرده، چلاویان چون خود را در معرض تلف دیدند و

دانستند که این بلا به تدبیر و کوشش از سر ایشان دفع نخواهد شد، سردار خود را با یک دو رفیق بیرون فرستاده خود به اطاعت و انقیاد پیش آمدند. چون سوابق خدمتکاری نسبت به دولت قاهره داشتند کرم عمیم اقتضا کرد که جرایم ایشان را به آب مرحمت محو گرداند؛ امّا به واسطهٔ آنکه رأس و رئیس آن فتنه زنده به در رفته بود همه را خانه کوچ براندند. چون از آن درّه‌های هایل و گریوهای هالک بیرون آمدند سلطان صاحب‌قران حکومت مازندران را بر قرار قدیم به اولاد سیّد کمال‌الدّین عبدالرّحیم ارزانی داشت، و عنان ایلغار به صوب دارالسّلطنهٔ سمرقند معطوف ساخت.

ذکر نزول
حضرت سلطان صاحب‌قران به دارالسّلطنهٔ سمرقند
و طویهای بزرگ که بعد از آن واقع شد

بعد از آنکه موکب همایون به کام دل و مراد خاطر در دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و سایر شاهزادگان و امرا و جمهور لشکرها متعاقب و مترادف رسیدند، بعد از آن مخیّم مبارک را با سرادق سعادت در ساحهٔ کان گل زدند و مجموع آقاخاتون و قیز کیلین و یوجبن جلایر به موافقت اردوهای دولت در آن فضای دلپذیر به یورت و باودال خود فرود آمده خرگاه [در] خرگاه و بارگاه در بارگاه موازی ده فرسنگ به طول و عرض سواد اردو ساحت آن صحرای بزرگ را فروگرفت. فرّاشان درگاه بارخانهای پادشاهی را بیرون برده در صحن آن صحرای دلپذیر اردوهای مرصّع را که سرّ تنزیل **«و جنّةٍ عرضها السّموات و الارض»** بر عرض آن سرادق و خیام شامل است، بزدند. چنانکه در جنب دوایر هفت قبّهٔ بیستون افلاک قبائی چند با طناب و ستون بر صفحهٔ خاک مرتفع گردید.

شرفهٔ هریک بر کنگرهٔ سقف ایوان کیوان می‌سود و مرتبهٔ سخن در مقابلهٔ آنها چون گمان در معرض یقین پست می‌نمود. میخ با سیروغ خرگاه شاهی پشت سمک را به خم آورد و سر سروغ درگاه پادشاهی شکم سماک را بهم درآورده نوک هر اوغ سر از گریبان تونکلونک فلک اطلس برگرد و بر هر باغیش از سر باشباغی چرخ

مقوس کدر کرد. پشیزهٔ کرکوها نقطه بر اعیان ثابت بگرفت. ثقبه یایدوی دو طرف حرف بر منطقةالبروج شمرد. هیئة نزماغ خط مستقیم محور را از سمت بیفکنند و حرکت دیگر یج دایرهٔ خارج مرکز را تقاطع داده بوسه‌گاه بوساغه صندلی بر بالای کرسی نهاد.

بعد از تزیین و ترتیب اردوهای مکلّل و اورکهای مرصّع که فروش و اوانی گوناگون از دیبقی و دیبا و اکسون گسترده شد و کشکه و قوشغهای کمخا خان بالیغی وکتان روسی چیده و فروچیده گردید. بعد از آن فرمان شد که اصناف طوایف امم و اقسام اقصای بلاد عالم به رسم مملکت خود بنیاد آیین بستن و آرایش کردن آغاز نهادند و به تعصّب همدیگر چارطاقهای عالی و خاوارهای رفیع مرتفع گردانیده به انواع تکلّفات و تجمّلات غیرمکرّر بیاراستند. هرکه هرچه می‌دانست و می‌توانست آن را بر طبق عرض نهاده باز می‌نمود. در هر قدمی محفلی و در هر وجبی مجمعی، از فضلا و عقلاء طوایف بساط لمن‌الملک گسترده و منصوبهٔ دعوی فروچیده و هنگامهٔ کرم گرفته. عوامّ را نیز، چه تعلّق خوبی در سر و چه تعصّب محبوبی با خود مخمّر، سینه از داغ حسرت ریش و از شطرنج وصال رقعهٔ خیالی در پیش؛ و جمعی دیگر با نگاری ماه پیکر خود را به گوشه‌ای کشیده و صراحی از راح مروّح پیش نهاده؛ و جمعی دیگر به مجرّد مطالعهٔ صفایح عارضهای گلگون و ملاحظهٔ قامتهای موزون و مشاهدهٔ بتان آزری و ملاعبهٔ خوبان خاوری اکتفا کرده؛ القصّه، هرکس به موجب آنچه دلخواه خود است به کام خاطر و فراغ بال مایل عیشی و راغب طربی گردیده عمر نازنین را در قدم نازنینان صرف می‌کرد. فرمان جهان مطاعی نیز بر طَبَق مراد ایشان نفاذ یافت که در آن مدّت هیچ آفریده متعرّض حال هیچ طایفه‌ای نشود و بساط تکلیف و تکلّف به تمام از میان برچینند تا همه کس به حسب آرزوی دل و مراد خاطر بسر برند.

چون این طور و طریقه تا چهل روز امتداد یافت و هرکس چنانچه گفته شد کامرانی و شادکامی به افراط کردند، بعد از آن روزی مبارک اختیار نموده به طوی بزرگ مشغول شدند. چون مسند تخت سلطنت به اورونق دولت آراسته شد و محلّ تجلّس آقا خاتون و قیزکیلین به فروش و اوانی پیراسته گردیده سوچیان و هراوچیان به امری که مأموراند قیام نمودن گرفتند. بوغتاق‌پوشان سراپرده‌های عصمت و

طاق‌داران اردوهای دولت طاق بوغتاق را به درر و جواهر گرانبها مزیّن کرده، نطاق طاقیها به لآلی قیمتی مکلّل ساختند. و نازنینان نازپرورد از عین نازکی چون نهال گل نیم‌تاج محرّف برگوشهٔ ابرو نهاده و نازک‌دلان نازنین عطف سراندازی ساده به شیوهٔ نازش و کرشمهٔ فرازش از یک طرف بناگوش فروشکسته؛ بعضی سروقدّان سیم ـ سیما از غایت رعنائی و زیبائی یکان سوزن مجرد به خاتم فیروزهٔ کانی یا نگین یاقوت رمّانی یا حبّهٔ درر عمانی بر حاشیهٔ مقنعه فرو زده و به همان یکدانهٔ شیرین و بهانهٔ رنگین شاه بازان روی زمین را در دام آورده، و برخی دیگر نظم لآلی خوشاب را به عقد یواقیت مذاب به اسم ملک در سلک انتظام کشیده، و ملک حسن را بدین شیوه تملک نموده و به جلوه و جولان و غمزه و فتّان و تبسّم نهان مجنونان مفتون و مفتونان مجنون را در آفت و مخافت افکنده، گاه به آواز حزین و لهجهٔ شیرین سرود ترکانه با ایالغوی مغولانه پرداخته و گاه به مدّات و مرغولات، زهرهٔ زهرا را به یک نغمهٔ دلپذیر مقیّد قید تسخیر ساخته، به هر نغمه‌ای نغمی در سینه افکنده و به هر زخمه‌ای زخمی در جگر فروبرده. فرّاشان کریاس بار فراش دیوان داد گسترده و نقیبان درگاه کار طرح ساورین بر یمین و یسار فروچیده، یساولان عفریت هیئت به کوپال یاسال امرای تومان را پیل مال کرده و ایوداچیان غضنفر هیبت چوب ردّ بر سر راه سلاطین هر سرحدّ داشته، شکوه صلابت سلطنت شاهان بساط را پیاده مات کرده، و نهیب جاوشان دولت گردهٔ گردان پولاد جگر را آب گردانیده، توشمالان اطراف و اکناف دور و نزدیک هریک به ساورین خود بنده‌وار قرار گرفته، و سرداران اقصای آفاق از ترک و تازیک قدم طاعت بر سر اطاعت ثابت و راسخ داشته بعد از ترتیب و آیین این اساس و تمهید و تزیین این کریاس به موجب فرمان همایون سادات کرام و مشایخ عظام و قضات اسلام و علمای ایّام فرایض معروف و سنن مشهور را بر مقتضای اجماع کافّهٔ انام به اتمام رسانیدند. غلغلهٔ تهنیت، زلزله در کاینات بیفکند و ساحت طویخانهٔ مبارک از ترصیع نثار و تکلیل ایثار میلامیل (و) مالامال گردید.

چون اشراف و موالی متفرّق شدند و بساط تورا و یاساق فروچیده گشت، بار دیگر هر سری در پی تمنّائی و هر سویدائی متوجّه سودائی شده، به شیوهٔ مستی آتش در غوشهٔ خودپرستی زاهدان زدن گرفت و هوای طرب خرمن ناموس

مستوران را به باد داده حجاب صحو بالکلّی محو شد. مجموع حواری و غلمان و پری [و] انسان دو فریق شده به رسم و توراه اتراک، تلاش قداقداغوی در میان آورده، جیب وگریبان زمین و آسمان را از غالیه پختن و عبیر آمیختن و عطر سودن و عنبر اندودن معطّر و مروّح گردانیدند. غزالان در ناز و تذروان در پرواز، حوران در جولان و پریان در طیران آمده از غایت ذوق و فرح، بند سر آغوش بتان سرمست به طرفی افتاده و عقد مقنعهٔ صنمان را دست باد ازگوش و بناگوش فروگشاده، بعضی به سرود دلپذیر زهره را در مندیل تسخیرکشیده و برخی به کرشمهٔ عالم‌گیر مشتری را اسیر خود کرده. شعاع مشاعل چون طلیعهٔ صبح نوروز عالم‌افروز شده و اشعّهٔ فوانیس ملوّن، ستاره را در روز نموده. مطربان عندلیب الحان، به زخمهٔ رود، ناهید را در چرخ آورده. یراوچیان ایالغو پرداز به مدّ و مرغول مغولی دلهای معتدل مزاج را به حرارت درآورده. صدای شیدرغو و یاتوغان آتش در منقار موسیقار زده و ادای قانون وکمانچه دود در دماغ عود افکنده؛ نی به قبول نفس کمر بسته و چنگ از سر تسلیم به دو زانو نشسته. غزالان غزلسرای دست افشان گردیده و سروقدّان خورشید خدّ دامن کشان آمده، پریرویان در جلوه ناز، طاوس را از رقص بازداشته و خرامیدن مشک‌مویان بقوله بند مغول آتش در شمامهٔ عنبر سارا زده.

چون شب از غایت بگذشت وکوکبهٔ عشرت به نهایت رسید، حجله‌های دولت از محرم و نامحرم خالی گشت و شب قدر سعادتمندی، دامن به گریبان روز امیدواری متّصل گردانید. چون اختر مسعود مقصود سر از جیب افق مراد برآورد، ارغنون عشرت نوبت نوا به طبل بشارت سپرد. از اوّل طلوع آن صبح سعادت مجموع خاصّان درگاه و مخصوصان بارگاه نثار تهنیت و تحفهٔ مبارک باد پیش آوردن گرفتند و انگیز جرغالانکهای گوناگون در میان آمده به شکرانهٔ آن کامرانی چنانچه قاعدهٔ جهانبانی و آیین خسروانی است، درهای خزاین عامره و دفاین فاخره را بر روی ارباب حاجات و اصحاب استحقاق بازکردند و وظیفهٔ صدقات و خیرات لاکلام تمام به تقدیم رسید. بعد از آن حضرت سلطان صاحب‌قران رخصت فرمود تا اهالی ولایات و اصول ممالک و اطراف به اوطان مألوف خود معاودت و مراجعت نموده هرکس به کار خود مشغول گشتند.

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران
به طرف ممالک خطای و به رحمت پیوستن

بعد از آن سلطان صاحب‌قران از کامرانی به جهانبانی پرداخت و دربارهٔ ملک و ملّت و استحکام دین و دولت، فکرهای صایب و رایهای پسندیده زدن گرفت. چون کمال عمر شریف به توأم تکمیل دولت خلود امتداد یافته تا این تاریخ زمام زمانه را به حسب دلخواه در قید تصرّف داشت و اعلام نصرت به اکناف بلاد و اطراف ممالک ربع مسکون بر مقتضای مراد کشیده گردن سرداران پای بر جای هر تختگاه را در ربقهٔ انقیاد آورده [بود] خواست که در کبر سنّ به موجب نیّتی که از قدیم‌العهد به خاطر اشرف مؤکّد و مخمّر داشت عساکر منصوره را به صوب خطای کشیده آن سرحدها را از کفّار پاک گرداند.

در آن باب به ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت فرمود. مجموع متّفق‌الکلمه به ترغیب آن اندیشه مبالغه نمودند. بعد از آن فرمان شد تا فرّاشان بارگاه سراپردهٔ سفر بیرون زدند، و غلغلهٔ آوازهٔ یورش در کاینات افتاد و دریاهای لشکر به جوش آمدند. زبان زمانه به تفسیر آن زلزلة‌السّاعة مشغول گردید و پای گردون از تزلزل کوه و هامون بی‌جای شد. دوایر کورانات حلقه بر سطح سماوات تنگ آورد و غلبهٔ تومانات زلزله در کاینات افکند. چون به صوب ترکستان نهضت فرمود، قضا را زمستان آن سال چنان بود که شدّت سرما مغز استخوان گاو و ماهی را زیر هفت لحاف سمور زمین می‌فسرد، و کثرت برف هیأت کوهها را پست‌تر از زمین می‌شمرد.

حضرت سلطان صاحب‌قران در قصبهٔ آق سولات یورت قشلاغ تعیین کرده نزول فرمود و دیگر لشکرها را سرتاسر سیحون و جیحون[1] زمستان گاه قرار داد که فرود آمدند. قضا را قرینهٔ احکام قران علویین چون خاصیّت خود را نسبت به زمین و آسمان ظاهر کرده آسمان و زمین را به دم زمهریر و دمهٔ تار و تیز در قار و قیر کشید. بعد از آن اثر در خویشهای عالم و اطمینان حال بنی آدم کرده لب شادمان آفاق را به

۱. در یکی از نسخ مورد استفادهٔ اوبن، جیحون به جای سیحون نوشته شده و کلمهٔ خجند به خطی دیگر بالای سطر افزوده شده است.

مسمار اندوه بستن گرفت.

و چون جهان بالکلّی مستعدّ آشوب و قابل فتنه گردید و مادر دهر که مدتها سترون بود حاملهٔ بلا شد، حضرت سلطان صاحب‌قران را مرضی که توأم آن ولا است طاری گشت، و در شب [چهارشنبه] چهاردهم شعبان سنه سبع و ثمان‌مایه (۸۰۷ هـ / ۱۴۰۵ م) بعد از سه روز تب، جان نازنین را به تعب کلّ نفس ذایقة الموت بسپرد.

و دولت بزرگ خود را به حضرت پادشاه اسلام، ظلّ ظلیل مالک علام، سلطان سلاطین جهان، خاقان خواقین زمان، ذوالقرنین، صاحب‌قران، نقاوهٔ دودمان کیان، سلطان بن سلطان معین‌الدّوله و الدّنیا و الدّین ابوالفتح شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی فی بسیط الارض ملکه و سلطانه باقی گذاشت. ایزد تعالی و تقدّس سایه چتر آسمان‌سای، فلک‌فرسای این حضرت را تا قیام ساعات بر سر مؤمنین و مؤمنات پاینده و مستدام دارد بالنّبی و آله الاطهار.

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی‌نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت به هرکس برساد از تو مرساد هیچ نوبت به کسی

۱۵
[فصلهائی در تاریخ امیر تیمور که تنها در نسخهٔ لندن موجود است][1]

طبقه در ذکر سلطان غازی و شرح جهانگیری که فرمود و فتوحاتی که کرد

مقدّمهٔ عنایات ازلی و فاتحهٔ فتوحات لم‌یزلی چون بر مقتضای «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدک الخیر»[2] روی نمود و سعادت غیب از خزانهٔ لاریب تجلّی زد و سر سریر سروری به سایهٔ بلند پایهٔ حضرت غازی سرافراز گردید، بعد از آنکه شهر بلخ را استخلاص فرمود، خزاین و دفاین امیرحسین را بر سرداران سپاه و بهادران درگاه گیتی‌پناه قسمت فرمود، و بعد از آن روی دولت به طرف دارالسّلطنهٔ سمرقند نهاد و به جهت مقرّ عزّ خود باروئی عالی در گرد شهر بگردانید و ارگی بزرگ به جهت نشیمن خاصّ خود انشا کرده قصرهای رفیع مرتفع ساخت.

امّا امیر موسی بعد از آنکه خبر فتح بلخ و قتل امیرحسین بشنید از کردهٔ خود متوهّم شد و روی به ترکستان نهاد. در آن مملکت نیز نتوانست که اقامت کند و از راه یایلاق روی به شبرقان نهاد و زنده حشم از جادهٔ طاعت به راه عصیان و طغیان دلالت کرد. زنده حشم بنیا[د] بی‌ادبی آغاز نهاد و دلانجی ارلاط را که راه اخلاص و یک‌جهتی داشت بکشت و به قوریلتای ملتفت نگشت. هرچند ایلچیان متواتر و

---

۱. ژان اوبن در نسخه خطی کتابخانه لندن برابر صفحات ۲۷۵ - ۳۰۳ مطالبی را مشاهده کرده که در دیگر نسخ نبوده، از این رو آن را در پایان کتاب ضبط کرده است که ملاحظه می‌شود.
۲. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۲۶.

مترادف تردّد کردند، گوش به سخن ایشان نکرد. کار به جائی رسید که سلطان غازی با لشکرهای گران، شبرقان را محاصره فرمود. زنده حشم عاجز گشت و برادر خود را با امیر موسی فرستاد و خود نیز متقبّل شد که بعد از مراجعت سلطان غازی متعاقب متوجّه شود. حضرت سلطان غازی از آن همه افعال شنیعه هیچ بر روی امیر موسی نیاورد، و عنان مراجعت به طرف سمرقند معطوف گردانیده، زنده حشم خلاف کرد و به اتّفاق خداوندزاده ابوالمعالی ترمذ بار دیگر بر سر حرف اوّل رفت و نواحی بلخ را تا حدود قهلقه تاراج کرد.

سلطان غازی لشکر به دفع او فرستاد و در حالتی که زنده حشم لشکرها را به جابقین متفرّق کرده بود، چون سواد عساکر منصوره بدید ملتفت هیچ‌کس نشد و به تعجیل تمام از جسر بگذشت و زنجیرها را گسیخته روی به شبرقان نهاد. جابقین‌چیان به تصوّر آنکه مگر جسر درست باشد روی بدان صوب نهادند. لشکر نیز به تکاتک ایشان می‌رسیدند. بیچارگان خود را از [و] هم تیغ در آب ریختند و اکثر در آن ورطهٔ خونخوار هلاک شدند. زنده حشم در شبورقان متحصّن گردید. سلطان غازی فرمان فرمود تا چاکو برلاس با لشکرهای قتلان، آن پاییز و زمستان شبورقان را از دور محاصره کرد و در اوّل بهار که طعمه و علوفه محصوره تمام شد زنده حشم به اطاعت بیرون آمد و در ملازمت چاکو برلاس به حضرت اردو ملتجی شد. سلطان غازی قلم عفو بر جرایم او کشیده در عوض شبرقان، اقطاعات نفیس ارزانی نمود.

ذکر توجّه سلطان غازی به طرف مغول و سبب قتل زنده حشم

بعد از آن امرای مغول را هوس توجّه به طرف ماوراءالنّهر پیدا شد و آوازهٔ حرکت ایشان گرم گردید. سلطان غازی با لشکرهای گران روی به دفع ایشان نهاد و تا حدود یونعال و قوحقار رسیده، مجموع کفّار را مقهور گردانیده با غنایم بسیار مراجعت فرمود. چون به قصبهٔ زرنوق که از مضافات ترکستان است، نزول همایون اتّفاق افتاد، قضا را خداوندزاده سیّد ابوالمعالی ترمذی و زنده‌حشم و شیخ‌الاسلام ابواللّیث سمرقندی و امیر موسی با جمعی از شریران در خفیه مشورت کرده بودند

که نیم روزی ناخبر بر سر اردو فروریخته به قصد حضرت سلطان غازی تعجیل نمایند. قضا را یکی از اهل مشورت این کیفیّت را به عرض رسانید. فی‌الحال فرمان به نفاذ پیوست تا مجموع را در قید اسیری به حضرت آوردند و سر دیوان بزرگ یرغو داشتند.

بعد از آنکه این گناه عظیم به ثبوت پیوست سلطان غازی بر نادانی ایشان ببخشود، امّا ابوالمعالی را با شیخ ابواللّیث سمرقندی مقرّر فرمود که متوجّه سفر حجّ شوند. و امیر موسی را به خطاب و عتاب تعرّض نکردند. چون همه فتنه و فساد به کرّات و مرّات زنده حشم بود او را مقیّد گردانیده به سمرقند فرستادند تا در همان قید بمرد.

ذکر توجّه سلطان غازی نوبت اوّل به طرف خوارزم

در مدّت این انقلاب، امیرحسین صوفی بن امیر نانکغدای، مال کات و خیوه را که از قدیم‌العهد تعلّق به سلاطین چغطای داشت، به تغلّب تصرّف می‌نمود. سلطان غازی در این وقت قاضی جلال‌الدّین شهر سبزی را به طلب آن مال فرستاد. امیرحسین صوفی گوش به سخن قاضی نکرد و او را مقیّد گردانیده یک‌جهت خصومت شد. سلطان غازی بار دیگر به جهت اقامت حجّت، مکتوبی نصیحت‌آمیز ارسال فرمود، هم فایده نداد. چون دید که سخن درنمی‌گیرد، با لشکرهای گران متوجّه گشت و در کنار قاوون اریقی نزول کرد. امیرحسین صوفی متحیّر بماند و از غایت توهّم مصلحان برانگیخت. هنوز او در تهیّهٔ آن اسباب بود که سلطان غازی قصبهٔ کات را فتح فرموده اکثر نواحی در زیر دست و پای لشکر جرّار عالیها سافلها ساخت. امیرحسین در باب مصالحه ایلچیان گرم گردانید. در اثنای آنکه آن مواضعه استحکام یابد، ناخبر با هر لشکری که داشت یاسال کرده برسید. سلطان غازی با وجود آنکه ثلثان لشکرش به تراش و تالان رفته بودند با آن قدر که موجود بود به معارضه بایستاد. هنوز اکثر صفوف تعبیه ناشده حسین صوفی منهزم گردید و به عذرخواهی قیام نمود. بعد از آمد [و] شد بسیار، در اثناء آن حسین صوفی وفات

یافت و اصول شهر، یوسف صوفی را بر مجلس امارت اجلاس کردند. سلطان غازی بر قرار اوّل طریق صلح را مسلوک داشته تعزیت‌نامهٔ تهنیت‌آمیز ارسال فرمود و دختر حسین صوفی را به جهت پسر خود خواستاری کرد. و چون از جانبین سخن وصلت استقرار یافت، سلطان غازی مراجعت فرمود. یوسف صوفی دیگربار بنیاد تخلّف آغاز نهاد. ضرورت شد که دیگربار لشکرهای گران به قصد او در حرکت آیند. چون سواد منقلای به حدود قصبهٔ خاص رسید یوسف صوفی دیگربار به عذر و شفاعت، کسان پیش فرستاد و قبول کرد که متعاقب، دختر برادر خود را به درگاه فرستد. سلطان غازی یادگار برلاس و اولجایتو اپاردی [را] به خو[ا]ستاری دختر فرستاد و خود بازگشت.

ذکر توجّه سلطان غازی کرت دوّم به مغولستان

بعد از آنکه خاطر مبارک حضرت از معاملهٔ خوارزم اطمینان یافت، به جهت مصلحت ضبط ایلهای مغول، عزیمت یورش لشکر همایون بدان صوب مصمّم فرمود و نخست امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده جهانگیر و شیخ محمّد بیان و عادل شاه با لشکرهای منقلای روانه گردانید، و خود نیز متعاقب روانه شد. قضا را قمرالدّین در موضعی که به قراتپه[1] موسوم است لشکرگاه زده سایر سرداران مغولستان را به عزم یورش ماوراءالنّهر ترغیب می‌کرد. چون خبر وصول رایات نصرت شعار شایع شد خود را در برکهٔ عریان که سخت‌ترین کوهی است از کوههای مغولستان محکم کرد.

سلطان غازی او را در آن درّهٔ هایل بپیچید و صلابتی نمود که قمرالدّین را مجال اقامت نماند و راه فرار پیش گرفت. سلطان غازی، حسین برلاس و عبّاس و اوج قرابهادر را به تیکامیشی[2] او فرستاد. قضا را موسم بارندگی و آب‌خیز بود. رودخانه‌ای صعب پیش آمد. در اثنای عبور، اسپ حسین برلاس بسر درآمد و به

---

۱. متن: قراتبه ۲. متن: یلکامیشی.

یک طرفة‌العین او با اسب درگردابی هلاک شدند. امرا به واسطهٔ این معنی بازگشتند و قمرالدّین خود را به طرف اوج کشید، امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای منقلای سر در پی او نهاده معاًمعاً برسید. قمرالدّین بیرون گریخت. امیرزاده عمر شیخ، ایل و الوس او را تمام کوچانیده به حضرت آورد. سلطان غازی دختر امیر شمس‌الدّین، دلشاد آقا را که در حسن و ملاحت ضرب‌المثل عصر خود بود، در حباله آورد و سالماً غانماً مراجعت فرمود. مخصوصان سراپردهٔ عصمت و مخدّرات اوردهٔ دولت تا دارالملک ازجند استقبال کردند.

عادل شاه جلایر که قصبهٔ خجند اقطاع او بود، به بهانهٔ توزقو و ساورین رخصت طلبید و پیشتر برفت و تا وصول همایون اسباب طوی و پیشکش موکب مرتّب داشت. قضا را با شیخ محمّد بیان و تورکان ارلاط و جمعی از بدنفسان مقرّر کرده بودند که در اثنای طوی و آش نهادن و کاسه گرفتن، سلطان غازی را به شمشیر فروگیرند. در اثنای تزیین ساوریئات و ترتیب سوسنات، از قراین حرکات ایشان چیزی چند سلطان غازی را معلوم شد، و پیش از آش کشیدن سوارگردیده روی به راه نهاد. آن بدفرصتان متحیّر فروماندند. زمستان آن سال بی‌آنکه طلب کنند عادل‌شاه به حضرت آمد و مافی‌الضّمیر خود را بی‌آنکه تفحص نمایند به طبق عرض نهاد. سلطان غازی را آن گمان به یقین پیوست و به تدارک ایشان مشغول شد. والله اعلم.

ذکر سبب مخالفت عادل شاه جلایر و ساری بوغای و کیفیّت مآل حال ایشان

در بهار سال لو، مطابق سنهٔ تسع و سبعین و سبع‌مایه (۷۷۹ هـ/ ۱۳۷۷ م) به واسطهٔ حرکت خارج که چند کرت در غیبت سلطان از امیر یوسف صوفی صادر شده بود، خواست که او را گوشمالی دهد. مجموع سرداران دور و نزدیک را طلب فرمود و در آن باب مشورت کرد. شیخ محمّد بیان امتناع نمود. سلطان غازی را از مضمون کلمات او معلوم شد که به قمع اعادی اتّفاق ندارد. فرمان فرمود تا او را

بی‌توقّف به یاساق رسانیدند. بعد از آن عادل شاه و ساری‌بوغا را با بیست هزار سوار نامزد یورش مغولستان ساخته، از مخصوصان خطای بهادر و ایلچی بوغای بهادر را مصحوب گردانید.

و اغبوغا [= آقبوغا] بهادر را در سمرقند بنشاند و خود با دیگر لشکرها متوجّه خوارزم شد. و چون رایات همایون به حدود سهبانه که فاصلهٔ سرحدّ ماوراءالنّهر و سرحدّ خوارزم [است] برسید، ناخبر ترکان ارلاط نیم شبی با مخصوصان خود تازیانهٔ طغیان بر اسپ عصیان گرم کرد و راه مخالفت پیش گرفته روی به صوب فاریاب [نهاد]. سلطان غازی در آن مرحله اقامت فرموده پولاد خزانچی را بر اثر تورکان فرستاد. ناگاه ایلچی به تعجیل از طرف سمرقند عرضه داشت رسانید، مضمون آنکه [عادل شاه] و ساری‌بوغا یاغی شده خطای بهادر و ایلچی بوغای را گرفته سمرقند را محاصره کرده‌اند. سلطان غازی عنان عزیمت خوارزم را به طرف سمرقند منحرف گردانید و با باد هم‌عنان کوچ بر کوچ فرو راند.

عادل شاه و ساری‌بوغای یاسال کرده روی به مقابلهٔ حضرتش متوجّه شدند. سلطان غازی امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای منقلای پیشتر فرستاده بود. چون به حدود قصبهٔ کرمینه رسید، سواد لشکر یاغی پیدا شد. امیرزادهٔ عالمیان عمر شیخ بهادر با مخصوصی چند قراول بیرون رفت و ناخبر در کمینگاهی که یک هزار سوار مخالف مترصّد بود بایستاده یاغیان کمین بگشادند، و زلزلهٔ قیهٔ قیامت‌انگیز بر اوج گردون برآمد. شاهزادهٔ عالمیان دانست که به غیر از حملهٔ متوکّلانه چاره‌ای نماند سپر در سر و سر در قربوس زین کشیده چون شیر خشم‌آلود به دست و شمشیر خود را بر قلب مخالفان زد. چون شعله آتش که در ریشهٔ بیشه افتد یا گرگ گرسنه که بر گلّهٔ بی‌خداوند راه یابد همه را تار و مار گردانید و موازی یک فرسنگ براند. چون مقدّمهٔ گریختگان به غول رسید و اجنحهٔ صفوف از وقوع آن بلا آگاه شدند، هیچ‌کس را مجال اقامت نماند و راه گریز پیش گرفتند. عادل شاه و ساری‌بوغا خود را به صوب دشت قبچاق کشیدند. باقی متمرّدان هریک از گوشه‌ای به در رفتند و مملکت از شرّ ایشان خالی شد.

ذکر نامزد شدن امیرزاده عمر شیخ به دارائی دارالملک اندکان و فتنهٔ قمرالدّین در آن ناحیه

چون فتح کلّی از ممرّ اهتمام شاهزادهٔ عالمیان میسّر شد به اسم جلدو دوازده تومن ازجند به اقطاع حضرتش مقرّر گردید و به موجب حکم جهان مطاع به جهت آن صوب متوجّه گردید. در بهار آن سال قمرالدّین با مجموع لشکرهای مغول ناخیر تاخت بر تاخت روی به ازجند نهاد. امیرزاده عمر شیخ نیز مستعجلانه با آن قدر سپاه که همراه داشت درکنار قرساب با او مقابله کرد. در حین آنکه صفوف تعبیه شود هزار قداق که سان ایشان سه هزار سوار بود به یک دفعه متخلّف شده با یاغی ملحق گشتند. امیرزاده عمر شیخ به ضرورت از آن مقاتله منحرف گردیده به قلاع جبال متحصّن شد و کیفیّت را به حضرت سمرقند بازنوشت.

سلطان غازی به تعجیل تمام توجّه نمود. قمرالدّین بعد از آنکه سه روز اقامت کرده بود بازگردید. هنوز از موضع آت‌باشی و ارپایازی ناگذشته سلطان غازی متعاقب برسید. بهادران لشکر به قصد اولجه و تراش متفرّق شدند و در سایهٔ چتر همایون بیش از سیصد کس نماند. قضا را قمرالدّین با چهار هزار کس به کمینگاه برسید. سلطان غازی با آن قدر مرد که داشت حمله نمود و او را تار و مار کرد، و همچنان تا سنلکه یاغاج [۱] بر اثر او می‌رفت. عادل شاه و ساری‌بوغا در آن ناحیه با او ملحق شدند و دیگربار مقابله کردند. در حملهٔ اوّل خایب و خاسر راه هزیمت پیش [گرفتند]. قمرالدّین به هزار سعی و کوشش خود را به کناری بیرون انداخت و بی خان و مان سر در بیابان نهاد.

اوج قرابهادر [با] قشون خود در قفای او روان شد و عنان ریز می‌رفتند، تا حدّی که مجموع حواشی و توابع هر دو جانب متفرّق شدند. و قمرالدّین با هشت کس همچنان می‌راند و می‌گریخت. اوج قرابهادر چون گرگ گرسنه تنها سر در پی او نهاد، تا حدّی که زخم بر او و بر اسب او واقع شد. قمرالدّین عنان بازکشید و به یک تیر اسب او را سقط کرد. اوج قرابهادر از کوههٔ زین بر کیمخت زمین فروجست و

---

۱. ظفرنامه و روضة‌الصفا: یلغوزآغاج و یلغزیغاج.

دست بر تیر برد. رفیقان قمرالدّین خواستند که بهادر را در میان گیرند. امتناع نمود و اورامیشی کرد. بهادر مجروح و پیاده بعد از سه روز به اردو پیوست. سلطان غازی از راه اتاقم[۱] مراجعت فرمود.

امیرزاده جهانگیر به واسطهٔ یورش باز مانده بود، در همان تاریخ وفات یافت.

ذکر فتح کاشغر به دست امیرزاده عمر شیخ

چون امیرزاده عمر شیخ به موجب اشارت عالی متوجّه کاشغر شد، میرک آقا که وصف او سابقاً گفته شده است، به استقلال و اختیار تمام در ظاهر شهر قیتولی بزرگ زده بنشست. امیرزاده عمر شیخ از غایت دانستگی، قراولان او را در قراولگاهها بگرفت و تاخیر نیم شبی از اطراف و جوانب اردوی او درآمد. میرک آقا از صدای سرآن سواران و غلغلهٔ یرغو و نفیر کورکه از خوابگاه راحت برجست. چون چشم گشاد و خود را در میان طوفان آتش و سیلاب بلا دید، بانگ بر ملازمان زد. امیرزاده عمر شیخ از در جواب داد. چون یلمان شمشیر از فرجهٔ در به اندرون رفت، میرک آقا دست بر وی زد و از جای برخاست. امیرزاده عمر شیخ از غایت لطف و مرحمت جبلّی او را تسکین فرمود. جماعت گلینان[۲] و دختران به دست‌بوس مشرّف شدند. از همه آن کراآن، خضر خواجه اوغلان و خدایداد و اغلان شیخ جان به در برد. باقی به تفصیل اسیر و دستگیر شدند. بعد از آنکه چند روز در سر ضبط و نسق آن مملکت بگذشت، میرک آقا را با مجموع اهالی و اصول کاشغر به طرف اوزجند آورد و قصبه‌ای به جهت اقامت ایشان، رباط سرهنگ نام، انشا فرمود و میرک آقا را به درگاه برد. بعد از سه سال بیچاره هم در اردو وفات یافت.

---

۱. متن: اماقم، ظفرنامهٔ شامی: اتاقم (ص ۷۳). ۲. گلینان به معنی عروسان.

ذکر توجّه امیرزاده عمر شیخ بر سر قمرالدّین و مصاف اتاقم

سلطان غازی چون دید که وجود امیرزاده عمر شیخ درصدد آن شد که به خود سر اقالیم را به کلید تیغ گشاد می‌دهد و لشکرهای ممالک عالم را به یک عطفه جمله پای از جای می‌برد، پشت امید به دولت جاوید او گرم گردانید. بر سریر فراغت اقامت نمود و امیرزاده را با لشکری گران به مغولستان فرستاد. و قمرالدّین با جمعی از امرای مغول در اتاقم لشکرگاه زده نشسته بود. چون خبر وصول لشکر بشنود، به تصوّر آنکه سلطان غازی به نفس مبارک خود متوجّه شده است بهم برآمدند. بعد از قوزغالمشی بسیار، معلوم کردند که امیرزاده عمر شیخ است. از غایت کبر و نخوت دیگرباره تعبیه آراسته فرود آمدند. چند روز در کمین هم نزول و ارتحال می‌کردند. عاقبت امیرزاده عمر شیخ به یک شبگیر از لشکر مغول درگذشت و در کمینگاهی یاسال کرده مترصّد جنگ بایستاد. قمرالدّین بر عادت هر روزه می‌خواست با قفا نشنید. سواد صفوف معرکه بدید و چون مار زخم خورده بر خود پیچید. چون مجال یاسال متعذّر بود، او به هزار حیله اندک مایه نوره درهم کشید و به جنگ بایستاد. و امیرزاده عمر شیخ، گاه در اوج قنبول و گاه در وسط هراول به نفس مبارک خود کیجامیشی می‌فرمود و هنری چند می‌نمود که داستان پرداستان در جنب آن به باد می‌رفت. به هرجا که حمله می‌نمود، قمرالدّین سر راه می‌بست و هرجا که قمرالدّین روی می‌نهاد، امیرزاده به ضرب شمشیر چون شیر خشم‌آلود عرصهٔ حرکت را بر او تنگ می‌گردانید. بیچاره هرچند که کوشش کرد عاقبت تاب حملهٔ امیرزاده نداشت، عنان بگردانید و سراسیمه حال راه فرار پیش گرفت.

در این فتح بالکلّی قوّت او منقطع شد و بقیّهٔ الوس مغول که از جابقین جغتای سالم مانده بود در آن فتح اسیر شد. بعد از آن قمرالدّین را در هیچ موضع از مغولستان مجال اقامت نماند. امیرزاده عمر شیخ از دختران نغوله‌بند مغول که پری را از سیران و طاوس را از طیران در قید تسخیر می‌آوردند به جهت خاصّهٔ شریفه جدا کرد. و از دیگر تنسوقات و تبرّکات مغولستان، سوغاتهای نفیس و بارلیغهای لطیف مرتّب گردانیده روی به درگاه نهاد. از ابتدای آن تاریخ، غلام و بردهٔ مغول در

ماوراءالنّهر و سایر بلاد انتشار یافت.

سلطان غازی از رشک آن فتح خواست که دیگر بار خود توجّه نماید. فی‌الحال فرمود تا کورکهٔ کوچ بر کوههٔ همیون به تبرّک بستند و رایات نصرت شعار در حرکت آمد. هرچند که به تعجیل براند تا حدود یونغال و قوحقار که برسید اثری و خبری از هیچ ایل نیافت. در حین مراجعت خبر رسید که توقتامیش اغلان از دشت قبچاق فرار نموده التجا به درگاه عالم پناه می‌آورد، و تومان تیمور اوزبک را به استقبال فرستاد. و روانه فرموده عنان مراجعت به طرف دارالسّلطنهٔ سمرقند معطوف ساخت.

ذکر حقوقی که سلطان غازی نسبت با توقتامیش ثابت فرمود و بیان کفران او در عوض آنها و مقاتله‌ای که میان سلطان و اروس خان واقع شد

چون توقتامیش به درگاه دولت رسید، سلطان غازی در احترام قدوم مبالغهای لاکلام به تقدیم رسانید مثل آنکه هم در مجلس اوّل از بارخانه‌های پادشا[ها]نه و تجمّلات شاهانه با مرکوبات و ملبوسات به یک دفعه انعام فرمود و بالادست سراپردهٔ خاصّ یورت او تعیین کرد. بعد از آنکه مهمّات کلّی و جزوی او را به اتمام [رسانید] مثال داد تا منشور حکومت ترکستان به نام او موشّح گردید. چون توقتامیش مقضی‌المرام به دارالسّلطنهٔ صاوران برسید، اروس خان را از وصول او خبر شد. فی‌الحال پسر خود قتلغ بوقا اغلان را با لشکری چند به دفع او فرستاد. توقتامیش نیز مستعدّ جنگ شده هم در حوالی صاوران با او مصاف داد. در حالت جنگ و جدل تیری بر چشم قتلغ بوقا آمد و هلاک شد و هر دو لشکر بقایمی بریختند، چنانچه توقتامیش از هول آن رستاخیز تا سمرقند نایستاد و لشکر مخالف نیز به واسطهٔ قتل قتلغ بوقا اغلان، خایب و خاسر بازگشتند.

سلطان غازی دیگرباره توقتامیش را به تجمّل و تکلّف تمام بیاراست و جنانچه دلخواه او بود به صاوران فرستاد. اروس خان از مغابنهٔ قتل پسر به جهت انتقام، لشکر تمام بیاراست و پسر دیگر خود توقتاقیا را نامزد دفع توقتامیش گردانید.

توقتامیش نیز مجموع لشکر سوار و پیادهٔ ترکستان را به قدغهٔ تمام بیرون آورده از رودخانهٔ جیر بگذشت و استقبال کرد. چون صفوف معرکه تعبیه شد و بهادران آهن جگر، پولادپوش گشتند، سواد لشکر توقتامیش نسبت با لشکر مخالف کم از ربعی بود. با وجود آن قلّت، ازکثرت خصم نیاندیشید و دست کشش را به کوشش بگشاد و به حیثیّتی جنگ کردند که هیچ کس از لشکر او کم از پنج و شش زخم نیافت. بعد از آن همه کوشش چون تنورهٔ نورهٔ دشمن از اطراف و جوانب محیط شد و حلقهٔ قمرغه تنگ گردید، توقتامیش با وجود دو زخم که داشت بعد از شمشیرکاری بسیار خود را به گوشه‌ای فراکشیده راه هزیمت پیش گرفت.

قازانجی بهادر که رکن اعظم لشکر اروس خان بود سر در پی او داشت و به سعی تمام تیکامیشی می‌کرد. توقتامیش چون به لب رودخانه رسید، اسپش از بسیاری جراحت بر وی درآمد. توقتامیش فروجست و جوشن با جامه و ترکش به جای بگذاشت و خود را به رودخانه افکند. قازانجی از قفا برسید و چون او را چنان دید بیلکی خارا شکاف بر وی بگشود، چنانکه از چهار بند او ترازو شد. توقتامیش سر به آب فروبرد و قدری فرا آب رفته خود را در پای بوتهٔ نی محکم پنهان کرد و توقتاقیا با سایر لشکرها چون برسید قازانجی کیفیّت حال را بازگفت. توقتاقیا موازی یک فرسنگ در طول سواران را به جرگه براند تا باشد که او را به دست آورد. با وجود آن سعی میسّر نشد. بعد از آنکه سه روز بدین سبیل تفحّص نموده نیافتند مأیوس بازگشتند. توقتامیش خود را به کناری کشید و از غایت الم زخم و شدّت سرما خاشاک بر خود گرفت و از هوش برفت. بعد از یک هفته ایدکو برلاس که داروغای صیرام بود به جهت تفحّص مقتولان و مجروحان در گرد جنگگاه می‌گشت و کسی که قابل معالجه بود به صیرام می‌فرستاد. ناگاه در حین مراجعت گذر او بر سر توقتامیش افتاد. چون تفحّص کرد، رمقی از نفس او باقی بود. او را در جامه‌های گرم بپیچید و شوربایی چرب به حلق او فروکرد. بعد از لحظه‌ای به هوش آمد. ایدکو از حیات او امیدوار شده به درگاه رسانید.

سلطان غازی بعد از تفقّد و دلجویی بسیار جبران مافات فرموده بیش از آنچه بود اعزاز و احترام فرمود. در اثنای این حال ایلچیان اروس خان کبک منکغوت باشلیق با صد هزار سوار بیامدند و بازنمودند که اروس خان می‌گوید که: آهوی زخم خورده

از جرگهٔ شکار ما به دیار شما پناه آورده اگر سپردید فبها والّا از حدّ اوقیانوس و کفه تا حدود سغناق مجموع لشکر دشت قبجاق به حرکت خواهند آمد. محلّ مقابله را تعیین فرمایند. سلطان غازی از غایت غیرت بر خود بجوشید و نهیب داد تا از نهایت قندهار تا حدّ ختن مجموع لشکرهای سوار و پیاده به بولجار معیّن جمع شدند و روی به دفع دشمن نهاد.

چون نزل لشکرگاه منصور به اترار واقع شد و اروس خان در صاوران فرود آمد، سرداران هر دو لشکر به ساختگی مقاتلهٔ روز دیگر مشغول بودند که به یک ناگاه تندباد دیمهری بنیاد حرکت آغاز نهاد و ابر آتش‌نشان به صاعقهٔ برق جولان کردن گرفت. نه به یک لحظه بلکه به یک دم‌دمه درگرفت که دمدمهٔ طوفان نوح به گرد رفت و زلزلةالساعة ساعت به ساعت به افزونی روی نهاد و صدمهٔ باد سرد و شدّت برف و باران دست سعی مجدّان جهان را در آستین کشید که مغز استخوان هریک در اندرون بر طاسهای زمستانی فسرده شد. و هیچ خیمه و خرگاه بر پای و جای نماند. مدّت چهار ماه متّصل این طوفان زیادت می‌شد و بارندگی می‌افزود. چنانکه مابین هر دو لشکر که موازی هفت فرسنگ باشد بیش از یک سالهٔ راه شده بود و هیچ‌یک مجال نداشتند که متعرّض هم شوند. هرچند که زبانگیران هر دو طرف به هر دو طرف تردّد می‌کردند میسّر زبان گرفتن و خبر دانستن نمی‌شد. با وجود [آن] محمّد سلطان شاه کرّتی و مبشّر کرّتی خود را بر صوب و عدغان [کذا] آراسته به لشکر دشمن ملحق شد[ه] شخصی چند به درگاه آوردند امّا هیچ خبری که موجب اعتماد باشد معلوم نشد.

چون لشکر از عدم قوت، بی‌قوّت شدند سلطان غازی آق‌تیمور را به جهت تحصیل تغار به اترار فرستاد. قضا را اروس‌خان از شدّت سرما مراجعت کرده قراکیسک اغلان را قایم‌مقام خود گذاشته بود. قراکیسک اغلان ساتقین بزرگ و ساتقین کوچک راکه سرآمد بهادران اوزبک بود، با صد سوار به جهت زبانگیری به طرف اترار فرستاد، و برزیگری، ایشان را در ظاهر شهر بدید و بر آق‌تیمور بهادر اعلام کرد. آق‌تیمور بهادر با پانزده سوار غافلانه بر سر ایشان رفت و خود را با آن جماعت نمود. به طرف اردو تمبشی عنان عزیمت بتافت و در وسط کوچه‌های باغها خود را به گوشه‌ای کمین کشید. بوقی قان به امیدی تمام عنان ریز بتاختند.

چون از کمینگاه بگذشتند، بهادر از قفا درآمد و همه را به ضرب شمشیر فرود آورده خرده پایان را بکشت و بزرگان را به درگاه فرستاد، و سلطان غازی کیفیّت مجموع حالات را از ایشان معلوم کرد.

از جمله بازنمودند که تیمور ملک اغلان با ده هزار سوار در دو فرسخی صاوران نشسته است. سلطان غازی، یاریق تیمور و محمّد سلطان شاه و خطای بهادر با سیصد کس نامزد شبیخون ایشان کرد و قرار داد که دویست سوار از صاوران با امرا ملحق شوند. نیم شبی که بر سر یاغی رسیدند، قضا را پیش از ملاقات ایشان را خبر شد و جنگی سخت درگرفت چنانچه تا طلوع آفتاب به دست و دندان بهم افتادند. در اثنای ردّ و حمل، تیری بر شقیقهٔ خطای بهادر آمد و بالفور جان تسلیم کرد. متعاقب او یاریق تیمور نیز کشته شد. ناگاه ایلچی بوقا بهادر با تیمور ملک اغلان مقابل شد و تیری بر او بگشاد چنانکه ران اغلان به زین دوخته شد. اغلان از تاب زخم بر یال اسپ افتاد و خود را به گوشه‌ای کشید. بوقی قان منهزم شدند. بعد از آن محمّد سلطان شاه به کام دل و مراد خاطر بازگردید. چون خبر این به قراکیسک اغلان رسید مراجعت کرد. سلطان غازی تا لشکرگاه دشمن بیامد و بر قاعدهٔ سنّت مغول سراآن بینداخت و بازگردید. از مراکب آن همه لشکرها، بیش از ده پانزده هزار اسپ نمانده بود. اکثر سپاه پیاده می‌آمدند. چون بولغاولان توقماق بعد از تحقیق آنکه لشکر مراجعت کرد به اطمینان خاطر بازگشتند و الوس به یک بار آسوده خاطر در اطراف و جوانب صحرا نزول کردند.

سلطان غازی بعد از آنکه یک هفته در سمرقند اقامت کرد بفرمود که تا گله‌های امرا و خواتین را بیاوردند و مجموع لشکرها را سوار کرده به قلاووزی توقتامیش دیگرباره تاخت فرمود و به سیزده روز در حدود قامیش بر سر الوس اروس خان برسید و چندان اولجه و غنیمت بگرفت که محاسب گمان از حساب آن عاجز آید. قضا را [اروس خان] در حین این حال وفات یافته، پسر او توقتاقیا را بر سریر خانی نشانده بودند. سلطان غازی نظر بر آنکه حمل بر بدفرصتی نکنند بازگردید و توقتامیش را در صاوران بگذاشت.

چون سه ماه از سلطنت توقتاقیا بگذشت او نیز به شربت **«کلّ نفسٍ ذائقة الموت»** مذاق جان را سرخوش کرد و اوران بزرگ به تیمور ملک اغلان رسید. تیمور ملک

اغلان پیش از شروع در دیگر مهمّات دفع توقتامیش را اهمّ دانسته لشکر به صاوران آورد. بعد از مقاتله و محاربه دیگربار توقتامیش به انهزام و انکسار متوجّه حضرت سمرقند شد. چون چندگاه تیمور ملک سعی بسیار بنمود و مملکت را به حال استقامت آورد به تصوّر آنکه مخالفی در کمین منازعت ندارد، به عیش مشغول شد و تا حدّی در عشرت مبالغه می‌کرد که اختیارش از دست رفت و مزاج بالکلّی به مداومت خمر معتاد شد. امرا نیز دست از مهمّات کلّی بازداشته جزویات را به طرح گذاشتن گرفتند. عجزه از جور مستأکله مستهلک شدند و استیصال متغلّبان از غایت بگذشت. هرکس در پی تدبیر آن شدند که حاکمی به جهت حمایت نفس خود پیدا کنند. چون آوازهٔ این خبر به گوش سلطان غازی رسید، تومان تیمور و بختی خواجه و ازبک تیمور و بیکی قوچین مقرّر کرد که توقتامیش را در صاوران بر تخت نشانند. مقوّی دولت و مؤیّد سعادت مدد کرد و اکثر الوس فوج فوج بر توقتامیش ملتجی شدند، و چنانچه در ذیل اخبار او مندرج است، الوس جوجی بر وی مسلّم شد.

ذکر توجه سلطان غازی به خوارزم و استخلاص آن مملکت

چون در قدیم العهد جنگیزخان بر چهار پسر قسمت کرد و هر فرزندی را در مملکت فرزندی دیگر ملکی چند مقرّر کرد تا به واسطهٔ آن پیوسته در میان ایشان ایلچیان متردّد باشند، مبنی بر آن در خوارزم که مملکت جوجی است، کات و خیوه را به جغطای داد. از ابتدای آن تاریخ تا زمان ظهور دولت سلطان غازی، مال آن دو موضع بی‌تنقیصی می‌رسید. در ایّام فترات حسین صوفی بن ننکغدای که حاکم خوارزم بود، به تغلّب فروگرفت. سلطان غازی، قاضی جلال‌الدّین شهر سبزی را به طلب آن وجوه فرستاد و حسین صوفی گوش بر نصایح مولانا جلال نکرد و مقیّد گردانید.

ذکر کیفیّت حال امیرزاده عمر شیخ در ملک فارس و شهادت یافتن

بعد از آن که سلطان غازی حضرت امیرزاده عمر شیخ را در دارالملک فارس بنشاند و خود متوجّه دارالسّلام بغداد شد، امیرزاده عمر شیخ، مجموع سران و سرداران اطراف و اکناف به انعام عامّ و استمالتهای لاکلام در ربقهٔ طاعت آورد و قانون مملکت را بر قاعدهٔ عدالت بنیاد نهاده مسند عدل را بر سند صحابهٔ کرام در دیوان مظالم گسترانید. داد مظلومان دادن گرفت و در اندک فرصتی به حیثیتی، جذب خاطر خواصّ و عوامّ فرمود که الطاف او به محلّ مرهم فروماندگان شد و عنف به موقعش درمان درد درماندگان گردید. بعضی از سپاهیان منصوری که در قلاع جبال مثل حصن رنبه و فرگ و جسر سربند متحصّن شده بودند، بعضی را به لطف در ربقهٔ طاعت آورده، برخی را به قهر در قلادهٔ اطاعت درآورد. بعد از آن معتمدی را به احضار شاهزادگان به اندکان روانه گردانید و خود به محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان متوجّه شد.

شاهزادگان فی‌الحال که خبر بشارت اشارت پدر بشنیدند، بار خانهٔ سفر به کبتلکهٔ عزیمت بیرون فرستاده، کوچ بر کوچ روی به فارس نهادند. قضا را موسمی بود که باد غالیه بار، طبله عطار را بر آتش و نسیم عنبر شمیم بهار از روایح ریاحین صحاری و کوهسار باغ دماغ را مروّح و معطّر می‌گردانید. مغز خیال در تحقیق فی‌الشجر الاخضر نار شکوفه را شاهد حال گردانید. گلالهٔ لاله شانه کاری زلف بنفشه را اصلح‌الله شأنه می‌گفت. در این موسم دلکش جنّت وش با دل مسرور و خاطر معمور چون آفتاب درفشان از افق مشرق اندکان متوجّه تخت سلیمان گشتند. چون خبر وصول شاهزادگان گرم گردید، امیرزاده عمر شیخ معاملهٔ محاصرهٔ سیرجان را به شاه شاهان سیستان و ایدکو کرمان رجوع کرده خود به تعجیل تمام متوجّه دارالملک شد.

از ساحت دارالامان اصفهان با عطف طراز دلنواز شیراز هنگامه‌های ملاعب و ملاهی ساختند. چون موکب همایون حضرت سلطان به ساحهٔ قلعهٔ استخر رسید امیرعلی سربندی دانست که امید خلاص او در کنف حمایت این حضرت خواهد

بود. به رهنمونی دولت ملتجی شده و قلعه را سپرده روی به درگاه آورد. مجموع اهالی شهر بشارت وصول قدوم مبارک پیش آمده وظیفهٔ نثار و پای‌انداز و طریقهٔ اکرام و اعزاز به تقدیم رسانید. بعد از آن ایلچی از حضرت سلطان غازی رسید و احکام به احضار امیرزاده عمر شیخ رسانید. امیرزاده عمر شیخ، تمامت اختیار ممالک فارس و عراق را به اهتمام حضرت سلطان سپرده خود با امیرزاده پیرمحمّد متوجّه درگاه گردید.

حضرت سلطان نیز بیش از آنکه در طی طوامیر تقریر و تحریر گنجد، همه روز در نسق جهانداری و ضابطهٔ شهریاری بر سنّت اسکندری دارایی خاصّ و عامّ می‌فرمود و با وجود صغر سنّ در امور کلّی و جزوی چنان به غور می‌رسید و احکام واجب الاتّباع می‌فرمود که بسیار از یرلیغهای عالی که در آن تاریخ ارزانی داشته بود و حکم خلود یافته، در این تاریخ، موازی بیست و یک سال مابین آن است، امضا فرمود. از یمن مقدم همایونش، ساحت جنّت‌سرای فارس و عراق، فردوس اعلا و نمونهٔ جنّت الماوی شد.

امیرزاده عمر شیخ، همچنان کوچ بر کوچ چون به ناحیهٔ بغداد رسید به جهت دفع ملال در جنگلهای کردستان، جرگهٔ شکار بینداخت. در حین آنکه بر اثر شکاری می‌تاخت و خواست که خدنگ عقاب پر از شست دست فیّاض بگشاید، ناگاه اسپ خطا کرد و وجود نازنینش از تخت زین بر تختهٔ زمین آمد. لحظه‌ای از صعوبت آن الم بیهوش بود و از کوفتگی بر محفّه نشست. هرچند راعدات و مسکّنات به کار می‌بردند ساکن نمی‌شد تا آن شب را بدان نوع بسر برد. چون طلیعهٔ مهر عالم‌افروز سر از جیب فیروزهٔ روز برآورد، جمعی که به جهت تغار به یمین و یسار تردّد می‌کردند، تقریر کردند که کلاته خرماتو نام نافرمانی می‌کنند و در سپردن تغار اهمال می‌نمایند. امیرزاده عمر شیخ هرچند که به احضار کوتوال آنجا مثال نوشت تمشیت نکردند. از سر غضب تمام سوار شد و روی بدان صوب نهاد.

چون مقابل آن وحشت‌آباد رسید رعایای آنجا را وهم بیشتر شد و از غایت تنگ عقلی، دست به سنگ و تیر کردند. قضا را رفعت باروی آن خرابه تا آن حدّ نبود که ده سوار را یک لحظه منع کند. امیرزاده عمر شیخ سپر از قورچی بستد و تا نزدیک بارو برفت که مگر به نصیحت ایشان را از آن جهل مرکّب بازآورد. ناگاه تیر بلا از

کمان قضا گشاد یافت و بر سر شریان آن شیر ژیان آمده به همان زخم هایل هالک.

بپیچید و بر خود یکی آه کرد ز کار جهان دست کوتاه کرد

فریاد از نهاد بهادران سپاه و دلاوران بارگاه برآمد و به یک حمله آن خرابه را با خاک هامون کردند.

بعد از آن یکی به تعجیل روانهٔ حضرت اردو گردانیده، استخوان حضرت مغفور سعید را به طرف دارالملک آوردند. القصّه چون قاصد خبر گفت آن مصیبت بزرگ را در ظاهر ماردین به حضرت رسانید. چون کلّیّات در میان بود و کتمان آن سرّ میسّر نمی‌شد به عرض رسانیدند. سلطان غازی وفات خود را در ممات او دید و به حیثی مدهوش افتاد که همه کس را گمانی دیگر شد. بعد از جزع و فزع بسیار بر مقتضای صلاح وقت، عقل را مقتدی ساخت و چون شمع، سوز درون را به خندهٔ بیرون بپوشید، و بر قرار هر روز دیوان داشته بوجنیان را اعزاز و احترام می‌فرمود. بعد از دو روز اوج قرا را به ملازمت شاهزادگان فارس روان کرده، خود نیز عزیمت شام فسخ کرد و به فتح بلاد جزیره مشغول شد.

و در موصل قوریلتای بزرگ فرمود و دیگربار متوجّه ماردین گردید و احاطه کرده فرود آمد. روزی دیگر خروش خروس صبح با نالهٔ نای نوبت هم‌آواز شد و غلغلهٔ کبورکهٔ جنگ، خفتگان خواب غفلت را بیدار کرد. هرکس از مورچال خود روی به جنگ نهادند. چون گلبانگ قبه و صفیر نفیر در دامن آن کوه پرشکوه پیچید، اهل شهر بند رخت به قلعهٔ کوه کشیدند. بسیار کس در همان یک حمله به خرج رفت. سلطان عیسی بعد خراب البصره شفیعان برانگیخت و کرم سلطان غازی را عذرخواهی خود گردانید، به خلعت عفو سرافراز گشت.

بعد از آن رایات نصرت شعار شهر آمد فتح کرده قلعهٔ قراجه قیا را نیز بگشود. چون قرایوسف پناه به کوههای سخت برده بود، سلطان غازی جهانشاه بهادر و برهان اغلان و ایباج اغلان را با لشکری چند بر سر او فرستاد و کیجکهٔ ایشان امیرزاده میرانشاه را نیز فرستاد. و خود عنان عزیمت به طرف اخلاط کشید و در راه قلعهٔ ایدین نیز ستد و امیر طهرتن ارزنجانی در آن مرحله به حضرت پیوست. بعد از آن به محاصرهٔ اونیک متوجّه شد. مصر بن قرا احمد ترکمان در آن حصن حصین متحصّن بود و به اعتماد حصانت آن، سر طغیان برافراشت. بعد از آنکه قریب یک

ماه قتل و کشش بسیار بین‌الجانبین واقع شد بعد از اضطرار قلعه بسپرد. بعد از آن امیرزاده شاهرخ را به جهت ضبط و نسق ماوراءالنّهر بازگردانید.

ذکر وصول سلطان اسکندر به اردوی بزرگ و کیفیّت نامزد شدن حضرتش به محافظت سرحدّ خطای و مغولستان

سلطان غازی چون امیرزاده شاهرخ را به سمرقند فرستاد با وجود آن هنوز دغدغه و تفرقه به جهت ماوراءالنّهر داشت. در اثنای آن حال از مدبّران مملکت و مبشّران سلطنت استفسار فرمود که چون فرزند مغفور مرحوم از فارس متوجّه اردو اعلا می‌شد ضبط آن همه ممالک عریض و وسیع به که رجوع کرده بود که در حالت وقوع آن واقعهٔ صعب چنان ضبط کرد که از هیچ گوشه فتنه ظاهر نشد و مفتنی دست از پای خطا نکرد. مجموع امرا و وزرا به زانو درآمده از کیفیّت کیاست و سیاست حضرت سلطان اسکندر شمّه‌ای در پایهٔ سریر اعلا عرضه داشتند. سلطان غازی را از نهال آن بوستان جاه و جلال و هلال آسمان فضل و کمال امیدواری جبر اختلال حال شده شکر کریم متعال به تقدیم رسانید و فی‌الحال به احضار حضرتش مثال ارزانی داشت.

چون به موجب امتثال آن فرمان حضرت سلطان کرد هم در مجلس اوّل سلطان غازی آثار رشد و جهانداری و قراین دولت و شهریاری در سیمای مبارکش مشاهده فرمود و در ناصیهٔ دولتمندش همان آیین تنبّه و تهوّر اوان جوانی خود را معاینه بدید. بی‌توقف بنیاد کار ماوراءالنّهر را بر حسن جدّ و لطف اجتهاد او مقرّر کرد. و چون به قوّت نظری که در میان سلاطین متعارف است، قابلیّت جهانداری و قبولیّت ایل سلطانی وجود شریفش را بیش از وسعت آن ممالک وسیع و مساند رفیع دید، خواست که مابین او و دیگر برادران و اعمام، خصوصیّتی به تجدید حاصل شود و سلسلهٔ اخوخیّت به مودّت و محبّت استحکام دیگر یابد و خاندان دولت که به دو بطن منشعب شده بار دیگر پیوندی برومند گیرد. بنابر آن اتّفاق حسنه و اجتهاد مستحسنه بیکیسی سلطان را که محبوب و مرغوب حضرتش بود، نامزد حبالهٔ

سلطان اسکندر فرمود، و بدان بهانه مجموع مدّخرات خزاین عامره و مدفنات کنوز عالیه را به تمام و کمال در مدد خرج نوّاب حضرتش فرمود و به همگی وجوه و جملگی همّت التفات باطن انور خود را مصروف حضرت بزرگوارش فرمود. و در خلوت خاصّ که به حضرت بیچونی دم اخلاص و اختصاص پیش می‌برد، عهدنامهٔ ولیعهدی خود را به جهت این مهدی آخرالزمان و هادی امین و امان از حضرت عالم الخفیّات درخواست کرد، و به سرّ دل و نیّت صادق بر اجابت و استجابت آن دعوت مستجاب مبالغه‌ها نمود، و این یوسف عزیز مصر، وجود خود را از حسد اخوان و قصد اقران و چشم زخم حدثان به پناه حفظ و حمایت ملک مستعان سپرد. و بعد از چند مدّت که به شکرانهٔ آن بشارت مبارک، طویهای شاهانه و جرغالانکهای پادشاهانه بفرمود و مجموع امرا و سرداران سپاه و سایر مقرّبان درگاه عالم پناه را به نوازش و عواطف بی‌نهایت مفتخر و سرافراز گردانید و حضرت سلطان را بعد از آن که بر سر ملا و خلا داوهایی که مناسب احوال و قرینهٔ افعال دوست و دشمن بود گرانیده رخصت مراجعت داد و به دارایی ممالک ماوراءالنّهر فرستاد.

چون خبر وصول موکب همایون به دارالسّلطنهٔ سمرقند رسید، مجموع امرای دولت و امناء مملکت با تحف و هدایای فاخره متوجّه استقبال شدند و جمیع مخدّرات اردوی عزّت و آقاخاتون سراپردهٔ عفّت و شاهزادگان خاندان رفعت، مقدم مبارکش را مغتنم و محترم داشته شکرانه‌ها به ارباب استحقاق رسانیدند. پیش از نزول این موکب، اراجیف مخالفان اطراف در میان بود، تا آن غایت که امیرزاده شاهرخ را عرصهٔ بیرون آمدن به کان کل و طوف باغات سمرقند متعذّر بود. چون سلطان برسید، هم درگرد راه در باغ جنّت هوای فردوس فضای خاتون بزرگ بولونک خاتون فرود آمد و چنانکه دیو از وصول سلیمان و یاجوج و ماجوج از صولت ذوالقرنین متنفّر شود، اعادی دولت متفرّق گشتند.

و به تخصیص قمرالدّین که به مجرّد شنیدن خبر قفط افلاجی بر او مسلّط شد که در ضمن آن به سقط رفت؛ و دیگر حبکسک اغلان که درعری توقتامیش خان بود و تمجهٔ الوس توقماق در سر داشته حدود یونس را تا ناحیهٔ ترکستان به دست فرو گرفته بود، پایمال عساکر منصوره شد. و بی‌واسطهٔ بازوی کامکار و شمشیر

خونخوار اعادی دولت نگونسار و بدخواهان مملکت تار و مار گردید.

حضرت سلطان همیشه در مجالس دولت و محافل خلوت امیرزاده شاهرخ را به آداب شهریاری و طریق جهانداری تحریص و ترغیب می‌فرمود و لذّت حکومت و اختیار و شوکت و اعتبار را چه به جدّ و چه به هزل در خاطر او می‌نشاند تا به هزار حیله از مرتبهٔ صمت و غفلت به منزل نطق و حکمتش رساند و اندک جرأتی که در مزاج دارد از نتیجهٔ رتبت آن تربیت‌هاست، چنانکه در اکثر اوقات ذکر آن مقدّمات را تا اکنون در خلا و ملا تلفّظ کند.

فهرست اعلام

نمایهٔ عام

الف

پ

ت

د

ز

ف

ق

ک

گ

و

اصطلاحات

ب

د

س

ش

ک

منابع مورد استفاده در تنظیم اصطلاحات

احسن‌التواریخ / تألیف حسن روملو؛ به اهتمام عبدالحسین نوائی. ـ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

برهان قاطع / تألیف محمدحسین بن خلف تبریز متخلص به برهان؛ به اهتمام محمد معین. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.

تاریخ بختیاری «خلاصة‌الاعصار فی تاریخ‌البختیار» / تألیف علیقلی سردار اسعد و عبدالحسین لسان‌السلطنه سپهر «ملک‌المورخین»؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۷۶.

تاریخ روضة‌الصفا فی سیرة‌الانبیاء والملوک والخلفا / تألیف محمد بن خاوند شاه بن محمود «میرخواند»؛ به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.

تاریخ عالم‌آرای امینی، شرح حکمرانی سلاطین آق‌قویونلو و ظهور صفویان / تألیف فضل‌الله روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق. ـ تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۶۲.

تحریر تاریخ وصاف / به قلم عبدالمحمّد آیتی. ـ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲.

جواهرالاخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا سال ۹۸۴ هـ. ق) / تألیف بوداق قزوینی؛ به کوشش محمدرضا نصیری، کوئیچی هانه‌دا. ـ توکیو: مؤسسه مطالعات فرهنگ‌ها و زبان‌های آسیا و آفریقا، ۱۹۹۹.

فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول / تألیف شمیس شریک امین. ـ تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.

فرهنگ فارسی / تألیف محمد معین. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲.

فرهنگ نفیسی / تألیف علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)؛ با مقدمه به قلم محمدعلی فروغی. ـ تهران: خیام، ۱۳۵۵.

مجمع‌الانساب / تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای؛ تصحیح میرهاشم محدث. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. خاطرات و سفرنامه‌ها

سلسلة‌التواریخ یا اخبار الصین و الهند
اثر سلیمان تاجر سیرافی / با گردآوری و اضافات ابوزید حسن سیرافی / ترجمه دکتر حسین قرچانلو / وزیری ۱۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه دوره ۱۰ جلدی
تألیف قهرمان میرزا سالور / به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۸۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ ـ ۱۳۸۰ / گالینگور

روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه جلد اول (روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه)
تألیف قهرمان میرزا سالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور/ وزیری ۹۷۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور

روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه جلد دوم (روزگار پادشاهی مظفرالدین شاه)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور/ وزیری ۸۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۶/ گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد سوم (روزگار پادشاهی محمدعلی شاه و انقلاب مشروطه)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار ومسعود سالور/ وزیری ۸۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷/ گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد چهارم (روزگار نیابت سلطنت عضدالملک)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار ومسعود سالور/ وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷/ گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد پنجم (روزگار نیابت سلطنت ناصرالملک)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار ومسعود سالور/ وزیری ۹۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷/ گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد ششم (روزگار پادشاهی احمدشاه تا پایان حکومت علاءالسلطنه
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار ومسعود سالور/ وزیری ۷۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸/ گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد هفتم (روزگار پادشاهی احمدشاه تا کودتا)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۹۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹/گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد هشتم (روزگار پادشاهی احمدشاه از کودتای ۱۲۹۹ تا زمزمهٔ جمهوری)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۸۵۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹/گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد نهم (از زمزمهٔ جمهوری تا تاج‌گذاری رضاشاه)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۹۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹/گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد دهم (عصر پهلوی)
تألیف قهرمان میرزاسالور/ به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور / وزیری ۸۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

روزنامه خاطرات عین‌السلطنه جلد یازدهم: فهرست تفصیلی
تهیه و تدوین محمد رسول دریاگشت / زیر چاپ

سفرنامه فرخ‌خان امین‌الدوله: مخزن الوقایع
حسین‌بن‌عبدالله سرابی/ به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت‌الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳ / وزیری ۴۶۶ صفحه /گالینگور

سفرنامه رضاقلی‌میرزا نایب الایاله
به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ / وزیری ۸۲۴ صفحه / گالینگور

روزنامه خاطرات امین لشکر
تألیف میرزا قهرمان امین‌لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت/ وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸/گالینگور

روزنامهٔ سفر خراسان به همراهی ناصرالدین شاه
تألیف میرزا قهرمان امین‌لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت/ وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴/گالینگور

◙ **خاطرات نیدرمایر: زیر آفتاب سوزان ایران**
تألیف اسکارفن نیدرمایر / ترجمهٔ کیکاوس جهانداری / وزیری ۳۵۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◙ **ایام محبس**
تألیف علی دشتی / رقعی ۲۹۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◙ **خاطرات سردار اسعدبختیاری**
تألیف جعفر قلی‌خان امیربهادر / به کوشش ایرج افشار / وزیری ۳۰۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۸ / گالینگور

◙ **خاطرات ظل‌السلطان جلد اول: سرگذشت مسعودی**
تألیف مسعود میرزا ظل‌السلطان / به اهتمام و تصحیح حسین خدیوجم / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۸ / نایاب

◙ **خاطرات ظل‌السلطان جلد دوم: سرگذشت مسعودی**
تألیف مسعود میرزا ظل‌السلطان / به اهتمام و تصحیح حسین خدیوجم / وزیری ۴۱۵ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۸ / نایاب

◙ **خاطرات ظل‌السلطان جلد سوم: سفرنامهٔ فرنگستان**
تألیف مسعود میرزا ظل‌السلطان / به اهتمام و تصحیح حسین خدیوجم / وزیری ۲۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۸ / نایاب

۳. جغرافیای تاریخی و اقوام

■ **نخبة‌الدهر فی عجائب‌البر والبحر**
تألیف شمس‌الدین محمد بن ابی‌طالب انصاری دمشقی / ترجمه دکتر سید حمید طبیبیان / وزیری ۵۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

◙ **شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان**
تألیف شرف‌خان‌بن‌شمس‌الدین بدلیسی / به تصحیح ولادیمیرولییامینوف زرنوف / چاپ اول ۱۳۷۷ / وزیری ۹۲۸ صفحه / گالینگور

■ **تاریخ بختیاری**

تألیف سردار اسعد بختیاری (به انضمام عکس‌های تاریخی برگرفته از آلبوم عکس‌های تاریخی بختیاری تدوین دکتر مظفر بختیاری) / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۸۰۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

◙ **جغرافیای تاریخی بروجرد**

تألیف ع. روح‌بخشان / رقعی ۷۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳

۴. شرح حال

■ **شرح حال عبدالله بن المقفع**

تألیف استاد عباس اقبال آشتیانی / به انضمام زندگینامهٔ اقبال آشتیانی به قلم استاد ایرج افشار و مکتوب استاد مینوی به عباس اقبال در نقد کتاب / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / رقعی ۱۲۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

■ **احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی**

تألیف استاد سیدمحمد تقی مدرس رضوی / وزیری ۷۴۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

◙ **رجال وزارت خارجهٔ عهد ناصری**

تألیف میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله / به کوشش ایرج افشار / وزیری ۲۶۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۶۶

■ **رجال عصر مشروطیت**

تألیف سید ابوالحسن علوی / به کوشش حبیب یغمایی / بازخوانی و تجدید چاپ استاد ایرج افشار / وزیری ۱۸۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۳ / گالینگور

■ **گنجعلیخان**

تألیف دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی / رقعی ۵۴۴ صفحه / چاپ سوم ۱۳۶۸ / نایاب